



# مکتوبات

میرزا فتح علی آخوندزاده

مکتوبات

میرزا فتحعلی آخوندزادہ

متن کامل و صحیح مکتوبات



حیف به تو ای ایران!

کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟  
عرب‌های برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و  
هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده‌اند.

از متن کتاب

این نسخہ را بیدر وقت فراغت از ابتدا شروع کرده تا اہم خوانندہ باشد و بہ ترتیب مطالعہ نماید  
میرزا فتحعلی آخوندزادہ

مکتوبات (مکتوبات کمال النولہ)

میرزا فتحعلی آخوندزادہ

مقدمہ و ویلشن ہم مقصود

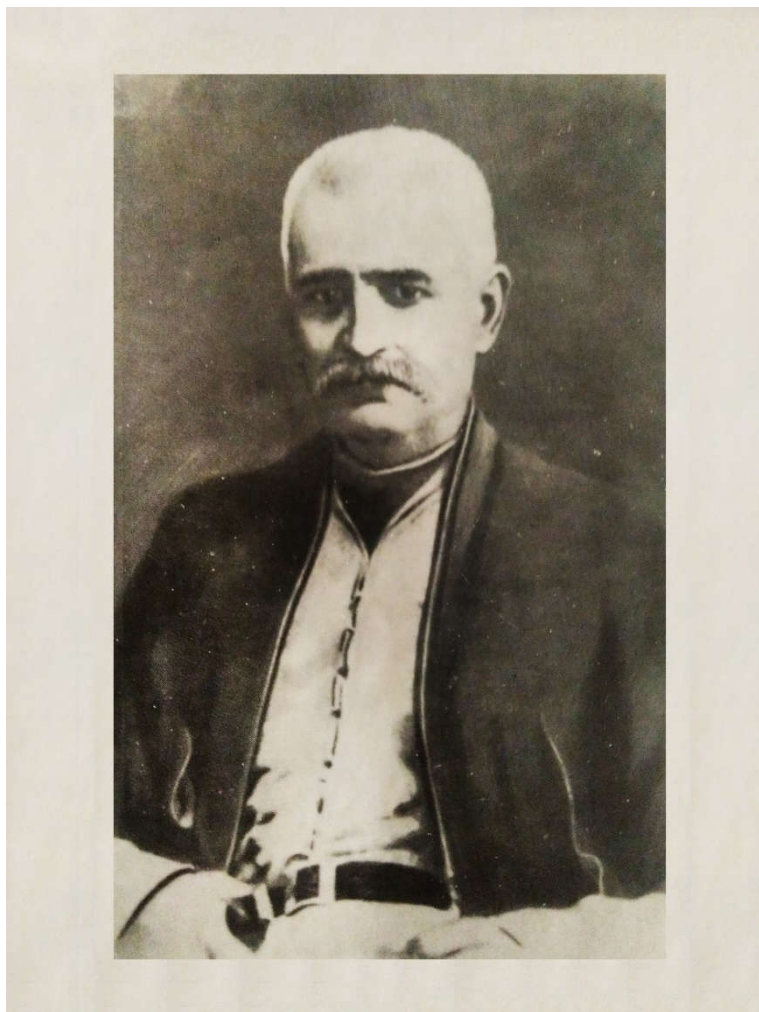
ناشر نسخہ الکترونیکہ باشگاہ ادبیات

چاپ اول

۲۰۲۱ میلادی







تصویر میرزا فتحعلی آخوندزاده در ابتدای کتاب مکتوبات کمال الدوله چاپ ۱۹۸۵ نشریات علم باکو



جناب فاضل تصدق از ملاحظه لایحه محترمه  
نظر فرمودند جناب صاحب کمال الدوله در ضمنه مقرر شد و در ضمن خبر شرط اول این  
نسخه را با برورد وقت فراغت از استراحت کرده تا آنها خوانده بشود و بدون  
سطر نه نمائید تا آنجا که در خواندن اگر بخواهد مطالب کمال الدوله در وقت  
باشید اجازت در برابر نسخه را پیش خودتان نگاه دارید و الله اعلم بالصواب  
تا آنکه اگر بخواهد بعضی مطالبش متفرق شود در وقت پادشاهان بکشت  
در وقت باشید باید بکشت خود تا نزد موسط مکتب اهدام بدر بر هر دو  
آن از کمال الدوله مطالب شود و بجناب شما بدین بدین از آن  
داد و در این نسخه از یک نشانی برسد با کمال کمال کمال  
معرفت و لایحه و ثبت این وثوق که در وقت  
کمال از این نسخه نیز یک کمال اجازت ندارد بر هر دو  
بک کمال در هر خصوص است و کمال جناب شما بوده باشند  
سایر اجازت ندارد بر هر دو کمال نام صفت را از کمال  
کمال کمال کمال است از کمال در هر نسخه باشید اما نسخ  
نامی در هیچ وجه نباید هر نشانی است این کمال کمال با مقرر شما





## فهرت مندرجات

۱۳	-----	مقدمه ویراستار
۳۳	-----	زندگی آخوندزاده به قلم خودش
۳۱	-----	مقدمه باقر مؤمنی بر کتاب مکتوبات
۶۳	-----	در سبب استنساخ مکتوبات
۷۳	-----	شرح پاره‌ای الفاظ فرنگی
۷۹	-----	مکتوبات کمال‌الدوله [مکتوب اول]
۱۰۷	-----	مکتوبات کمال‌الدوله [مکتوب دوم]
۱۶۵	-----	مکتوبات کمال‌الدوله [مکتوب سوم]
۱۸۳	-----	جوایه جلال‌الدوله
۱۹۵	-----	ملحقات کمال‌الدوله [مکتوب اول]
۱۹۹	-----	ملحقات کمال‌الدوله [مکتوب دوم]
۲۰۳	-----	ملحقات کمال‌الدوله [مکتوب سوم]
۲۱۳	-----	واژه‌نامه
۲۲۱	-----	منابع



مقدمه



## مقدمه

در تاریخ جنبش روشنفکری ایران، نام «میرزا فتحعلی آخوندزاده» به‌عنوان یکی از سرآمدان مؤثر بر این جنبش مطرح است که آثار و اندیشه‌های او بر نسل روشنفکران بعد از خود تأثیر جدی گذاشت، روشنفکرانی که از پایه‌گذاران یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی تاریخ ایران یعنی انقلاب مشروطیت بودند، گرچه میرزا فتحعلی در حدود سی سال قبل از امضای فرمان مشروطیت درگذشت و بخت این را نیافت که وزش نسیم آزادی و رویش اولین جوانه‌های استقرار قانون را با چشم خود ببیند.<sup>۱</sup>

وی «نخستین منتقد اجتماعی و فرهنگی ماست که با محدودیت امکانات خود و زمانه‌اش به جد کوشیده مشکلات ما را بشناساند و نخستین گام‌ها را در رفع آن‌ها بردارد»<sup>۲</sup>

میرزا فتحعلی آخوندزاده شخصیتی فراملی است که در طول عمر خود تمامی تلاشش را برای هموار کردن مسیر جامعه برای رسیدن به تمدن یا به قول خودش سیویلیزاسیون بکار گرفت و با گذشت بیش از ۱۵۰ سال از نگارش مهم‌ترین اثرش یعنی «مکتوبات کمال‌الدوله» که به «مکتوبات» اشتهار یافته

---

۱- جهت مطالعه زندگی نامه میرزا فتحعلی آخوندزاده به مقاله «بیابغرافیای یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش به قلم آورده است» در همین کتاب مراجعه شود.

۲- درخشش‌های تیره، ص ۱۱۰



است، این رساله همچنان ارزش محتوایی خود را حفظ کرده؛ گویی اعتبارش به درازای طول عمر تاریخی جوامع عقب‌افتاده مذهبی و استبدادزده خواهد بود.

آخوندزاده به‌عنوان برجسته‌ترین منتقد پیش از مشروطه «راه نجات جوامع شرقی را در تغییر الفبا و خط اسلامی و در نشر و پخش مکتوبات کمال‌الدوله می‌دید»<sup>۱</sup>

### اندیشه‌های سیاسی

محوریت اندیشه‌های آخوندزاده را مسائلی چون سکولاریسم، ناسیونالیسم، مشروطیت و آزادی (حریت) تشکیل می‌دهد. وی دغدغه ایران و ایرانی و رفع عقب‌ماندگی از هر دو را داشت. او معتقد بود که علت عقب‌ماندگی ایرانیان ناآگاهی است و تجویز او در مداوای این عقب‌ماندگی، دین‌زدایی از جامعه و به‌ویژه از بدنه حکومت (کنار زدن روحانیون) بود. در تلقی آخوندزاده عقب‌ماندگی و ضعف جامعه ایران، بیش و پیش از هر چیز، ریشه در دو عامل استبداد سیاسی حکومت و تحجر مذهبی داشت. وی مهم‌ترین راهبرد برای برون‌رفت جامعه ایرانی از پیامدهای زبان‌بار استبداد سیاسی و مذهبی را در انتشار کتب علمی و ترقی علوم در جامعه و افزایش آگاهی مردم می‌دانست.

### سکولاریسم

سکولاریسم مهم‌ترین محور اندیشه آخوندزاده بود. وی یک سکولاریست به معنای غربی و پشتیبان گسترش تمدن و اصول پارلمانی غربی در ایران بود. مخالفت آخوندزاده با حضور دین به‌خصوص دین اسلام در سیاست تا جایی بود که حتی با افرادی که درصدد تلفیق دین با سیاست و انطباق شرع با قانون بودند نیز سرکش‌مکش و مخالفت داشت. او به «مستشارالدوله» نویسنده کتاب «یک کلمه» خرده گرفته و بر شیوه کار او اعتراض کرد که چرا اسلام را با دموکراسی تجمیع نموده و در تلاش است تا قواعد حقوق بشری را با اسلام تطبیق دهد.

به‌زعم آخوندزاده، مذهب باعث تمام بدبختی ایرانیان است و بر این باور است که این معضل تنها با اصلاحات مذهبی حل خواهد شد؛ بنابراین می‌نویسد: «بعد از چندی به خیال این که سدّ

۱- مشروطه ایرانی، ص ۱۳

راه الفبا جدید و سد راه سویلژاسیون در ملت اسلام، دین اسلام و فئاتیزم آن است، برای هدم اساس این دین و رفع فئاتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانترم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم»<sup>۱</sup>

آخوندزاده به صراحت می‌گوید مشکل اصلی ملت اسلام، دین اسلام و فئاتیزم آن است؛ یعنی باور دارد که اسلام از اساس، ارتجاعی و مشکل ممالک خاورمیانه، همین اسلام است و اعتقاد دارد که باید یک اصلاح و تغییر اساسی (پروتستانتیزم) در آن ایجاد شود.

اندیشه‌های آخوندزاده در باب سکولاریسم بر بخش خاصی از سکولاریست‌های ایرانی تأثیر بسزایی گذاشت. میرزا آقاخان کرمانی به تقلید از او رساله «سه مکتوب» را تدوین کرد و میرزا ملکم خان در تدوین برخی از رسالات و اندیشه‌های سکولاریستی خود، وامدار اندیشه‌های آخوندزاده بود.

تجسس و استبداد مذهبی حاکم بر بدنه جامعه ایران و ترس ناشی از تبعات انتشار آثار وی باعث شد که آثار و اندیشه‌های وی در ایران تا یک قرن پس از نگارش، مجال انتشار و توزیع میان مردم را نیابد. به عبارتی کتاب «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده که مهم‌ترین و شفاف‌ترین نوشته و تبیین‌کننده اندیشه‌های اوست و در فرایند جنبش روشنفکری و تحول اندیشه مذهبی و سیاسی تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر کم‌نظیر است، اگرچه چهل سال پیش از مشروطیت نوشته شده بود، آن‌هم در خارج از ایران، ۶۵ سال پس از امضای فرمان مشروطیت یعنی در سال ۱۳۵۰ و در دوران حکومت پهلوی به‌طور پنهانی -اصطلاحاً به‌صورت جلد سفید- و در تعدادی بسیار محدود در ایران چاپ و توزیع گردید و تا قبل از انتشار کتاب، تنها اندک نسخه‌های دست‌نویس آن در میان برخی از دوستان و آشنایان میرزا دست‌به‌دست می‌شد.

### ناسیونالیسم

ناسیونالیسم و ملی‌گرایی جایگاه مهمی در اندیشه سیاسی آخوندزاده دارد، اما اندیشه ناسیونالیسم او ضمن تأکید بر جدایی از اسلام، معطوف بر باستان‌گرایی و توجه به ایران باستان بود. آخوندزاده در ارتباط

۱- الفبا جدید و مکتوبات، ص ۳۵۴

با ناسیونالیسم ایرانی تا جایی پیش رفت که خواهان تغییر خط فارسی یا به قول خودش خط اسلام شد و از خط رایج به‌عنوان یکی از عوامل انحطاط و عقب‌ماندگی ایران یادکرد؛ بنابراین، الفبای جدیدی اختراع کرد؛ و تمامی تلاش خود را انجام داد تا بتواند خط جدید اختراعی خود را جایگزین خط فعلی نماید.

### مشروطیت

آخوندزاده در نوشته‌های خود به شکل صریحی به مخالفت با استبداد پرداخته، مشروعیّت نظام مطلقه را زیر سؤال می‌برد. تأثیر و اهمیت پادشاهِ ظالم (دیسپوت) در نظر آخوندزاده تا جایی است که حریت جسمانیّه انسانی و تحصیل علم و ترقی را منوط به حذف این مؤلفه ذاتی حکومت در سرزمین ایران می‌شمارد. او خودکامگی را در کلیه سطوح قدرت مورد اشاره نقادانه خود قرار داده و تأثیرپذیری رفتار عوام از ظلم پادشاهان و دست‌نشانندگان ایشان را نکوهش می‌کند.

### آزادی همگانی

از نظر آخوندزاده همه انسان‌ها آزاد به دنیا آمده و حق برخوردارگی از آزادی را دارند. او آزادی را در کامل‌ترین شکل خود یعنی آزادی معنوی و فیزیکی مطالبه می‌کند و هیچ‌گونه مرز و محدودیتی را برای آن نمی‌پذیرد. او به‌تفصیل شرح می‌دهد که تنها مرزی که می‌تواند آزادی انسان را محدود کند محدودیت‌هایی است که خود انسان تحت عنوان قانون وضع می‌کند. آزادی کامل در نظر آخوندزاده یک حق است و نه هدیه‌ای که از طرف حاکم و یا حتی خداوند به شهروندان ارزانی شده باشد و مبنای این حق برای انسان را احکام عقل سلیم می‌داند. او معتقد به مساوات و برابری همه انسان‌ها بود و بر این اساس از عدم تفاوت حقوق میان زنان و مردان سخن می‌گوید و اعتقاد دارد نباید فرقی میان زنان و مردان از لحاظ حقوق وجود داشته باشد.

آخوندزاده در بسط این اندیشه خود تا جایی پیش رفت که معتقد به حذف حجاب شد. او در مکتوبات می‌نویسد: «او آیه حجاب را نازل کرد و نصف بنی نوع بشر را که طایفه اناث است، الی مرور دُهور به حبس ابدی انداخت»

آخوندزاده قائل به آزادی و حقوق برابر زن با مرد بود، بنابراین با این استدلال که حجاب مانع

آزادی زن است، آن را رد می‌کند و حجاب را مربوط به اوضاع و احوال جامعه عربستان و مسائلی می‌دانست که در روابط میان پیامبر و همسرانش و اعراب پیش آمد.

### آثار تحقیقی در خصوص آخوندزاده

بدون شک مهم‌ترین اثر تحقیقی در خصوص آثار و اندیشه‌های آخوندزاده تلاش‌ها و تقریرات فریدون آدمیت بود که با عنوان «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده» در سال ۱۳۴۹ توسط انتشارات خوارزمی به چاپ رسید. اگرچه این کتاب مفتخر به دریافت جایزه از شهبانو می‌گردد، اما انتشارش با جنجال‌هایی مبنی بر لزوم توقیف این کتاب در زمان چاپ خود مواجه می‌شود.

با توجه جهت‌گیری‌های سیاسی و مذهب زده وزارت فرهنگ (!) و ارشاد (!) جمهوری (!) اسلامی در سال‌های بعد از انقلاب ۵۷ متأسفانه آثار شایسته و قابل‌ذکری در خصوص بررسی و نقد اندیشه‌های آخوندزاده به چاپ نرسیده و آنچه به‌عنوان کتاب منتشر شده نیز بیشتر یک رونوشت از کتب قبلی است؛ از جمله در سال ۱۳۹۴ کتابی با عنوان «آخوندزاده و تغییر خط» توسط کاظم استادی مقدم گردآوری و در مجموعه‌ای به نام دانشنامه خط فارسی منتشر شد که ضمن یک شرح اجمالی پیرامون زندگی و آثار آخوندزاده، بخشی از نامه‌های وی در ارتباط با لزوم تغییر خط در این کتاب به چاپ رسیده است.

علاوه بر دو کتاب فوق مقدمه آقایان باقر مؤمنی، محمدجعفر محبوب و بهرام چوبینه بر کتاب مکتوبات نیز می‌تواند برای اهل تحقیق مفید باشد. لازم به ذکر است در شناخت آثار و به‌ویژه تجزیه و تحلیل اندیشه‌های او مقالات متعددی تاکنون به چاپ رسیده و در دسترس قرار گرفته است.

### کتاب‌شناسی

آخوندزاده دارای آثار و تألیفات زیادی است. از آخوندزاده به‌جز مهم‌ترین اثرش، یعنی «مکتوبات»، شش نمایشنامه، یک داستان کوتاه، مقالات متعدد، نامه‌های فراوان و تعداد اندکی شعر به‌جای مانده است. کلیات آثار او در سال ۱۹۶۱ در سه جلد با عنوان *Mirza Fətəli Axundzadə Əsərləri* به زبان آذری و به کوشش حمید محمدزاده منتشر شده است.

**مکتوبات:** انشای اولین نسخه «مکتوبات» را آخوندزاده به زبان آذری در سال ۱۸۶۳ آغاز و ظرف کمتر از دو سال به اتمام رساند. سپس با همراهی مستشارالدوله متن را به پارسی برگرداند و در ادامه با همیاری یکی از دوستانِ روسی زبان خود متن را به روسی ترجمه کرد.

از همان ابتدای امر آخوندزاده درصدد چاپ کتاب برآمد اما زبان گزنده و محتوای تند و آتشین «مکتوبات» اجازه نمی‌داد احدی جرئت و جسارت کتابت و چاپ آن را داشته باشد. با تمام تلاشی که آخوندزاده و دوستانش انجام دادند نتوانستند کتاب را به چاپ برسانند و تنها نسخه‌های دست‌نویس این کتاب، توسط دوستان و آشنایان آخوندزاده پخش و مطالعه می‌شد. بدین ترتیب آخوندزاده تا پایان عمر خود نتوانست رؤیای انتشار کتاب «مکتوبات» را به حقیقت مبدل سازد. با گذشت نیم قرن از مرگ او، برای اولین بار و در سال ۱۹۲۴ متن ترکی کتاب از سوی «کمیته الفبای جدید» در باکو به چاپ رسید. در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ م) نسخه پارسی کتاب در ایران به همت باقر مؤمنی منتشر شد. این انتشار به صورت زیرزمینی و در ۵۰۰ نسخه صورت گرفت. در سال ۱۳۶۴ انتشارات مرد امروز با افزودن مقدمه‌های به قلم م. صبحدم<sup>۱</sup> «مکتوبات» را با حذف مقدمه باقر مؤمنی، افسست و در خارج از ایران به چاپ رساند. «مکتوبات» با مقدمه‌ای از بهرام چوبینه، در سال ۱۳۸۵ توسط انتشارات البرز مجدداً افسست و انتشار یافت. در سال ۱۳۹۵ علی اصغر حقدار محقق و مشروطه پژوه معاصر بر اساس نسخه خطی مکتوبات محفوظ به شماره ۱۱۲۳ در کتابخانه ملی اقدام به تصحیح و انتشار مکتوبات نمود. لازم به ذکر است کتاب منتشر شده توسط آقای حقدار نسبت به چاپ آقای مؤمنی دارای تفاوت‌های اساسی بوده و قیودی که بعدها میرزا به متن مکتوبات افزوده در چاپ آقای حقدار مندرج نگردیده و صرفاً پیاده‌سازی متن نسخه ۱۱۲۳ می‌باشد.

**مقالات:** تاکنون سه دفتر از مجموعه مقالات آخوندزاده با نام‌های ذیل در ایران به چاپ رسیده است:

مقالات، گردآورده باقر مؤمنی، ناشر: آوله، محل نشر: تهران ۱۳۵۱، ۲۵۶ صفحه.

مقالات فارسی، به کوشش حمید محمدزاده، ناشر: نگاه، محل نشر: تهران ۱۳۵۵، ۷۸ صفحه

مقالات فلسفی، ویراسته ح. صدیق، ناشر: ساوالان، محل نشر: تبریز ۱۳۵۷، ۷۲ صفحه.

۱- م. صبحدم نام مستعاری بود که استاد فقید محمدجعفر محبوب برای خود برگزیده بود.

نامه‌ها: مجموعه‌ای گزیده از نامه‌های آخوندزاده به افراد مختلف در خصوص لزوم تغییر خط و همچنین انتشار کتاب مکتوبات کمال‌الدوله به شرح ذیل چاپ شده است:

الفبای جدید و مکتوبات<sup>۱</sup>، گردآورده حمید محمدزاده، ناشر: احیا، محل نشر: تبریز ۱۳۵۷، ۴۵۴ صفحه.

### نمایشنامه‌ها و داستان:

تمثیلات<sup>۲</sup>، ترجمه محمدجعفر قراچه داغی، ناشر: اندیشه، محل نشر: تهران ۱۳۴۹، ۴۹۰ صفحه.

سرگذشت مرد خسیس، ترجمه احمد مهدوی، ناشر: عطایی، محل نشر: تهران ۱۳۵۰، ۱۱۲ صفحه.

ستارگانی که گول خوردند، جمال سید طاهری، ناشر: سهند، محل نشر: تبریز ۱۳۵۷، ۷۰ صفحه.

### نحوه تدوین و نگارش کتاب حاضر

متن کتاب حاضر بر اساس نسخه چاپی آقای باقر مؤمنی - که متأسفانه شاید به دلیل انتشار زیرزمینی و محدودیت‌های چاپی با اشتباهاتی در حروف چینی و متن همراه است - تهیه و مورد بازبینی اساسی قرار گرفته است. برای انجام این کار متن کتاب از ابتدا تا انتها کلمه به کلمه نمونه‌خوانی شده و ضمن رفع اشکالات چاپی، در بازخوانی متن هر جا واژه یا جمله‌ای نامفهوم بود با مراجعه به نسخه نشر علم چاپ ۱۹۸۵ باکو و نسخه ۱۱۳۳ کتابخانه ملی، مورد تدقیق قرار گرفته و بازنویسی شد. متون عربی، اعراب‌گذاری و ترجمه آن‌ها درج شد. معانی لغات دشوار متن به انتهای کتاب پیوست گردید. همچنین با توجه به اهمیت بسیار زیاد قیودی<sup>۳</sup> که میرزا فتحعلی به‌مرورزمان خود به متن مکتوبات افزوده و مکمل کتاب بودند، این قیود با علامت + {قید} و با فونت کوچک‌تر از حالت زیرنویس خارج و در متن کتاب قرار گرفتند. از آنجایی که نسخه چاپی «مکتوبات» به تصحیح باقر مؤمنی بسیار کمیاب و دسترسی به آن تقریباً ناممکن می‌نماید، مقدمه ایشان که در آن کتاب چاپ شده بود، عیناً در این کتاب نیز درج گردید.

۱- گاهی کتاب «الفبای جدید و مکتوبات» را با کتاب «مکتوبات» خلط می‌کنند که البته اشتباه و این دو کتاب متفاوت است.

۲- این کتاب با عنوان «تمثیلات: شش نمایشنامه و یک داستان» توسط نشر خوارزمی در سال ۱۳۵۶ تجدید چاپ شد. همچنین در سال ۱۳۹۷ ویرایش جدیدی از این کتاب توسط انتشارات مولی به چاپ رسیده است.

۳- میرزا فتحعلی دائماً در حال تکمیل کتاب مکتوبات بوده و هر از گاهی متنی را به کتاب افزوده و کتاب را کامل‌تر می‌کرد. این افزودگی‌ها گاهی از طریق نام‌هایی است که میرزا به دارندگان نسخه ارسال می‌کرده و از آن‌ها می‌خواسته که این قیود را به کتاب ضمیمه نمایند.



بدین ترتیب دارندگان کتاب حاضر، متن کامل و صحیح کتاب «مکتوبات» را در اختیار دارند. علاوه بر این، جهت بهره‌گیری بیشتر خوانندگان، متن زندگی‌نامه میرزا فتحعلی بر اساس زندگی‌نامه خودنوشت او منتشره در کتاب «الفبای جدید و مکتوبات» به ابتدای کتاب افزوده گردید. از خوانندگان بزرگوار کتاب تقاضا دارم تا موارد نقصان احتمالی را با ناشر در میان گذاشته تا در چاپ‌های بعدی اصلاح گردد.

م. مقصود

مهر ماه ۱۳۹۹ خورشیدی

زنگے نامہ آخوندزادہ بقلم خودش



بیاضرافایی یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش به قلم آورده است

پدر من میرزا محمدتقی بن حاجی احمد که اجدادش از طوایف فرس است در اوایل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز.

بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخو دختر برادر آخوند حاجی علی اصغر را به حباله نکاح درآورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمده‌ام. بعد از دو سال از این تاریخ حاکم ولایت شکی جعفرقلی خان خوبی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفر قلی خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند، قصد معاودت به وطن نموده‌اند. پدر من نیز در سلک ایشان بازنش و فرزندش عازم قصبه خامنه شده است.

بعد از چهار سال مادر من با زن دیگر پدرم که خامنه‌ای بوده است، به راه نرفته از شوهرش خواهش کرد که او را به اتفاق من به نزد عمویش آخوند حاجی علی اصغر که در محال مشکین اردبیل در مصاحبت حاکم سابق شکی، سلیم خان زندگانی می‌کرد روانه کند. پدرم خواهش مادرم را قبول کرده او را با من به نزد عمویش فرستاده است. من از این تاریخ از پدرم جداشده دیگر او را ندیده‌ام و در نزد عموی مادرم بوده‌ام در قریه هوراند از دهات قراداغ. بعد از یک سال، آخوند حاجی علی اصغر به تعلیم و تربیت من شروع کرده است. اول قرآن را به من یاد داد، بعد از اتمام قرآن آهسته آهسته از کتب فارسیه و عربیه به من درس گفته است.

این آخوند حاجی علی اصغر، فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامی، خواه فارسیه، خواه عربیه، اطلاع کامل داشت و مرا به فرزندی قبول کرده، من بین الناس به حاجی علی اصغر اوغلی مشهور شده‌ام.

آخوند حاجی علی اصغر بعد از دو سال از قریه هوراند به میان ایل انکوت قراداغ ارتحال کرده در اوبه ولی بکلو ساکن شد. در آن اوقات مصطفی خان شروانی نیز نزدیک قشلاقات ایل انکوت در محل موسوم به شکرلو مسکن داشت.

از این خان حمیده خصال، پدر ثانوی من حمایت‌ها دیده است و نیکویی‌های زائدالوصف مشاهده کرده است که از تقریر بیرون است. در این اثنا که تاریخ مسیحیّه ۱۸۲۵ بود، برادر بزرگ آخوند حاجی علی اصغر، محمدحسین نام، از ولایت شکی به محال انکوت آمده، او را با من و مادرم به وطن مألوف درآورد. آخوند علی اصغر در سال اول به شهر گنجه وارد شده در اینجا مکث کرده اتفاقاً در سال آینده محاربه دولت ایران با دولت روسیه واقع شده.

مصائبی که در این محاربه به آخوند حاجی و عیالش رو داده است و بلیاتی که ایشان دچار آن‌ها شده‌اند و از جمیع اموال و اجناس خودشان که در قلعه گنجه به تاراج رفته است، محروم مانده، مفلس گشته‌اند، گنجایش تحریر ندارد. القصّه بعد از شکست لشکر ایران، آخوند حاجی علی اصغر با عیال خود به شهر نخو آمده، آرام گرفت و در اینجا در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را به من خوب یاد داده حتی مرا به تکلم زبان عربی مثل طلاب لزگیّه داغستان معتاد کرد.

در اول سال ۱۸۳۲ آخوند حاجی علی اصغر را سفر حج پیش آمد و مرا آورده در گنجه در نزد آخوند ملاحسین به خواندن کتب منطقیّه و فقهیه گذاشته، خودش عازم مکه شد.

تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی‌دانستم و از دنیا بی‌خبر بودم و مراد پدر ثانوی‌ام این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم؛ اما قضیه دیگر رو داده، باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن این است:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت، شخصی مقیم بود میرزا شفیع نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش، خط نستعلیق را خیلی خوب می‌نوشت. این میرزا شفیع همان است که در مملکت غرمانیا سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده‌اند. من به فرمایش پدر ثانوی خودم هر روز پیش این شخص رفته، مشق خط نستعلیق می‌گرفتم. تا این که رفته‌رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می‌خواهم روحانی بشوم. گفت: می‌خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریسته گفت: میرزا فتحعلی! عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت

او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانوی ام از حج، میرزا شفیح جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظم برانداخت. بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانوی ام از حج، به نحو برگشتم و باز چندی به خواندن بعض کتب عربیه، از آن جمله به خواندن کتاب «خلاصه الحساب» شیخ بهایی مشغول شدم. در این اثنا در شهر نحو مکتب روسی گشاده شد. به تجویز پدر ثانوی ام به خواندن زبان روسی میل کردم. یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد می‌گرفتم. چون بزرگ شده بودم، زیاده از یک سال نتوانستم که در اینجا مشغول تعلّم بشوم. بعد از یک سال، در تاریخ ۱۸۳۴، پدر ثانوی ام مرا برداشته به تفلیس آورد و به سردار روس بارون روزین عریضه داد و توقع کرد. امید داشت که مرا در دفترخانه خود به خدمت مترجمی السنه شرقیه بردارد و یک نفر از محرران روسی را نیز به تعلیم من مقرر فرماید تا که در زبان روسی دانش من قوت گرفته باشد. نمی‌دانم که به چه زبان از این سردار شکرگزاری بکنم. این امیر فرشته خصال، ملتمس پدر ثانوی ام را فوراً قبول کرده، التفات‌ها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آن‌ها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه در منصب مترجم السنه شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفات‌ها و مرحمت‌ها دیده‌ام و فی الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی شده‌ام. خاصه از جنرال فیلد مارشال قیاز وارانصوف مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی‌النعمه ثانوی من بود و به واسطه التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلیت تصنیف بروز کرد. شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروض داشتم. مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات وافره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس که احداث کرده این امیر فیاض است، درآوردند. از حضار مجلس تیاتر، آفرین‌ها و تعریف‌ها شنیدم.

بعد از آن که حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف کردم. این هفت تصنیف به زبان روسی ترجمه شده، به چاپ رسیده است و در خصوص آن‌ها تعریف نامه‌ها در ژورنال‌های پتربورغ و برلین به قلم آمده است.

در سنه ۱۸۵۷ مسیحیه از برای تغییر الفبا اسلام در زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از امپراطورزاده افخم، جانشین قفقاس غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را



حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غرورنیشترن بایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد. کتابچه تغییر الفبا را به معرفی دراعلمان ایلچی روس، به صدراعظم عثمانی فوآد پاشا پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم. کتابچه را در جمعیت علمیه عثمانیه به امر صدراعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند ولیکن تجویز اجرایش را ندادند. به علت این که باز برای عمل چاپ در این کتابچه الفبا به واسطه اتصال حروف، در ترکیب کلمات صعوبت مشاهده می شد. گفتم که در این صورت باید تغییر کلی کلمات به الفبا سابق اسلام داده شود یعنی حروف الفبا اسلام نیز مانند حروف خطوط یورپائیان باید مقطعه باشند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست نوشته شود و نقطه‌ها بالکلیه ساقط گردند و اشکال حروف از الفبا لاتین منتخب گردد و حروف مصونه کلاً در پهلوی حروف صامته مرقوم شوند، خلاصه الفبا سیلابی مبدل به الفبا آلفابتی بشود. در قبول این رأی نیز علما و وزرای اسلامبول موافقت نکردند و عداوت وزیرمختار ایران مقیم اسلامبول، میرزا حسین خان<sup>۱</sup> نیز نسبت به من، مقوی عدم موافقت عثمانیان شد. خلاصه، بی نیل مرام از اسلامبول برگشتم ولیکن در دولت عثمانیه اگرچه خیالم در خصوص تغییر الفبا سابق اسلامبول مقبول نیفتاد اما به خود نشان مجیدیه با فرمان تحسین در خصوص تغییر الفبا انعام کردند.

از میرزا حسین خان در اسلامبول مرارت‌ها چشیدم که ذکر همه آنها باعث صدع است. مشارائیه سابقاً در تفلیس قونسول دولت خود بود و با من در باطن عداوت شدید داشته است. لیکن من از عداوت او غافل بوده و او را دوست خود پنداشته، در خانه او منزل کردم. عاقبت عداوتش بروز کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراری که معلوم شد، سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه، اخلاق و اطوار ذمیمه ایرانیان را هجو کرده‌ام، چنان که شرط فن دراما است. چون مشارائیه فن دراما را و شروط آن را نمی فهمد و از علوم دنیا بالکلیه بی بهره است و به غیر از حيله گری و تزویر و بخل و حسد و حرص و طمع، قابلیت دیگر ندارد، لهذا چنان قیاس می کند که این حرکت از بغض من نسبت به ایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزلش بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم. بعد از معاودت خود به تفلیس، در خصوص خیال الفبا کتابچه دیگر به طهران

۱- میرزا حسین خان سپهسالار ملقب به مشیرالدوله که بعدها صدراعظم ایران شد. (ویراستار)

فرستادم. در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه قرار داده بودم ولیکن باز از ترس علما رسم خط را به سیاق سابق از طرف دست راست به طرف چپ نشان داده بودم. در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند<sup>۱</sup> و این خیال الآن در میان پروغریسیان و قونسورواتوران اسلامبول مسئله گفت‌وگو و مایهٔ مباحثه است.

دیگر در باب مسئلهٔ الفبا به اجازت بزرگان دولت خودم به صدراعظم عثمانی، علی پاشه کتابچهٔ دیگر از تفلیس فرستادم به انضمام کریتکا به خیالات و تصورات یک نفر از دانشمندان عثمانی سعاری افندی نام که در خصوص عدم تغییر الفبا سابق اسلام به قلم آورده بود. این کتابچه نیز بی‌ثمر ماند.

در خصوص خیال الفبا منظومه‌ای در زبان فارسی گفته، گزارش را در آن منظومه بیان نموده‌ام.

بعد از این ماجرا، به تاریخ رضا قلی خان هدایت تخلص که ملحقات روضه‌الصفایا را تصنیف کرده است، کریتکای مختصر نوشته به طهران فرستادم و بعد از یک سال به یک قصیدهٔ شاعر طهرانی، سروش تخلص، ملقب به شمس‌الشعراء کریتکا نوشته به آشنایان خودم در طهران ارسال داشتم و بعد از چندی به خیال این که سدّ راه الفبا جدید و سد راه سویلنرآسیون در ملت اسلام، دین اسلام و فئاتیم آن است، برای هدم اساس این دین و رفع فئاتیم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانتیم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم.

این کمال‌الدوله تصنیفی است که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حق دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامی به مطالبش واقف نبوده‌اند، خیر، بلکه واقف بوده‌اند، اما هیچ‌کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است.

الآن سال عمرم از شصت گذشته است. از مرحمت دولت روسیه، در خدمت مقرر مقرر مقرر و از حمایتش بهره‌مندم. یک نفر پسر دارم، یک نفر دختر. دخترم را به شوهر داده‌ام. پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیهٔ تفلیس تمام کرده، زبان روسی و فرنگی را بسیار خوب می‌داند و به زبان فارسی

۱- توجه نکردند

و عربی نیز آشناست و در سنه ۱۸۷۴ در اوایل ایون برای تکمیل علوم به اونی‌وپرسیت بلجیک رفته در آنجا به تحصیل علم مهندسی مشغول است.

به‌واسطه تصنیف کمال‌الدوله، دوستان و همرازان زیاد پیدا کردم. از آن جمله، میرزا یوسف خان است که در آن اوقات در تفلیس از طرف دولت ایران قونسول بود و بعد از آن به وزیرمختاری دولت ایران در پاریس منصوب گردید. دیگر، شاهزاده جوان مرگ، جلال‌الدین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار بود که با من بنای دوستی و مکاتبت گذاشت و مرا اِلٰی غیرالنهاییه گرامی می‌داشت. افسوس که اجل امان نداد که دوستی من با این شاهزاده فاضل و مستجمع اوصاف حمیده و اخلاق جمیله چندی امتداد یابد. شاهزاده‌والانزاد در سنه ۱۸۷۰ در عین جوانی جهان فانی را بدرود کرد.

دیگر، آقا علی اکبر نام تبریزی، مشهور به بابایوف بود که بعد از رفتن فرزندم به اونی‌وپرسیت بلجیک، متصل همجلس من شده، در مفارقت فرزندم مرا تسلیه بخش می‌گردید. از این آقا علی اکبر نام که آدم فهیم و باشعور و از عرفانیت بالکلیه خردار و در مصاحبت خلیق و خوش‌رفتار و خوش‌گفتار است، رضامندی‌ها دارم که به توصیف نمی‌گنجد و به‌نوعی نسبت به او انسیت پیدا کرده‌ام که اگر یک روزش نبینم، در خاطر خود ملال و افسردگی مشاهده می‌کنم و علاوه بر این سه نفر، باز دوستان و همرازان بسیار داشتم که نامیدن هر یک فرداً فرداً باعث تطویل است.<sup>۱</sup>

۱- آخوندزاده در سال ۱۸۷۸ م در ۶۶ سالگی درگذشت. آرامگاه او در گرجستان در شهر تفلیس قرار دارد. (ویراستار)

مقدمہ بقوم مؤمنہ رکتب مکتوبات

## توجه

مسئلهٔ مذهب، تسویه حساب‌های تاریخی ایرانیان با عرب‌هایی که هزار و چهارصد سال پیش در مکه می‌زیسته‌اند، گریه بر نظام‌های باطل محکوم به فنا و فنا شده و مسائلی از این‌گونه بدون شک آن ارزش را ندارند که با طرح آن‌ها مردم را از پرداختن به مسائل و رفتاری‌های اساسی و جدی امروزی جامعه بازداشت. چاپ کتاب «مکتوبات» که حاوی مسائلی از این قبیل است، صرفاً به‌خاطر معرفی یک اثر ادبی ناشناخته و طرح برخی مسائل اجتماعی و فلسفی آن است وگرنه زنده کردن مسائل مرده‌ای که موجب سوءتفاهم باشد و یا پرداختن به مسائل فرعی و دست‌دوم کار ما نیست.

## سرگذشت

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲) از پدری از مردم قصبه خامنه تبریز است که قبلاً کدخدای همان قصبه بوده و بعداً به تجارت پرداخته است. مادرش نیز اهل نوحه از شهرهای ولایت شکی است و خود او یک سال بعد از ازدواج پدر و مادرش در همین شهر به دنیا می‌آید. دو ساله است که همراه پدر و مادر به قصبه خامنه کوچ می‌کند و شش ساله است که در اثر جدایی آنان به مشکین اردبیل می‌رود و تحت حمایت عمومی مادرش قرار می‌گیرد. عمومی مادر که خود آخوند فاضلی است، در هفت سالگی تعلیم او را آغاز می‌کند و فارسی و عربی را به او می‌آموزد. آخوند حاج علی اصغر که فتحعلی کوچک را به فرزندگی پذیرفته است تا سال ۱۸۲۵ در بیلاقت قراغ می‌ماند و در این سال با فرزندخوانده خود و مادر او به گنجه عزیمت می‌کند. در سال ۱۸۲۶ که جنگ میان ایران و روسیه درمی‌گیرد آواره می‌شود و پس از شکست ایران و پایان جنگ باز در شهر نوحه اقامت می‌گزیند. سال ۱۸۳۲ فرامی‌رسد و میرزا فتحعلی بیست ساله است که آخوند حاجی علی اصغر عزم مکه می‌کند و او را در گنجه برای تعلیم منطق و فقه به قصد این که او را در مسلک روحانیت درآورد به معلم می‌سپارد.

میرزا فتحعلی می‌نویسد: «تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی‌دانستم و از دنیا بی‌خبر بودم»<sup>۱</sup> ولی میرزا شفیح<sup>۲</sup> که معلم خط اوست، وی را با عرفان آشنا می‌کند و او کار دین را یکسر کنار می‌گذارد. پس از بازگشت آخوند حاجی علی اصغر از حج، فتحعلی با او به نوحه بازمی‌گردد. در اینجا یک سال زبان روسی می‌خواند و سپس در سال ۱۸۳۴ به تفلیس می‌رود و به‌عنوان مترجم زبان‌های شرقی به خدمت سردار روسی قفقاز درمی‌آید.

بین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۷ شش کمدی و یک حکایت می‌نویسد که او را به‌عنوان پیش‌گام ادبیات نوین در زبان ترکی و فارسی معروف می‌سازد.

«در سنه ۱۸۵۷ مسیحیّه از برای تغییر الفبا اسلام در زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و در سنه

۱- الفبا جدید و مکتوبات، ص ۳۵۰

۲- میرزا شفیح واضح تبریزی دانشمند آه‌ایست و شاعر پارسی‌گوی که در مملکت غرمانیا (آلمان) سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده‌اند.



۱۸۶۳ برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم [ولی پس از دو ماه] بی نیل مرام برگشتم»

میرزا فتحعلی برای تغییر خط با تهران هم تماس می‌گیرد ولی در اینجا نیز به پیشنهاد او اعتنایی نمی‌کند. پس از این تلاش‌ها و ناکامی‌هاست که او ضمن نوشتن نقدهایی درباره نثر و شعر، به تصنیف کتاب معروف خویش «مکتوبات» دست می‌زند که تا پایان عمر مشغولش می‌دارد.

### انگیزه تألیف کتاب

آخوندزاده، مایوس از تغییر الفبا، از اسلامبول به تقلیس بازمی‌گردد ولی او آدمی نیست که از تلاش دست بردارد و از این رو به کار اساسی تری می‌پردازد. از خودش بشنویم: «بعد از چندی به خیال این که سدّ راه الفبا جدید و سد راه سویلرآسیون در ملت اسلام، دین اسلام و فئاتیم آن است، برای هدم اساس این دین و رفع فئاتیم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانترم در اسلام به تصنیف کمال‌الدوله شروع کردم»<sup>۱</sup>

او در نامه‌ای که به تاریخ ۸ مارس ۱۸۷۳ برای ملکم فرستاده می‌نویسد: «ما طالب منافع عامه‌ایم و فایده اقدامات ما فقط بر ملت عاید است» و «در صورت انجام خیال ما به‌عوض سلطنت دیسپوتیه، سلطنت معتدله و آزادی به میان خواهد آمد» و باز در همین نامه است که می‌گوید: «بعد از انتشار و ترقی علوم، دیسپوتیزم و فئاتیم و سپرستیون<sup>۲</sup> نخواهد ماند»<sup>۳</sup> و باز در جایی دیگر می‌نویسد: «غرض من از این نسخه تنها سیویلریزه شدن ملت من نیست؛ من می‌خواهم راه ارباب خیال را بگشایم و به خیال فیلسوفان و حکمای خودمان که هزار و دویست و هشتاد و هفت سال است در قید و حبس است آزادی بیخشم و بنی نوع بشر را از کوری نجات بدهم»<sup>۴</sup>

بدین‌سان آخوندزاده خود انگیزه و هدف خویش را از تألیف «مکتوبات» آشکارا بیان می‌کند. او

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۵۴ این تاریخ ظاهراً سال ۱۲۸۰ هجری (۱۸۶۳ م) و پس از بازگشت از اسلامبول بوده است. نام «مکتوبات» برای اولین بار در وکالت نامه‌ای که آخوندزاده برای چاپ کتاب به نام میرزا یوسف خان مستشار الدوله تنظیم کرده آمده است: در سنه ۱۲۸۳ مایور میرزا فتحعلی آخوندف کتابی موسوم به نسخه کمال‌الدوله در زبان ترکی تصنیف کرده به معاونت مقرب‌الخاقان میرزا یوسف خان و خود مصنف آن نسخه به زبان فارسی ترجمه یافته بود.

۲- Superstition

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۸۰

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۵

صلاح ملت را می‌خواهد؛ صلاح ملت در نابودی سلطنت استبدادی و تعصب و خرافات مذهبی است؛ هنگامی این امر امکان‌پذیر است که ملت سیویلیزه و با تمدن آشنا شود و علم در میان تمام مردم اشاعه یابد و تنها آن وقت می‌توان به این هدف رسید که فکر از بند آزاد گردد و راه ارباب فکر گشوده باشد.

چنین است که آخوندزاده قدم پیش می‌نهد، راه ارباب خیال را می‌گشاید و با برافراشتن پرچم علم به استبداد حکومتی و تعصب مذهبی - که در این زمان دست در دست یکدیگر ملت را به زنجیر کشیده و از رسیدن به کاروان تمدن بازش داشته‌اند - اعلان جهاد می‌دهد.

و بدین سان «مکتوبات کمال‌الدوله» در تیرگی استبداد و عقب‌ماندگی قرون وسطایی مبهن ما به صورت مانیفست ترقی و آزادی به روی کاغذ می‌آید و دست‌به‌دست می‌گردد.

### شگردهای نویسندگی

معلوم است که کیفر چنین بیان‌نامه‌ای و چنین نویسنده‌ای چیز جز سوختن در میان لهیب‌های آتش نخواهد بود ولی آخوندزاده برای بیان سخنان خویش و اشاعه آن‌ها هزار نقش می‌زند:

اولاً کتاب را به دو بخش تقسیم می‌کند: یکی طرح عقاید از جانب کمال‌الدوله و دیگری رد آن‌ها در نامه‌های جوابیه جلال‌الدوله (بگذریم که آخوندزاده حتی در نامه‌های جوابیه نیز با طنز و زبان و شیوه خاص خویش همان عقاید را به نحوی دیگر تأیید می‌کند)

ثانیاً در یادداشتی سعی می‌کند به خواننده بقبولاند که از بین بردن کتاب بی‌نتیجه است زیرا اگر امروز صاحب اندیشه‌ای را بکشند و کتابش را بسوزانند فردا زندقی دیگر از گوشه‌ای دیگر سر برمی‌آورد و عقایدش را منتشر می‌کند و تنها راهکار این است که زبان منافقان را با طرح اندیشه‌های صحیح ببندند.

اما راجع به نویسنده کتاب، آخوندزاده همه‌جا خود را نسخه‌بردار می‌خواند و می‌نویسد که مصنفان مکتوبات «شاهزاده هندوستان اقبال‌الدوله پسر اورنگ زیب و شاهزاده ایران شجاع‌الدوله پسر علی شاه ظل‌السلطان‌اند» که اینک «هر دو در بغداد نشسته‌اند و با یکدیگر یار موافق و هم‌جلس هستند» و اضافه می‌کند که «تقصیر من در امر آن نسخه همین است که آن را به علت ایراد نوشتن از

زبان فارسی به ترکی ترجمه کرده‌ام و از ترجمه ترکیه‌ای من نمی‌دانم که<sup>۱</sup> آن را باز به فارسی اصلی نقل کرده است»<sup>۲</sup> و در جایی دیگر تأکید می‌کند که فقط «به خاطر جواب نوشتن به استتساخ مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده» او حتی گاه پا را از این هم فراتر می‌گذارد و جواب‌های جلال‌الدوله را غیر کافی می‌شمارد و وعده می‌دهد که خود او *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى* و «به توفیق حضرت باری و تأیید شریعت نبویه به رد مطالب و خیالات فاسده کمال‌الدوله بر موجب براهین قاطعه عقلیه و نقلیه جواب شافی خواهد نوشت» در وکالت‌نامه‌ای که برای چاپ کتاب به میرزا یوسف مستشارالدوله می‌دهد قید می‌کند که صاحب باسمه‌خانه - که باید از تبعه دولت فرانسه باشد- باید اسم خود را هم در زبان فارسی و هم در زبان ترکی و فرانسه در آخر یا اول نسخه ما چاپ کرده اعلان دارد که این نسخه از هندوستان به او رسیده است»<sup>۳</sup> و به دنبال آن اصرار می‌ورزد که «در هیچ‌یک از نسخه‌ها نام مصنف و مستتسخ باید چاپ نگردد. در بدل لفظ مصتّف اسم کمال‌الدوله باید نوشته شود و در بدل اسم مستتسخ نیز همان فرنگی صاحب باسمه‌خانه اسم خود را بنویسد»<sup>۴</sup>

به‌علاوه این نسخه‌بردار، نسخه کتاب خویش را به کسی جز معدودی اصحاب سرّ نشان نمی‌دهد. نمونه‌ای از این احتیاط رفتار او با علی‌خان جنرال قونسول ایران در تفلیس است. علی‌خان نزدیک پنج سال با آخوندزاده از نزدیک در تماس است و برای قبولاندن الفبای او به مقامات ایرانی تلاش‌ها می‌کند و هیچ جا و هیچ وقت از ارادت به او دریغ نمی‌ورزد، ولی او تنها پس از عزیمت علی‌خان از تفلیس در نامه‌ای «عذرخواهی بی‌پایان» می‌کند که «بنا بر پاره‌ای توهمات که مقتضای سرشت من است نتوانستم نسخه معلومه<sup>۵</sup> را به شما بنمایم و خود را به شما نشان بدهم و بشناسانم» و تازه وقتی کسی آن قدر محرم راز شد که بتوان کتاب را برای او فرستاد پای شرط‌های غلاظ و شداد به میان می‌آید:

دارنده نسخه حق ندارد نسخه را به کسی نشان دهد و یا آن را بخواند مگر به آن کس که از نظر معرفت و امانت و انسانیت مورد وثوق کامل باشد؛ نباید از روی آن نسخه بردارد و به کسی بدهد مگر

۱- چه کسی

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۸۹

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۹۱

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۹۲

۵- منظور «مکتوبات» است.

آن کس که در هر خصوص شایسته اعتماد باشد؛ و اجازه ندارد نام مصنف را به کسی بگوید مگر آن کس که محرم راز باشد. نویسنده در قالب نامه‌های خویش حتی از ذکر صریح نام کتاب خودداری می‌کند و آن را به نامه‌های «نسخه معلومه» و «جان دانش»، «۱۷۱۶ و ۱۷۳۰۱» می‌خواند.

علت این همه احتیاط روشن است و او خود در نامه‌هایی که ده دوازده سال پس از تألیف کتاب درباره چاپ آن نوشته ضمن تأکید این‌که در نسخه فارسی نباید نام او و سرگذشت او نوشته شود علت را چنین ذکر می‌کند: «در ملت ما هنوز آزادی خیال نیست و اگر هم‌کیشان من می‌دانند که من چنین کتاب را تصنیف کرده‌ام هرآینه نسبت به من عداوت شدید اظهار خواهند کرد»<sup>۱</sup> و من «از عداوت هم‌دینان خودم که هنوز مرادم را نفهمیده‌اند ایمن نیستم»<sup>۲</sup> و در همین زمان‌ها به همان علی خان که حالا مدیر امور خارجه آذربایجان شده و در تبریز ساکن است می‌نویسد: «مرا واجب است که به وعده چند روز به زیارت شما بیایم اما در خاک دولت شما از خطرات جانی نسبت به خودم ایمن نیستم»<sup>۳</sup>

### چاپ کتاب

آخوندزاده از همان روز تألیف کتاب در تلاش چاپ آن است و اولین قدم تنظیم وکالت‌نامه‌ای بنام میرزا یوسف خان مستشارالدوله است با این مقدمه: «در سنه ۱۲۸۳ مایور میرزا فتحعلی آخوندوف کتابی موسوم به نسخه کمال‌الدوله در زبان ترکی مخلوط با اشعار فارسیه و بعض آیات و احادیث و امثال عربیه تصنیف کرده به معاونت مقرب‌الخاقان میرزا یوسف خان سرتیپ دوم و خود مصنف آن نسخه به زبان فارسی ترجمه یافته بود.<sup>۴</sup> پس بنا بر قوانین ملل یورپا حق طبع هر تصنیف مخصوص خود مصنف است اما مصنف با کمال رضای خاطر و شعور همین حق خود را به مقرب‌الخاقان میرزا یوسف خان واگذار می‌سازد»<sup>۵</sup>

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۳۳

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۰۰

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۱۳

۴- تمام ملحقاتی که آخوندزاده به کتاب افزوده و قسمت بزرگی از حجم آن را تشکیل می‌دهد مستقیماً به زبان فارسی نوشته شده است. امروزه متن فارسی کتاب نسخه اصل به حساب می‌آید به نحوی که حتی برای چاپ ترکی آن از متن ترکی خود آخوندزاده استفاده نمی‌شود و نسخه ترکی را نیز از متن فارسی ترجمه می‌کنند.

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۹۰

چند سال می‌گذرد و میرزا یوسف به چاپ کتاب، حتی در فرانسه موفق نمی‌شود و مصنف دست به دامن هرکس می‌زند: به جلال‌الدین میرزا در تهران که کسی را برای چاپ کتاب پیدا کند؛ به ملکم در اسلامبول و به مانکجی زردشتی که شاید در بمبئی به چاپش برساند، ضمن شرطنامه‌ای ترجمه آن را به زبان‌های فرانسه، آلمانی و انگلیسی به آدولف برژه<sup>۱</sup> وامی‌گذارد و او را در چاپ این ترجمه‌ها و همچنین چاپ روسی آن در خارج از روسیه مختار می‌کند، حتی به‌سوی پاریس، به نیکلای فرانسوی رو می‌آورد و «جميع حقوقات چاپ آن را در فرنگستان و ترجمه آن را به کل السنه یوروپا و منافع فروش و انتشارش را»<sup>۲</sup> کلاً به او وامی‌گذارد.

همه وعده می‌دهند، همه تلاش می‌کنند ولی «کمال‌الدوله» همچنان در نهانی باقی می‌ماند و معلوم می‌شود که در هر جا مسلمانان هستند چاپ آن ممکن نیست حتی در هندوستان؛ زیرا در اینجا هم «اهل اسلام باید کتابت کنند»<sup>۳</sup> و بنابراین چاپ آن غیرممکن است.

اما آخوندزاده هیچ‌گاه مأیوس نبوده است. درست است که «راه کمال‌الدوله هنوز مسدود است، لکن دوستان و همراهان زیاد دارد»<sup>۴</sup> و «عن قریب دوستانم نسخه را در طرفی به چاپ خواهند رساند و در کل آسیا و آفریقه منتشر خواهند کرد»<sup>۵</sup> به فرض آن که امروز هم نتوان آن را چاپ کرد «یحتمل بعد از چندی کسی از فرزندان و اخلاف ما صاحب معرفت و قدرت گردد و نسخه را به همان سبک که نوشته شده است به چاپ برساند و در کل آسیا موجب سعادت و نیک‌بختی نوع بشر که امروز غرق دریای ظلمت و جهالت است بشود»<sup>۶</sup> ولی او تا زمان چاپ کتاب صبر نمی‌کند و در هر گوشه جهان محرم رازی می‌یابد و نسخه‌ای از کتاب خود را برای او می‌فرستد. خود او حتی در سال ۱۸۷۱ نوشته بود که «نسخه‌جات متعدده کمال‌الدوله در دست دوستان و همرازان من در اطراف عالم موجود است»<sup>۷</sup> و خبر می‌داد که «کمال‌الدوله در میان عرفای طهران شوری افکنده است که به تقریر نمی‌گنجد. جميع

---

Adolf Pyetrovich Berzhe - ۱

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۰۰

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۴۳۰

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۲

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۳۴

۶- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۵

۷- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۳۴

عرفای طهران نسخه را دیده است»<sup>۱</sup> نسخه‌های خطی کمال‌الدوله آن‌چنان به وسعت اینجا و آنجا دست به دست می‌گردد که هیچ روشنفکر ایرانی آن عصر از تأثیر آن بر کار نمی‌ماند. هر کس به نحوی و متناسب با سلیقه خویش مطالب آن را اینجا و آنجا تکرار می‌کند و حتی برخی به سیاق آن دست به نوشتن کتاب‌ها و مقالات می‌زنند.<sup>۲</sup>

### رعایت اصول

اما چاپ کتاب همچنان غیرمقدور بود و همه تلاش‌ها بی‌نتیجه ماند زیرا آخوندزاده برای چاپ کتاب حاضر به هیچ‌گونه گذشت و یا انحراف از اصول نبود. اگر نویسنده بعضی اصول را زیر پا می‌نهاد شاید چاپ کتابش ممکن می‌شد ولی او به‌هیچ‌وجه تن به این کار نمی‌داد.

نیکلای کسول سابق فرانسه در رشت یکی از کسانی بود که آخوندزاده برای چاپ اصل و ترجمه «مکتوبات» در فرانسه، دست‌به‌دامن او شده بود. او پیشنهاد می‌کند بهتر است با مسیحیان متعصبی که مشغول انتشار انوار دین عیسوی و تکذیب «ایرادیان» هستند گفتگو کند شاید آن‌ها چاپش کنند ولی آخوندزاده با آن‌همه اشتیاقی که برای چاپ کتاب دارد این پیشنهاد را با قاطعیت رد می‌کند. او به‌هیچ‌وجه حاضر نیست سبب شود که مبلغان دین‌های دیگر کتاب او را برای اثبات حقانیت خود و حمله به اسلام دستاویز کنند و به نیکلای می‌نویسد: «نسخه کمال‌الدوله نه از آن قبیل تصنیفات است که پسند طبع بعضی اشخاص متعصب بیفتند. در این باب با اشخاص مذکور هرگز گفت و شنود هم جایز نیست»<sup>۳</sup>

نویسنده در عین حال به‌هیچ‌وجه حاضر نیست در کتاب دست برده شود اگرچه این کار به قیمت چاپ نشدن کتاب تمام شود. او این نکته را در نامه و وکالت‌نامه‌ای به تاریخ ۶ دسامبر ۱۸۷۲ برای همین نیکلای به پاریس می‌فرستد و همه حقوق خود را به او واگذار می‌کند «به شرطی که به هیچ منظور در نسخه تغییر و تبدیل جایز نباشد، بلکه به همان‌طور که نسخه نوشته شده است

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۵۶

۲- مانند «سه مکتوب» و «چند خطابه» میرزا آقاخان کرمانی

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۷

به چاپ برسد»<sup>۱</sup>

دلیل این سخت‌گیری را در نامه‌هایی که قبلاً به میرزا یوسف خان نوشته آورده است: میرزا یوسف یک‌بار در تاریخ ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۲۸۶ (۶ مه ۱۸۶۹) از پاریس نوشته بود که «میرزا کاظم بیک<sup>۲</sup> کمال‌الدوله را مطالعه کردند ولی از راه ملاحظه عاقبت کار چندین تغییرات لازم دیدند، ولی با اجازه شما اگر آن تغییرات داده شود بلاحرف می‌توان منتشر کرد که احدی راه گله و حرف نباشد»<sup>۳</sup> و بار دیگر نیز از تهران خبر داده بود که «یکی از دوستان و فارسیان که محرم راز است» حاضر است کتاب او را چاپ کند ولی به شرطی که از تندی و صراحت آن کاسته شود. ولی آخوندزاده در جواب نامه‌های او با قاطعیت نوشت: «اگر نسخه ۱۷۱۴ و ۱۳۰۱ را به همان وضع و ترکیب، بدون کم و زیاد و بدون تغییر و تبدیل و بدون پرده‌کشی و سرپوشی چاپ کردن ممکن است به چاپ برسد و اگر ممکن نیست نسخه را به واسطه تغییر و تبدیل، خشک و بی‌آتش و بی‌تأثیر و بی‌طراوت نمودن جایز نیست. بگذارید همان‌طور که هست بماند»<sup>۴</sup>

و مکتوبات به همان‌طور که بود ماند و چاپ نشد تا سرانجام در سال ۱۹۲۴- یعنی درست چهل و شش سال پس از مرگ نویسنده- پس از سلب قدرت از عناصر استبداد و تعصب چاپ آن امکان‌پذیر شد و برای نخستین بار در باکو از طرف «کمیته الفبای جدید» منتشر گردید و سپس به کتاب‌های درسی خلق آذربایجان راه یافت ولی هنوز هم در جهان اسلام هر جا که استبداد و تعصب حکومت دارد چاپ و انتشار آن گاهی بزرگ به شمار می‌رود.

### نقد طنزآمیز

لحن کمال‌الدوله چگونه است و آخوندزاده چرا اصرار داشت که مکتوب به همان شکل باقی بماند؟ به قول خود او محتوای کتاب چیزی نیست که حکمای اسلام بدان واقف نبوده باشند. مطالب آن تا حدی

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۰۰

۲- بنا به نوشته فریدون آدمیت میرزا کاظم بیک معلم زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران در دانشگاه غازان و پترزبورگ و سپس رئیس بخش ایران‌شناسی دانشگاه اخیر بود.

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۲

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۵

مربوط به حکومت و به‌طور عمده دربارهٔ مذهب اسلام است و بسیاری از دانایان از این مطالب باخبر و تا حدودی با نویسندهٔ آن هم‌زبان بوده‌اند «اما هیچ‌کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است»<sup>۱</sup> تنها فرق کمال‌الدوله با این آگاهان در آن است که او سخنان خویش را به‌صراحت بیان کرده و به‌ویژه «نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حق دین اسلام به قلم نیامده است»<sup>۲</sup>

آخوندزاده می‌گوید: «مکتوبات کمال‌الدوله کرتیکاست، مواظ و نصایح نیست»<sup>۳</sup> و «کرتیکا؛ بی‌عیب‌گیری و بی‌سرزنش و بی‌استهزا و بی‌تمسخر نوشته نمی‌شود»<sup>۴</sup> و مکتوبات کمال‌الدوله علاوه بر نقد طنزآمیزی که دارد بسیار صریح و روشن است و هیچ‌چیز را پرده‌پوشی نمی‌کند.

نویسندهٔ مکتوبات شیوه نقد را در برابر شیوهٔ موعظه و نصیحت می‌گذارد و معتقد است که پند و اندرز چه مشفقانه و چه تهدیدآمیز در طبعی که به بدکاری عادت کرده‌اند تأثیری ندارد. اگر وعظ و نصیحت اثری داشت، گلستان و بوستان شیخ سعدی باید سبب می‌شد که ایران به گلستان بدل گردد و اگر تهدید جهنم و وعدهٔ بهشت ثمری داشت، این همه ستمگر و راهزن و آدمکش و مردم‌فریب در میان ملل مسلمان پیدا نمی‌شد و حال آن‌که انتقاد از اعمال بدکاران آنان را در برابر اقران رسوا می‌کند و سبب می‌شود از ترس رسوایی خویش دست از معاصی بکشند و فضیلت نقد در آن است که با طنز و استهزا همراه باشد زیرا با براهین قطعی و تجربهٔ حکمای اروپا «به ثبوت رسیده است که قلیح و ذمائم را از طبیعت بشری به هیچ‌چیز قلع نمی‌کند مگر کرتیکا و استهزاء و تمسخر. برای تربیت ملت و اصلاح و تهذیب اخلاق هم‌کیشان و برای نظم دولت و انفاذ اوامر و نواحي آن نافع‌تر از کرتیک وسیله‌ای نیست»<sup>۵</sup>

علاوه بر این، حسن نقد طنزآمیز در آن است که حتی در تهذیب اخلاق آیندگان نیز تأثیر مثبت خواهد داشت. از اینجاست که کمال‌الدوله شیوهٔ نقد و طنز را برگزیده است زیرا اگر او نیز می‌خواست باب نصیحت و موعظه بگشاید نوشته‌اش «بی‌شور و بی‌غمک و بی‌لذت» می‌شد و از اثر می‌افتاد. «اگر من نیز نرم و ملایم و بابرده می‌نوشتم آن وقت تصنیف من نیز مثل تصنیف ملای رومی و شیخ محمود

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۵۴

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۵۴

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۶

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۶

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۶



شبهستری و عبدالرحمن جامی و سایر عرفای متقدمین ما می‌شد پس حقیقت نه در آن وضع و روش تصنیف است که این حضراتِ عالی درجات اختیار کرده‌اند،<sup>۱</sup> زیرا آثار آنان هیچ ثمری به بار نیاورده است و علت آن است که اینان از ترس جان مسائل را با صراحت به عامه مردم عرضه نکرده‌اند و حال آن‌که فیلسوفان فرنگ چون ولتر<sup>۲</sup> فرانسوی و بوکل<sup>۳</sup> انگلیسی مسائلی را که خود فهمیده‌اند «به عامه مردم نیز بر طبق ادراک خودشان در کمال صراحت بدون جُبْن و هراس و بدون پرده‌کشی و سرپوشی فهمانیده‌اند و باعث سیویلیزاسیون امروزی یورپا شده‌اند»<sup>۴</sup>

آخوندزاده البته از آن‌همه رنجش و اعتراض که بر اثر لحن کمال‌الدوله ایجاد شده تعجب نمی‌کند زیرا خود توجه دارد که این اولین اثری است که با این زبان نوشته شده ولی مشفقانه تذکر می‌دهد که «شنیدن این نوع طعن و سرزنش و تعرض از بیگانگان دشوار و گران است [اما] از نزدیکان نباید موجب کدورت و رنجش گردد و نباید حمل بر بغض و کج خلقی نموده شود. رسم کرتیکا چنین است»<sup>۵</sup> او می‌پرسد که «چرا از کرتیکای کمال‌الدوله باید رنجیده بشویم؟ کمال‌الدوله که بیگانه نیست، هم‌کیش و هم‌وطن و هم‌ملت خودمان است، برادری است که به اخلاق و اطوار برادران خود طعنه و سرزنش می‌کند»<sup>۶</sup>

میرزا فتحعلی نه تنها در بیان افکار خویش این شیوه را انتخاب کرده بلکه مخالفان و معاندان را به مبارزه‌ای به همین شیوه و طریقه دعوت می‌کند و می‌نویسد: «بهل فاضلی از راسخون فی‌العلم به رد جمیع مطالب کمال‌الدوله، خواه در امور پولیتیکه و اوضاع مملکت ایران، خواه در امور دینیّه جواب و کرتیکا بنویسد به همین سختی و تعرض. جزای کمال‌الدوله این است نه آن‌که به تصنیف او تغییر داده شود و آن را خشک و بی‌لذت کرد»<sup>۷</sup>

۱- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۴

۲- Voltaire

۳- Henry Thomas Buckle

۴- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۴

۵- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۲۱۸

۶- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۸

۷- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۲۱۹

## نتایج کتاب

میرزا فتحعلی به «مکتوبات کمال‌الدوله» امیدهای فراوان بسته بود. او می‌گفت که چاپ مکتوبات «قدم اول است به دایره سیویلیزه»<sup>۱</sup> و می‌نوشت که «إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَىٰ اِذَا مَكْتُوبَاتُ كَمَالِ الدَّوْلَةِ مُمْتَرَةٌ كَرْدَتْ مِلَّتٌ مِنْ نِزَامِ قَدَمِ بَدَايَةِ تَرْبِيَةِ وَاعْرِفَتْ خَوَاصِدَ كَدَاثَتِ»<sup>۲</sup>

او یقین داشت که وقتی کتابش به چاپ برسد «نسخه‌جات متعدده سخت‌تر از این از هر گوشه عالم پی در پی ظهور خواهد کرد»<sup>۳</sup> و در اثر انتشار چنین آثاری تعصب از میان بر خواهد خواست، مردم به دنبال علم و ترقی خواهند رفت و جامعه اصلاح خواهد شد.

او که از آوارگی پارسیان و زرتشتیان رنجیده خاطر بود اعتقاد داشت که «بعد از انتشار تصنیف کمال‌الدوله به روی ایشان نسیم سعادت و فرخندگی خواهد وزید و در هر جا که باشند عزیز و محترم خواهند شد»<sup>۴</sup>

او معتقد بود که علت تیره‌بختی ملت اسلام تعصب مذهبی اوست و تعصب مذهبی را ناشی از بی‌دانشی مردم می‌دانست و با کتاب خویش می‌خواست اصلاً اساس هرگونه اعتقاد به مذهب را سست گرداند. از این رو عقیده داشت که اگر جامعه اصلاح نشود هر روز یک باب زیرک از گوشه‌ای سر برمی‌آورد و آشوبی به راه می‌اندازد. او می‌نوشت: «چاره سدّ راه مذهب بابی در ایران انتشار مطالب کمال‌الدوله است فی‌مابین عموم ملت و الاً عن قریب کل ایران بابی مذهب خواهد شد و سلسله قاجاریه منقرض خواهد گشت»<sup>۵</sup>

مشاهده می‌شود که آخوندزاده چه سان به تأثیر معجز‌آسای اثر خویش اعتقاد داشت و این اعتقاد بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که ذهنیات برای آخوندزاده اهمیتی مقام اول دارند. او می‌اندیشید که سواد و علم گشاینده همه معماهاست و تنها هنگامی تیره‌بختی از میان ملت اسلام رخت بر خواهد

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۴۳

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۷

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۵

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۲

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۱۹

بست که به حربۀ سواد و دانش مجهز شود.

### فضیلت علم

تمام تلاش‌های چندین ساله آخوندزاده برای تغییر خط ایرانیان و ترکان که همگی بی‌نتیجه ماند، از همین تلقی او مایه می‌گرفت که تصور می‌کرد سبب ویرانی ایران و عقب‌ماندگی آن ناشی از بی‌سوادی است. در نامه‌ای که به میرزا یوسف خان در تهران می‌نویسد درباره تغییر خط چنین احتجاج می‌کند: «ایران خراب است. به چه سبب؟ به سبب آن که مردمش بی‌چیز و فقیرند. به چه سبب مردم ایران بی‌چیز و فقیرند؟ به سبب آن که از راه و رسم و شروط زراعت و تجارت و گله‌داری و کاسبی و امثال آن‌ها اطلاع ندارند. [سبب این بی‌اطلاعی ندانستن «علم معاش» است که خود ناشی از عدم تصنیف کتاب در این زمینه‌ها و نخریدن آن‌ها است] به چه سبب هیچ‌کس آن‌ها را نمی‌ستاند؟ به سبب آن که مردم ایران بی‌سوادند مگر یکی از هزار»<sup>۱</sup> و می‌پندارد که اگر الفبای آسان‌تری جای الفبای کنونی را بگیرد سرانجام ایران آبادان خواهد شد.

در نامه‌ای به ملکم در اسلامبول اظهار امیدواری می‌کند که در صورت اجرای نظرات ما «ملت نیک‌بخت و سعادت‌مند گردد. بازار بی‌هنران کسادی خواهد ورزید و ترقی مراتب به اعتبار مراتب فضل خواهد بود» و اضافه می‌کند که سبب مخالفت صاحبان قدرت در عثمانی آن است که «آن‌ها خوب فهمیدند و دانستند که سلطنت دیسپوتیه ایشان و دین ایشان بعد از اجرای الفبا جدید و بعد از انتشار ترقی علوم از میان به در خواهد رفت»<sup>۲</sup>

او نه تنها آبادی و ثروت وطن، سعادت‌مندی و نیک‌بختی ملت و انهدام سلطنت مطلقه و خرافات دین را از نتایج سواد و دانش می‌داند، بلکه یقین دارد که تمام اقدامات ترقی‌طلبانه‌ای که در کشور صورت گیرد بدون عمومی شدن سواد و عالم شدن عامه خلق صورتی است نقش‌برآب. برای رهایی ملت از نکبت بی‌تربیتی «جمعیت تدابیر ممکنه قبل از وضع الفبا جدید و قبل از اقدام به انتشار علوم در کشور ایران بی‌ثمر و بی‌ثبات است. در این حالت ایران مانند بنایی است که در صحرای ریگسار گذاشته شود و

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۲

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۸۰

هروقت که باد وزد این بنا را اهلباء منشور و با زمین هموار خواهد نمود<sup>۱</sup> کسی که خواهان ترقی است «باید وسیله‌ای بجوید که ملت را شریک خیالات خود بکند و آماده به تقویت بناهای خود نماید و این وسیله عبارت از وضع الفبا جدید و انتشار علوم است»<sup>۲</sup>

آخوندزاده به‌ضرورت تقدم علم بر عمل ایمانی راسخ دارد و در نامه‌ای که به ملکم می‌نویسد با قطعیت تمام مطلبی را که در مقاله‌ای با معنای «شارل مسمر» خطاب به عالی پاشای عثمانی در این زمینه نوشته شده بود، تأیید می‌کند. در آنجا آمده بود که «بی‌شری سعی و تلاش طوایف اسلامیه مطلقاً ناشی از آن است که فی‌مابین ایشان ترقی معنوی و خیالی به ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است؛ یعنی ترقی علمی که به‌اصطلاح فرنگیان ترقی Theorie است به ترقی عملی یعنی Pratique سبقت نکرده است»<sup>۳</sup>

### ماهیت علم

اما این علم که بر عمل باید سبقت جوید چگونه چیزی است؟ آخوندزاده در جواب این سؤال «علوم فرنگستان» را در برابر ما می‌گذارد و آن را خونِ گرم و تازه‌ای می‌داند که باید در رگ‌های مردم ایران ریخته شود تا آنان را به جنبش در آورد. خلق اروپا خود از برکت علم به جایی رسیدند. در میان اینان نیز تا چندی پیش به علت بی‌دانشی «شرارت و فساد آنآ فناناً تزیید می‌پذیرفت ولی هنگامی که خلق به رهنمایی فیلسوفان به تحصیل علم و معرفت شروع کردند، علاوه بر ترقیاتی که نموده‌اند شرارت و فساد در یورپا نسبت به ممالک آریا به اعلا درجه تخفیف رسیده است»<sup>۴</sup>

«استعداد جبلی ملت من از استعداد جبلی اهمّ یورپا به‌مراتب بیشتر است»<sup>۵</sup> ولی اگر اینان «تا امروز از امم سیویلیزه شده در عقب مانده‌اند»<sup>۶</sup> علت آن است «که به دانش خودشان اعتماد می‌کنند»<sup>۷</sup>

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۰

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۰

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۹

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۵۹

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۷

۶- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۶

۷- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۶

و حال آن‌که «اول آدم باید مقلد و مقتبس شود و بعد از تکمیل یافتن در علوم و فنون به دیگران مجتهد و رهنما گردد. امم یورپا اختراعات و ایجادات را از یکدیگر اقتباس کرده‌اند که بدین درجه معرفت و کمال رسیده‌اند»<sup>۱</sup>

او مسئولان قوم را دعوت می‌کند تا «مدارس عالیّه به جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند»

البته او به اخذ سطحی و قالبی ترتیبیاتی که در فرنگستان رواج دارد معتقد نیست و در نقد کتاب «یک کلمه» نوشته میرزا یوسف خان مستشارالدوله به او ایراد می‌گیرد که در کتاب خویش ترتیبیاتی را که میان اروپاییان رایج است می‌خواهد بدون پایه و مایه ذهنی در کشور خویش برقرار سازد. «زعم شما چنان بود که اتخاذ آن برای تحصیل مراد کافی است اما غافل بودید از این‌که ترقی معنوی و خیالی بدین ترقی صوری و فعلی سبقت و تقدم نجسته است. اتخاذ تجربه دیگران حاصلی نخواهد بخشید وقتی که انسان به اساس خیال و طرح اندازی عقول ارباب تجربه پی نبرده باشد»<sup>۲</sup>

برای آن‌که بتوان به تمدن و ترتیبات آن دسترسی پیدا کرد «باید مردم به قبول خیالات یورپاییان استعداد بهم رسانند، باید خیالات یورپائیان در عقول مردم ایران به تجارت و مصنوعات یورپائیان سبقت و تقدم داشته باشد»<sup>۳</sup>

بدین‌سان آخوندزاده برای اخذ تمدن فرنگی و تقلید از شیوه‌های زندگی آنان، پی‌بردن به ماهیت فکری و معنوی اروپاییان را لازم می‌داند.

## عامه خلق

اما چنان‌که در همه‌جا می‌بینیم، آخوندزاده به آشنایی چند تن مسئولان امور با فرهنگ جدید و علم

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۶

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۸

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۸

اروپایی اکتفا نمی‌کند. مطمح نظر او در این میان «عالمه ملت» است. اساساً در نظر او معیار همه چیز ملت و مصلحت اوست.

اگر می‌خواهد الفبا را تغییر دهد برای این است که ملت باسواد شود. منافع ملت بر همه چیز مقدم است و اگر تغییر الفبا «برفرض که خلاف شرع هم باشد اما [چون] مصلحت ملت در آن است»<sup>۱</sup> باید شرع را به کناری نهاد و اگر با تغییر الفبا «حُسن خط» از میان می‌رود و چند هزار کتاب فراموش می‌شود به جهنم! «به فقدان حُسن خط و چند هزار کتاب تأسف نباید خورد، به حال بیچاره بی‌سوادان دلسوزی باید داشت»<sup>۲</sup>

اگر صنعت چاپ در ایران به کار می‌رود باید آن قدر کتب وفور به هم رساند که هر بینوا به تحصیل آن قادر گردد.

باید در فکر توده‌های کثیری بود که «فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بی‌سرمایه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می‌گذرانند»

او پابند هیچ دینی جز انسانیت نیست. «ترجیح من به آن دین است که به واسطه آن انسان در این دنیا نیک‌بخت و آزاد تواند شد»

این هومانی است بزرگ که دلسوز توده‌های فلک‌زده میهن خویش است، به قول خودش برای رهایی بشر از کوری تا به مرحله شهادت پیش می‌رود و از قربانی شدن خویش نیز بیم ندارد. «چه لذت از آن زندگانی حاصل است که انسان شصت یا هفتاد سال چون حیوان در کوری عمر براند و به کوری هم از دنیا برون»<sup>۳</sup> باید دست به کاری زد که نفعی به خلق رساند. «هرچه باشد، هرچه خواهند گفت بگویند. غایتش این است که مرا تکفیر کنند. بهل بکنند باک ندارم»<sup>۴</sup>

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۷۳

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۸

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۸۵

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۶۶

همین شیفتگی در راه سعادت انسان‌ها و به‌ویژه ملل اسلام و ایران است که او را به نوشتن «مکتوبات کمال‌الدوله» وامی‌دارد.

### محتوای «مکتوبات»

آخوندزاده در «مکتوبات کمال‌الدوله» تمام نظرات اجتماعی و فلسفی خود را بسط داده است. او خود همه این مطالب را تحت دو عنوان کلی خلاصه کرده و می‌نویسد: «در این تصنیف دو قسم مطالب است، یکی شامل به خیالات متافیزیسیان، دیگری شامل به اسرار خانگی و اندرونی ملت اسلام»<sup>۱</sup> آخوندزاده در طرح این دو مقوله، نقص‌های هر یک از آن‌ها را برملا می‌سازد و خود به‌عنوان فیلسوفی مادی و متفکر اجتماعی ترقی‌خواه جلوه می‌کند. در زمینه فلسفه، متافیزیک را می‌کوید و بر تمام عواقب و عوارض آن و به‌طور عمده ادیان - و بالأخص دین اسلام - خط بطلان می‌کشد و در زمینه اجتماعی یا به قول خودش «اسرار خانگی و اندرونی ملت اسلام» به پرده‌داری می‌پردازد و تمام عناصر منحط اجتماعی را بی‌پروا فاش و رسوا می‌سازد.

نویسنده برای جلوگیری از هرگونه شبهه از پیش هشدار می‌دهد که او از نظر مذهبی پایبند به هیچ طریقه و فرقه خاصی نیست و صریحاً می‌گوید «من کل ادیان را بی‌معنی و افسانه حساب می‌کنم [و] نسبت به جمیع ادیان بی‌اعتنایم» از نظر اجتماعی نیز هیچ قصدی جز ترقی و تعالیم مردم خویش ندارد. او خود را «شخصی دوستدار وطن و محب ملت» می‌خواند و می‌گوید که مردی «لیبرال و از سالکان پرورقه و طالبان سیویلریزه است» و لیبرالیسم او هم جنبه فلسفی دارد و هم جنبه اجتماعی. خودش در تعریف لیبرال می‌نویسد: «لیبرال عبارت از آن است که در خیالات خود به‌کلی آزاد بوده و ابتداءً به تهدیدات دنییه مقید نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز اعتبار نکند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید»

در مورد افکار خویش از معاندان دعوت می‌کند تا با وی به محاجه برخیزند نه این که کتابش را بسوزند. اگر «در حقیقت پاره‌ای از آن‌ها بحث داشته باشید بحث خودتان را اعلام بدارید» و «به کل

مطالب کمال‌الدوله خواه در امور پولیتیکه خواه در امور دینیه، اگر بتوانند قرینتکا بنویسند» و یا اگر آن‌ها را از قبیل هذیان‌ات می‌دانند «جواب شافی» منتشر سازند که دیگر از آن‌ها به مذهب و دین و ملک و آئین احتمال صدمه متصور نباشد. ولی البته در استدلالات و کرینتیک خویش از «دلایل نقلیه و نصیه» استفاده نکنند که در نزد مردم بافرهنگ «هرگز مقبول نخواهد شد»

اینک اصول افکار آخوندزاده در «مکتوبات کمال‌الدوله» تا منافقان چگونه با آن مواجه شوند:

برای رسیدن به حقیقت حیات و فلسفه وجود باید قبل از همه عقل را سند و حجت قرار داد و اعتقاد و نقل و نص را به کناری نهاد. بدون شک عقل انسانی در هر لحظه از زمان گرفتار محدودیت‌هایی است و این محدودیت‌ها در اساس به محدودیت امکانات ما که همان حواس پنج‌گانه ماست، مربوط می‌شود. آخوندزاده معتقد است که با این محدودیت حواس، انسان به بسیاری چیزها، از جمله حقیقت و ماهیت روح و یا موجد پی نمی‌تواند برد اما «ممکن است که روزی به جای حواس پنج‌گانه ده حس داشته باشی آن وقت بفهمی که موجد چیست، روح چیست» ولی هرچه هست ابزار ما فعلاً همین حواس ماست و حقیقت این است که با همین حواس هم اگر نتوان فی‌المثل حقیقت روح را دریافت، می‌توان وجود و حیات و قوانین آن‌ها را به درستی درک کرد.

قبل از همه باید دانست آنچه «که ظاهر نیست باور کردن را شایسته نیست» و با پذیرفتن این اصل می‌پذیریم که صانع و موجدی در کار نیست و کائنات خودبه‌خود وجود دارد. علی‌رغم استدلال متشرعین، وجود مستلزم سبب نیست زیرا در این صورت گرفتار دور و تسلسل می‌شویم که خود امری نادرست است. وجود بدون سبب امکان‌پذیر است و در اینجا مراد از وجود، ماهیت اشیاء و یا ضد عدم صرف است. اشیاء به این معنی در ماهیت و ذات خویش به سبب نیازی ندارند. این تبدلات و انتقالات وجود است که به سبب محتاج است و سبب در حقیقت تنها بر تظاهرات وجود حاکم است.

اما کائنات، وجود واحدی است متظاهر در کثرات لائتخصی که زمان و مکان فی‌الجمله از مقتضیات و کیفیات اوست.

این وجود واحد ازلی است و ابدی نیز خواهد بود. به قول علی دگره السّلام «عالم قدیم است و



زمان نامتناهی» ماده معدوم نمی‌شود و از عدم نیز هیچ چیز به وجود نمی‌آید. وجود واحد کائنات خود هم خالق است و هم مخلوق، هیچ قوه عاقله و هیچ نیروی ارادی سبب پیدایش و مرگ چیزی نمی‌شود. از این روست که وجود خالقی عاقل پذیرفتنی نیست.

کثرات که تظاهرات وجود واحد کائنات است مدام در تغییر است و مرگ تصویری است که انسان از تبدل اشیاء دارد. «ترکیب موالید از عناصر است، به اقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته‌اند، وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد معاد عنصر باز عنصر است. از این رو قیامتی در کار نیست و کاخ بدن را بعد از خراب شدن به وطن بالاتر و ناز و نعیم، عروج و به نار و جحیم، نزول نیست» متغیرات در تغییر خویش فاقد اختیارند. همه مجبورند و جبر، بی‌اختیار بودن کل است در بروز خود، «در این ظهور [جزو از کل] نه کل را اختیاری است و نه جزو را»

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است      نبی فرمود کو مانند گبر است

تغییرات تابع قانون است و موجد و موجود که جمعاً وجودی واحد و قادر و کامل است خود از قوانین تبعیت می‌کند. شعور و اراده هیچ‌یک از اجزاء و ذرات کائنات قادر نیست این قانون را بر هم زند و از این رو معجزات و کرامات و سحر از موهومات‌اند.

وجود واحد کائنات با کثرات خویش جامع اضداد است و از موسی و فرعون انباشته است ولی این تعارض اجزاء در حقیقت ناشی از اعراض است و چون به جوهر خویش بازگردند تعارض و دویی از میان برخواهد خاست.

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی      موسی و فرعون کردند آشتی

و اما ماده، این وجود واحد قدیم و مجبور و لاشعور که کثرات آن تحت تأثیر اسباب مدام در حال تغییر است مورد قبول همگان نیست و عده‌ای از روح و عقل و مانند این‌ها سخن می‌گویند و وجود آن‌ها را نافی سلطه بلامنازع ماده می‌دانند.

ولی روح نیز از قانون عمومی کائنات مستثنی نیست زیرا خود از کیفیات ماده است. «روح کیفیتی است در اجسام مرکبه ذی‌حیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا

می‌شود. وقتی این جسم ترکیبی متلاشی شد هم آن کیفیت زایل می‌شود. مثالش این است که تو چند اجزای معدنیّه را در یکجا جمع می‌کنی و موافق قانون علم آن‌ها را به یکدیگر ممزوج و مرکب می‌سازی، کیفیتی از آن حاصل می‌شود که اسم آن را قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی می‌گوییم. وقتی که همان ترکیب را که به آن اجزاء داده بودی بر هم کردی قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زائل و محو می‌شود پس روح نیز مادی است و این تنها روح نیست بلکه عقل و خیال و رؤیا و مانند این‌ها نیز هیچ‌یک قائم‌به‌ذات نیستند و فی‌المثل «رؤیا چیزی نیست مگر عمل مغز در حال خوابیدن» و از اینجاست که هیچ‌چیز جز ماده قائم‌به‌ذات نیست، هیچ‌چیز جز ماده خالق نیست، هیچ‌چیز جز ماده ازلی و ابدی نیست.

و بار دیگر به اصل درک انسان از کائنات بازگردیم. ما به ماهیت و حقیقت روح انسان و روح تلگراف و قوه مغناطیسی و حرارت و نور و مانند این‌ها - تا آن زمان که تغییری ناگهانی و عظیم Changement Subit در ما رخ نداده - پی نمی‌بریم، اما می‌توانیم درک و ثابت کنیم که این‌ها همه از مقتضیات و خواص ماده است و تابع قوانین عینی خاصی است.

و تغییر نه تنها ممکن است بلکه از ضروریات حیات است. هر پدیده‌ای در عالم وجود نوبتی دارد و چون مهلتش سرآمد جای خود را به دیگری می‌پردازد و دیگر هیچ‌گاه باز نمی‌گردد. از جمله «دول و ادیان را نیز اعمار هست چنان که اشخاص را»<sup>۱</sup> و فی‌المثل «احیای دین زرتشت و قوانین زرتشتیان و احیای دولت کیانیان بعد از این در ایران از ممکنات نیست»<sup>۲</sup>

تنها لازمه این تغییر اسباب است. من با آن کس که می‌گوید «الواط و اشرار، عقلا و صلحا نخواهند شد و اهرمن، فرشته نخواهد گشت شریک نیستم» در صورتی که فرشته، اهرمن تواند شد اهرمن نیز فرشته می‌تواند شد» کافی است سببی وجود داشته باشد. «به چه سبب فرشته اهرمن شده است؛ وقتی که همان سبب رفع شد باز اهرمن فرشته خواهد گشت» تقدیر و تکلیف روز اول سختی بی‌معنی و تغییر ناشی از سبب امری جاری است.

حال که حیات در تغییر است و بازگشتی وجود ندارد انسان باید از زندگی تمتع گیرد. جسد را نیز

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۳

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۳

مانند بقیهٔ اشیاء از ترکیب موقتی عناصر به وجود آمده و «مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت باقی است به هر چیزی که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست باید توسل جست. عاقل باید از جمیع لذات دنیویه بهره‌یاب شود و از هیچ‌گونه مشتهیات احتراز ننماید»

آخوندزاده فیلسوفی است به تعبیری خوش‌بین و مدعی است که «در طبیعت بشریه یک قوه و خاصیت مودوعه می‌باشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شر و عمل حسن از عمل سیئی و به محظوظ بودن از عمل خیر و منضجر شدن از عمل شر قابل می‌کند» از این رو نباید از آن بیم داشت که کام‌جویی از لذات دنیوی انسان را گمراه سازد.

شاید در اینجا منظور از مجرد، انسان باشد وگرنه همان‌طور که معلوم است انسان مجسم، تابع محیط و اسباب است که از فرشته، اهرمن و از فرعون، موسی می‌سازد.

و اما دین و به‌ویژه دین اسلام، با شکل کنونی خویش مانع تمتع انسان از نعمات زندگی است زیرا واعظان و عالمان مدام در گوش مردمان وسوسه می‌کنند که «نغمه‌پدازی مکن حرام است، تیاتر مرو حرام است، رقص مکن مکروه است، ساز مزین حرام است، شطرنج مساز حرام است، تصویر مکش حرام است» غافل که طبیعت انسان با حزن و فرح سرشته است و «از وسایل فرح و سرور کناره‌جو شدن، حواس را معطل و عقل را مکدر می‌کند» چنان‌که زاهد نه عاقل‌ترین مردم بلکه «کودن ناس و ابله زمانه است»

و این اشکال نه در وعظ و واعظان است که در ذات دین است. دین «عقل انسانی را بالکلیه از درجهٔ شرافت و اعتماد انداخته و در حبس ابدی نگاه داشته» زیرا در دین نقل بر عقل و اعتقاد بر علم رجحان دارد و حال آن‌که «دین و ایمان با علم و حکمت دو حالت متناقض‌اند و هرگز در یک ذات جمع نمی‌توانند شد»

آخوندزاده فیلسوفی است ترقی‌خواه و معتقد است که «عقاید دینیّه پرده بصیرت مردم شده و ایشان را از ترقیات در امور دنیویه مانع می‌آید» عامل ترقی بشر علم است و علم با دین در تناقض است و جمع این دو حالت متناقضه [نیز به نظر] محال می‌آید» و لامحاله کتاب «مکتوبات» «هدم اساس

دین» را وجهه همت خود قرار می‌دهد.

برای ورود «به دایره علوم و سیویلیزاسیون» با دین و «شوق دیدار حوران بهشتی» باید خداحافظ گفت: برای رهایی خلق از سرگردانی و جلوگیری از فتنه‌هایی چون فتنه شیخ احمد بحرینی<sup>۱</sup> و باب و رکن رابع باید علم را به جای دین نهاد؛ برای حصول به پروگه و لیبرالیسم باید از قید عقاید رست؛ برای نجات از ظلم دیسپوت باید دست به دامن علم زد و دین را به کناری گذاشت؛ برای تحصیل علم سیاست باید با کفار فرنگ معاشرت کرد و از مواعظ «علمای فاناتیک و شارلاتان» و «عقاید پوچ آنان» درگذشت؛ و بالاخره برای حفظ استقلال و جلوگیری از اسارت ملی باید به «هدم اساس عقاید دینی» پرداخت. «سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی روی خواهد داد که عقل انسانی از حبس ابدی نجات یابد و تنها عقل حاکم مطلق شود نه نقل»

بالین همه آخوندزاده فیلسوفی است واقع‌بین و می‌داند که «عمر دین اسلام هنوز به آخر نرسیده است»<sup>۲</sup> و «در ایران دین اسلام پایدار و برقرار خواهد بود»<sup>۳</sup> ولی این را نیز می‌داند که دوام اسلام «بدان روش و حالت که سابق بود»<sup>۴</sup> دیگر مقدور نیست و از این رو صریحاً اعلام می‌کند که «مصنف نمی‌خواهد مردم آتایست<sup>۵</sup> بشوند و دین و ایمان نداشته باشند بلکه حرف مصنف این است که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر پراتستانتزم محتاج است» تغییر احکام و قوانین دین امری است طبیعی. پیغمبر اسلام خود طی بیست و سه سال نبوت خویش احکام و آیات را بارها «موافق وقت و احتیاج عوض کرده است» چگونه ممکن است طی هزار و دویست و هشتاد سال «بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور، مستوجب تغییر و تبدیل نگردد؟» «پروتستانتزم در دین اسلام محض به خاطر حب بشر از واجبات است» و به علاوه «دوام دین اسلام وقتی ممکن است که با شعور گنه معرفت دین را بفهمی و بعد به جهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی» اساساً مقصود اصلی ادیان برخلاف آنچه تصور شده عبادت و اعتقاد صرف نیست بلکه این دو از فروعات اند و در هر دین هدف

۱- منظور شیخ احمد احسائی بنیانگذار مکتب شیخیه است که در تشیع راه افراط را پیمود و از اصول دین سه رکن توحید، نبوت و امامت را پذیرفت، عدل و معاد را منکر شد. (ویراستار)

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۳

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۳

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۳

Atheist-0

اصلی اخلاق است: چون کسی به اصل مقصود یعنی اخلاق حسنه دست یافت فروعات خود به خود از او ساقط است و پروتستانتیسم جز این چیزی نیست.

«پروتستانتیسم عبارت از مذهبی است که حَقُّوقُ اللَّهِ و تکالیف عِبَادَةِ اللَّهِ جمیعاً در آن ساقط بوده و فقط حقوق الناس باقی بماند» پروتستانتیسم باید در جهت صورت گیرد که مسلمانان بتوانند از آزادی جسمی و معنوی و مساوات حقوقی برخوردار شوند، همه افراد اسلام از ذکور و اناث اجباراً سواد بیاموزند، دیسپوتیزم سلاطین شرق تخفیف یابد و برای اداره اجتماع تنظیمات حکیمانه‌ای داده شود و بدین سان آخوندزاده به مسائل اجتماعی می‌رسد.

در آغاز کتاب تذکری و یا به قول آخوندزاده «قید»ی وجود دارد که در آن گفته می‌شود «جمع مطالب این مکتوبات سه گانه را بر مسئله مساوات حقوقیه تطبیق می‌توان کرد» و یادآور می‌گردد که این کتاب به مسائل مربوط «مساوات مالیه» نمی‌پردازد. نویسنده کتاب به خوبی می‌داند که مساوات اقتصادی امکان‌پذیر است و به خواننده خبر می‌دهد که «فی‌مابین جماعات وحشیان مساوات مالیه برقرار است و کسی نمی‌تواند مال مخصوص داشته باشد، تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بزی یا بحری و از محصولات ارضیه می‌شود که پیران قوم در یکجا جمع می‌کنند و بر هر یک از افراد جماعات از آن‌ها قسمت می‌دهند» با این همه تصور می‌کند که «مساوات مالیه در این دنیا با وجود همین اوضاع و ترکیب ملل و با وجود همین اخلاق طبایع مردم که مشاهده می‌شود امکان‌پذیر نیست مگر این که این دنیا تغییر دیگر بیاید و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند» بدین ترتیب آخوندزاده خود را به عنوان تبلیغ‌کننده پیشتاز آرمان‌های انسانی و اجتماعی بورژوازی مترقی معرفی می‌کند. سراسر این کتاب و تمام مقالات و نامه‌های او از این آرمان‌ها و تکرار آن‌ها انباشته است، آزادی جسمانی و روحانی، مساوات حقوقی، عدالت، رفاه و ثروت، آزادی ملی، آبادی و استقلال وطن، ترقی و تمدن، سلطنت قانون و او خود مبلغ آتشین و یک‌دنده این آرمان‌ها است.

به میهن خود نگاه کنیم و ببینیم که این اصول تا چه حد در آن جاری است. در اینجا زمانی مردم از نعمت و راحت برخوردار بودند، در داخل مملکت آزاد و در خارج محترم می‌زیستند، کسی به کسی یاری تعدی نداشت؛ مالیات مقرراتی داشت، هیچ حاکمی نمی‌توانست کسی را بیازارد و بکشد، اجر و

مکافات هرکس بر طبق قانون معلوم بود؛ مملکت آباد بود و از شوکت و سعادت بهره داشت. درست است که «آن گونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا به منزله شمع است در مقابل آفتاب» ولی «نسبت به [وضع] حالیه ایران مانند نور است در مقابل ظلمت»

ای ایران، اکنون «زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیراسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت، اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می گذرانند. پادشاه تو از پروقوری دنیا غافل و بی خبر در پایتخت نشسته چنان می داند که سلطنت عبارت است از پوشیدن البسه فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و جان رعایا و زبردستان» «تجّار بی مایه دهقان بی استطاعت، مداخل خزینه کم، دخل گمرک خانه و سایر مداخل دیوانیه بی نظم. در هر جا تحمیل در گردن فقرا است. نه به جهت تحمیل مالیات قانونی معین است نه به جهت صرف مالیات قاعده ای، نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی باشد» «رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است الآن در ایران مشاهده می شود. می بینی آدم دو نیمه شده از دروازه های شهر آویزان گشته است. می شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است»

گذشته از این ها ملت تو از علم و هنر نیز بی بهره است. «الآن در اروپا در علم طب ترقیات وافره ظاهر شده اما اطباء ایران هنوز از قواعد زمان سقراط و بقراط دست برنداشته مدام از مزاج سرد و گرم و صفر و بلغم حرف می زنند. ادبیاتش یا عبارت از آن است که «طهارت را فلان طور باید گرفت و هنگام قضای حاجت سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و یا شامل است بر نقل پاره ای افسانه های بی اصل که اسم آن ها را معجزات گذاشته اند و یا بر تصنیفات مملو از انحرافات و مبالغات و قافیه پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی اندازه که اسم آن ها را تاریخ نهاده اند»

همه این بدبختی ها از ظلم سلاطین مستبد منشأ می گیرد «از غفلت و بی اهمتمی ایشان وطن ما امروز، در چنان حالت و ملت ما در چنان تنزل است که مستوجب گریه و زاری است. سلاطین سلف

ما به غیر از این که خورده‌اند، نوشیده‌اند، پوشیده‌اند، گذشته‌اند، چیزی نکرده‌اند» حتی سلاطین ساسانی برای حفظ نفس «مادران و خواهران و دختران و عمه‌گان و خاله‌گان خودشان را نکاح می‌کردند» کاری که «در میان طوایف وحشی صفت [نیز] که مثل حیوانات در بیشه‌ها می‌گردند» قبیح و شنیع شمرده می‌شود. سلاطین بعد از هجرت نیز همگی از کوچک و بزرگ که «کلاً دیسپوت و شبیه حرامی‌باشیان بوده‌اند»<sup>۱</sup> بالشرکشی‌ها و خونریزی‌های بیهوده انواع مصیبت‌ها بر سر مردم آورده‌اند و شاه امروزی نیز که خود مستبدی مثلون‌المزاج است از اوضاع عالم بی‌خبر، از علوم اداره و تربیت نادان و از رسوم عدالت و مروت و رعیت‌پروری و وطن‌پرستی عاری و غافل است و «هی فهمد که در جمیع صفحات ملک خود به‌قدر ذره‌ای از معدلت علامت و اثری [وجود] ندارد و باور می‌کند که گره زمین در پشت گاو و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است» و در «روزنامه» خود «به غیر از سوار اسب شدن و یا با کالسکه راه‌رفتن و یا به شکار مشغول شدن گزارش دیگری»<sup>۲</sup> ندارد. شاهزادگان و درباریان نیز دست کمی از او ندارند. «این وجودها در بشریت [با ساده‌ترین افراد] مساوی از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز به‌مراتب از خود ایشان پست‌تر [ند]»

در این ویرانگری سلطان مستبد تنها نیست بلکه علمای فئاتیک اسلام نیز یار و یاور و عامل همدست پادشاهان‌اند. نویسندهٔ مکتوبات در یکجا خطاب به ایران می‌نویسد: «تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئاتیم علما به ضعف و ناتوانی اهل تو باعث شده و جوهر قابلیت تو را زنگ آلود و تو را به دنائت طبع و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خُدعه و جُبْن و تقیه خوگر ساخته» و «اهل ایران از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی‌انصافی علما یکی از هزارشان به خواندن قادر نیست» و در جای دیگر هنگامی که از حریت روحانی و جسمانی سخن می‌گوید اظهار عقیده می‌کند که «حریت روحانیهٔ ما راه اولیای دین اسلام و حریت جسمانیه ما راه فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته‌اند و از آنجا که «مساوات عبارت از وجود این دو ماده است» از مساوات نیز در میان ما خبری نیست.

آخوندزاده که از سلب آزادی‌های معنوی بشری بیش از همه رنج می‌برد یکسره به فئاتیم اسلامی و علمای اسلام اعلان جهاد می‌دهد و می‌نویسد: «پیغمبر اسلام چه حق داشت که با نزول آیه

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۵

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۰

حجاب نصف بنی نوع بشر را که طایفهٔ آن‌اث است الی مرور دهور به حبس ابدی انداخت» و «آزادیت را که از اعظم حقوق بشریت است بلهره از ایشان سلب کرد و چرا با مشروع شمردن تعدد زوجات عدالت را نسبت به این طایفه زیر پا نهاد و آنان را از لذت عشق و محبت محروم ساخت؟» سپس اضافه می‌کند که «آنچه در قرآن به جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده زائد است به علت این که در این ماده عدالت وجود ذهنی ندارد» او در عین حال «کثرت زوجات [را] منافی مسئلهٔ مساوات» می‌داند و این سلب آزادی و مساوات تنها در مورد زنان نیست بلکه در مورد تمام افراد ملت از زن و مرد جاری است و اینجا است که نویسنده می‌گوید صرف به وجود آمدن از «والدین متشخصین» که «برحسب اتفاق» صورت گرفته نمی‌تواند برای هیچ‌کس امتیاز و رجحانی به وجود آورد.

برای استقرار حریت و مساوات و ازمیان رفتن «مغایرت باطنی فی مابین ملت و سلطنت» باید دین از سیاست جدا شود و سلطنت «علما را در اداره شریک خود نسازد» امور مراغه به وزارت عدلیه سپرده شود و «علمای روحانیته هرگز به امور مراغه مداخله نکنند»<sup>۱</sup> ولی این نتیجه حاصل نخواهد شد مگر این که استبداد جای خود را به «سلطنت معتدله» بدهد زیرا تنها هنگامی مردم از مراجعه به علما خودداری خواهند کرد و «مناصب سلطنت را اهل ظلمه» نخواهند شمرد که «اساس سلطنت از روی قوانین وضع بشود» «پادشاه حقیقی به کسی اطلاق می‌شود که تابع قانون بوده و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد»<sup>۲</sup> «نه این که به روش زمان حال [مردم] از راه ترس به او اظهار اطاعت بکنند» و در تعریف سلطنت مشروطه یا به قول آخوندزاده «معتدله» باید گفت که در اینجا «پادشاه اصلاً قدرت ندارد که برخلاف قوانین اقدام کند»

به علاوه برای بقا و دوام سلطنت معتدله و ترقی ملک باید ملت به سلاح علم مجهز شود که در غیر این صورت تمام اقدامات بی پایه و اساس خواهد بود. باید دانست که اصولاً آخوندزاده برای علم مرتبتی عظیم و مقامی اولی قائل است. به زعم او چارهٔ همهٔ بدبختی‌های مردم ایران «در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فی مابین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهاتی» او می‌خواست که مردم خود را عبد ردیل عمرو و زید، خواه پیغمبر و امام باشد و خواه دیسپوت، ندانند

۱- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۰

۲- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۵



و می‌گفت تنها راه حصول به این مقصود ترویج علم است و هنگامی که «علم رواج یافت خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد و از دیسپوت نیز آزادی می‌یابد. اخلاق حسنه نیز در اثر علم به دست می‌آید و موعظه و نصیحت در پیدایش آن تأثیری ندارد. تاکنون «بیم جهنم و امید بهشت هرگز مانع صدور جرائم نبوده است»؛ جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام‌الناس‌اند که به جهنم و بهشت اعتقاد دارند و حال آن‌که از عرفا هیچ‌کس دزد و راهزن ندیده است. «سبب کافی به ترک معاصی و جرائم، علم است»<sup>۱</sup> قدرت و قوت و عظمت قدیمیّه دولت ایران نیز تنها در اثر نشر علم در میان عموم ناس به دست خواهد آمد. آخوندزاده که ترویج‌کننده بزرگ ناسیونالیسم است «عقلای ملت» را برحذر می‌دارد که در دنیای کنونی حوادث اسارت و فقدان آزادی ملی و استقلال و تسلط و غلبه ملل و دول بیگانه بر ملت‌ها کاملاً ممکن‌الوقوع است و نمونه چنین اسارتی را می‌توان تسلط انگلیس بر هند شمرد. او می‌گوید نگاه کنید «که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می‌کند» رفتار همین «انگلیس سیولیزه و صاحب قوانین با اهالی هندوستان» از رفتار دیسپوت به مراتب بدتر است و «نسبت به انگلیسان باز هزار رحمت به دیسپوت» و می‌افزاید که تنها راه جلوگیری از چنین اسارتی «انتشار علوم [است] در کل اصناف ملت»

چنان‌که معلوم است نویسنده «مکتوبات» نظر به انتشار علم در میان عموم ناس دارد و تحصیل علوم را از جانب خواص کافی نمی‌داند. او می‌گوید ما به علم و صنعت فرنگان احتیاج داریم و اگر عوام‌الناس به زبان مادری خود با این علوم آشنا نشوند «ملت اسلام در باب تمتع از نتایج علوم و صنایع باید متصل، فرنگان و انگلیسان را به وطن خود دعوت بکند و به امداد ایشان فقط به کاری شروع نماید» و این امری است مشکل و زین‌بار. پس باید یک آکادمی تأسیس کرد که اعضای آن «جمیع کتب علوم و صنایع اهالی اروپا را به تدریج ترجمه کنند»<sup>۲</sup> و در اختیار عموم بگذارند.

طبیعی است که کسب علم بدون سواد امکان‌پذیر نیست و سرانجام می‌رسیم به حلقه اصلی زنجیر مشکلات که خط کنونی ملل اسلام است زیرا بدون تغییر و اصلاح خط حاضر و برقراری خطی آسان محال است که عموم ناس بتوانند از نعمت سواد برخوردار شوند.

۱- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۱۵۹

۲- الفیای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۳

آخوندزاده که همیشه منافع عامه خلق را در نظر دارد از گسترش سواد میان مردم از طریق خط آسان چنان به وجد می آید که حتی کار دولت استعماری روس را در زمینه ترویج الفبای تازه در میان اهل داغستان و چین می ستاید و اظهار امیدواری می کند که این مردمان بتوانند با کمک این گونه الفبا «از ظلمائیت به نورائیت»<sup>۱</sup> رهبری شوند.

میرزا فتحعلی آخوندزاده بدون گسترش علم در میان عوام الناس حتی قانون گذاری ها و اصلاحات را امری بی پایه و اساس می شمارد. میرزا حسین خان مشیرالدوله در ۱۲۸۷ هجری قمری (۱۸۷۱) به وزارت عدلیه و سال بعد (۱۸۷۲) به صدارت می رسد و عده ای از اصلاح طلبان از جمله میرزا یوسف خان مستشارالدوله و میرزا ملکم خان را برای وضع قوانین و تنظیمات و اصلاحات به دور خود گرد می آورد. آخوندزاده از بی ثمری و موقتی بودن قوانین و اصلاحات او سخن به میان می آورد. «بدون تربیت ملت، قوانین فایده نخواهد بخشید. امروز پسر میرزا نبی خان<sup>۲</sup> در طهران به تغییر الفبا ملتفت نشده، بنای وضع قوانین گذاشته است. شما را خبر می کنم که از پیش نخواهد رفت»<sup>۳</sup> «این قوانین را که خواهد خواند؟ مگر سواد چند نفر خواص به جهت قوانین و تنظیمات کفایت می کند؟»<sup>۴</sup> وقتی «ملت تربیت نیابد و کافه مردم صاحب سواد نشود بعد از رحلت شما و سایر ارکان وزارت عدلیه از دار دنیا، جمیع زحمات شما در وضع قوانین و در بنای دستگاه جدید به هدر خواهد رفت و مردم باز به سیاق کهنه عود خواهند کرد»<sup>۵</sup> و باز هم در همین زمان به میرزا یوسف خان مستشارالدوله نوشت که «وضع قوانین شما امروز در ایران به آن می ماند که به یک عراده برای کشیدنش چهار حیوان مختلف السیر بسته شوند»<sup>۶</sup> بدیهی است که چنین چرخه به راه نخواهد رفت. آخوندزاده این اقدامات را بازیچه می پنداشت و می نوشت: «جمیع تنظیمات و تجدیدات خوب است ولی بناست و پای بست ندارد و بی دوام است، امر موقتی است. بعد از چند روز نسیاً نسیاً خواهد شد. باید علوم و معارف فی المابین کل اصناف ملت از اعلی و ادنی، از وضع و شریف بلااستثناء عمومیت پذیرد، شبان و کشتکار و تاجر و عطار نیز آن استعداد را داشته

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۴۵

۲- منظور میرزا حسین خان مشیرالدوله است.

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۲۸

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۹۷

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۰۰

۶- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۳۷

باشند که وزرا دارند و جمیع ملت در جمیع تدابیر اولیای دولت شرکت داشته باشد»<sup>۱</sup>

جالب اینجاست که او در سخنان خود، چنانچه می‌بینیم، سرانجام به ضرورت استقرار یک دموکراسی وسیع می‌رسد. او می‌گوید «باید همهٔ ایشان [اهل ایران] لیبرال گردد»<sup>۲</sup> تا عراده ترقی به راه افتد و نشان می‌دهد که منظور نهائی او از انتشار علوم تدارک لیبرال‌ها» است که بتوانند اصلاحات را دائمی سازند.

اما مگر می‌توان به دوام وزارت و صدارت در عهد دیسپوتی متلون‌المزاج چون ناصرالدین شاه امیدوار بود و فرصتی کافی برای انجام اصلاحات عمیق به دست آورد، آخوندزاده یقین دارد که چنین امری امکان‌پذیر نیست و «نکبت و هلاکت»<sup>۳</sup> قریب پسر میرزا نبی خان را به دست این شاه مستبد که «وزراء سالفه»<sup>۴</sup> را به نکبت و هلاکت رساند، «به عین‌الیقین مشاهده»<sup>۵</sup> می‌کند. او خطاب به ملکم نیز که از جانب مشیرالدوله برای تنظیم قوانین به طهران دعوت شده بود می‌نویسد: «به چه کار می‌روید؟ برای تشخص فروشی و تحصیل القاب و مناصب»<sup>۶</sup> و بدین سان مخالفت خود را که قبلاً بارها با اصلاحات و وضع قوانین و خدمت روشنفکران ترقی خواه در حکومت اظهار داشته بود، صریحاً روی کاغذ می‌آورد.

پس چه باید کرد؟ متفکر بزرگ ما در جواب این سؤال خطاب به اهل ایران می‌گوید «اگر تو از نشأة آزادیت و حقوق انسانیت خبردار می‌بودی، طالب علم شده، فراموش خانه‌ها گشادی، مجمع‌ها بنا می‌مودی، وسایل اتفاق را دریافت می‌کردی و [سرانجام] برای خود فکری می‌کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می‌دادی» و این امر امکان‌پذیر هم هست زیرا «تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری [و] برای تو فقط یک‌دلی و یک‌جهتی لازم است»

اما این «فکر»ی که باید اهل ایران برای خود می‌کرد چه بود؟ به قول آخوندزاده «روولسیون» و

۱- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۱۰

۲- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۳۶۷

۳- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۹۶

۴- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۹۶

۵- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۱۹۶

۶- الفبای جدید و مکتوبات، ص ۲۶۹

او این کلمه را چنین تعریف می‌کند:

«روولسیون عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون و پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را رفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و پوچ بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان، موافق عقل، آیین تازه برگزینند»

و بدین‌سان متفکر بزرگ و ترقی‌خواه که بنیان‌گذار فکر علمی در فلسفه و جامعه‌شناسی در مبین ما است به آخرین کلام خویش و آخرین کلام خلق می‌رسد.<sup>۱</sup>

باقر مؤمنی

۱۳۵۰-۳-۵

۱- منابع مقدمه:

الف) میرزا فتحعلی آخوندوف، الفیای جدید و مکتوبات، گردآورنده حمید محمدزاده، حمید آراسلی ناشر: فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، محل نشر: باکو ۱۹۶۳، ۴۶۰ صفحه.  
ب) متن کتاب «مکتوبات کمال‌الدوله»

## نسخه‌ها

برای تهیه کتاب حاضر نسخه خطی مکتوبات موجود در کتابخانه ملی که نسخه نسبتاً کاملی است اساس قرار گرفت و با نسخه‌های زیر مقابله و تکمیل شد:

۱- روایت ترکی کتاب که به نحو کامل در «جلد دوم- آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده- باکو، ۱۹۶۱» آمده و در متن ما «نسخه ترکی» نامیده شده. این نسخه ترکی با مقابله ۹ نسخه موجود در آرشیو آخوندزاده در باکو فراهم آمده که از آن‌ها پنج تا به فارسی، دو تا به ترکی آذربایجانی و دو تا به روسی بوده است. بعلاوه این نسخه تمام ملحقات کتاب را که آخوندزاده آن‌ها را رأساً به فارسی نوشته در بردارد.

۲- روایت تاجیکی تحت عنوان «مکتوب‌ها» که به خط سیریل<sup>۱</sup> در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان در سال ۱۹۶۲ چاپ شده و ما در اینجا آن را «نسخه تاجیکی» نامیده‌ایم. این نسخه برای خواننده امروزی تاجیک تنظیم گردیده و انشای آن به فارسی تاجیکی برگردانده شده؛ باین همه مواردی پیش آمده که توانست به تکمیل نسخه موجود کمک کند.

چنان‌که معلوم است آنچه داخل کروش‌ها آمده از این دو نسخه بر نسخه اصل افزوده شده است. در مورد آنچه از نسخه ترکی نقل شد تذکری نداده‌ایم ولی آنجا که از نسخه تاجیکی نقل کرده‌ایم در پانویس به آن اشاره شده است.

۱- خط سیریلیک یا آربوکا، خطی الفبایی است که در سراسر اوراسیا به عنوان نوشتار ملی در کشورهای مختلف اسلاو، ترکی، مغولی و ایرانی زبان در جنوب شرق و شرق اروپا، قفقاز، آسیای میانه، شمال و شرق آسیا مورد استفاده است. (ویراستار)

در باب استخراج مکتوبات



### جناب فُخامتِ نصابِ مُطاعِ لازمِ الاحترام من

نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال‌الدوله فرستاده می‌شود، در ضمن چند شروط: اولاً این نسخه را باید در وقت فراغت از ابتدا شروع کرده تا انتها خوانده باشید و بدون ترتیب مطالعه ننمایید. ثانیاً بعد از خواندن اگر به حقیقت مطالب کمال‌الدوله اعتراف داشته باشید، اجازه دارید که نسخه را در پیش خودتان نگاه دارید و الا آن را باید بازبفرستید. ثالثاً اگر به حقیقت بعضی مطالبش معترف شده و در حقیقت پاره‌ای از آن‌ها بحث داشته باشید، باید بحث خودتان را به‌توسط من به جمع اعلان بدارید که جواب آن از کمال‌الدوله مطلوب شود و به جناب شما ابلاغ یابد. رابعاً اذن داده نمی‌شود این نسخه را به کسی نشان بدهید یا بخوانید، مگر کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید. خامساً از این نسخه، نسخه دیگر به هیچ‌کس اجازه ندارید که بدهید مگر به کسانی که در هر خصوص شایسته اعتماد جناب شما بوده باشند. سادساً اجازه ندارید که به هیچ‌کس نام مصنف را اظهار بکنید، مگر به کسانی که ایشان را محرم راز شمرده باشید؛ اما مستسح، نام او به‌هیچ‌وجه نباید ظاهر بشود. سابعاً به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی العلم شمرده می‌شوند، باید تکلیف نموده باشید که به کل مطالب کمال‌الدوله، خواه در امور پولیتیکه، خواه در امور دینیّه، اگر بتوانند قرتیکا<sup>۱</sup> بنویسند و به‌واسطه شما به این طرف بفرستند که مقصود خود کمال‌الدوله است، یا قبول می‌کند یا با دلایل رد می‌سازد؛ اما در قرتیکا دلایل نقلیه و نصیه هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. ثامنناً اگر کسی یاری قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد، البته به قلم درآورده به این طرف بفرستد و این زحمت از خود جناب شما نیز مسئول است.

دیگر، اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می‌آید:

مکرم‌الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه کمال‌الدوله مر او را هرگز غرض شخصی در نظر نیست، به علت این که نسبت به ایران و ملت اسلام معاذالله بغضی ندارد، چون الآن در کل فرنگستان که یورپا می‌گویند، این مسئله دایر است که آیا

۱- منظور critic به معنای نقد است. این لغت بارها در «مکتوبات» به اشکال گوناگون مورد استفاده قرار گرفته است. کرتیک، کرتیکا و... (ویراستار)



عقاید باطله موجب سعادت مُلک و ملت است یا این که موجب ذلت مُلک و ملت است.

کَلّ فیلسوفان و حکیمان این اقلیم متفق اند در این که عقاید باطله موجب ذلت مُلک و ملت است در هر خصوص. حتی آشهر ایشان از متأخرین حکیم انگلیسی بوقل<sup>۱</sup> نام که تصنیفش جهانگیر و مُسَلّم کل شده است در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایلش این است که ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شویتسیا<sup>۲</sup> و ملت ریم<sup>۳</sup>، تابع پاپا که مقید در عقاید باطله و پیرو اقاویل کشیشان و افسانه‌گویان می‌باشند، در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی اَنَّا فَاَنَّا یوماً فیوماً<sup>۴</sup> رو در تنزل و ذلت هستند و اما سایر ملل یورپا خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینگى دنیا که از قید عقاید باطله وارسته، پیرو عقل و حکمت‌اند در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی روزبه‌روز، ساعت‌به‌ساعت رو در ترقی و سعادت هستند. به‌واسطهٔ مرور زمان، بهشت و حور در این عصر در نظرها آن جلوهٔ سابق را ندارد که مردم به آرزوی آنها شوقمند شهادت بوده، خودشان را در مقابل دشمنان قوی دست به کشتن دهند و بدین‌وسیله اقتدار ملتی باقی ماند.

عقلای ملت را در این عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی و حراست وطن از تسلط و تغلب ملل و دُول بیگانه، در تدارک ردّ آن‌گونه ذلت که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است و وقوعش در این عالم حوادث از ممکنات قریب‌به‌یقین است، بوده باشند و تدبیر ردّ آن نوع ذلت، منحصر است به انتشار علوم در کلّ اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت‌دوستی و وطن‌پروری در مزرع ضمیر ایشان که همهٔ این صفات از خصایص مردانگی و فتوت شمرده می‌شود چنان که مللِ قادرهٔ فرنگستان، الحال بدین صفت موصوف‌اند و این مراد هرگز تیسّر‌پذیر نخواهد شد مگر به هدم اساس عقاید دینیّه که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیویّه مانع می‌آید.

مصنّف نسخهٔ کمال‌الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پرورقه و طالبان سیویلیزه است. لهذا به اقتضای عقیدهٔ خود، معلومات خود را به قلم درآورده است.

۱- Henry Thomas Buckle

۲- Швеция

۳- Рим

۴- لحظه‌به‌لحظه و روز به روز

گر نیاید به گوش رغبتِ کس  
 بر رسولان پیام باشد و بس  
 سبب نسخه کمال‌الدوله همین است که ذکر شد و الا منظور دیگر اصلاً متصور نیست.  
 منتظر جواب هستم.

فتحعلی<sup>۱</sup>

---

۱- در کتاب «الفبای جدید و مکتوبات» چاپ باکو به سال ۱۹۶۳ در صفحه ۱۳۷ نامه‌ای به عنوان حاجی شیخ محسن خان وزیر مختار ایران در لندن که تاریخ ۴ فوریه ۱۸۶۹ دارد چاپ شده که از فرستادن نسخه کمال‌الدوله برای شخص نامبرده حکایت می‌کند. این نامه تا آنجا که مربوط به «مکتوبات» است مختصرتر از نامه چاپ شده در بالا است و ظاهراً نشان آن است که نامه چاپ شده در بالا در تاریخی پس از ۴ فوریه ۱۸۶۹ نوشته شده است. میرزا فتحعلی نامه به حاجی شیخ محسن خان را عمداً بدون امضا برای او فرستاده است. به هر حال چنانکه معلوم است میرزا فتحعلی برای هرکس که نسخه ای از «مکتوبات» را می‌فرستاده چنین نامه‌ای نیز ضمیمه‌اش می‌کرده است؛ بنابراین باید نامه را خارج از متن اصلی کتاب دانست.

## مکتوبات + شاهزاده هندوستان کمال‌الدوله فرزند اورنگ زیب که به دوست خود شاهزاده ایران جلال‌الدوله ساکن مصر نوشته است و جواب جلال‌الدوله

{جمع مطالب این مکتوبات سه‌گانه را بر مسئله مساوات حقوقیه که حقیقتش فی‌مابین حکما مجمع‌علیه است، در کمال سهولت تطبیق می‌توان کرد؛ اما تطبیق آن‌ها بر مسئله مساوات مالیه که حقیقتش فی‌مابین حکما هنوز مختلف فیہ است، هرگز ممکن نیست.

فهم و ادراک مسئله مساوات مالیه برای ما معاصرین به‌غایت دشوار است. اگرچه بعضی از حکمای فرنگستان مساوات مالیه را نیز برطبق پارای دلائل بعد از چند قرن ممکن‌الوقوع می‌پندارند، لکن دیگران نیز از حکما به رد اقوال ایشان دلائل می‌شمارند و علی‌الظاهر متبادر به ذهن این است که مساوات مالیه در این دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم که مشاهده می‌شود، امکان‌پذیر نیست مگر این که این دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی‌آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند<sup>۱</sup>

۱- در یکی از نسخه‌ها در زیر این قید آخوندزاده نوشته است: «فاضل مشهور و عالم السنه شرقیه و غربیه و مصنف تصنیفات عدیده نافعہ میرزا کاظم بگ مرحوم در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و پنج مسیحی مکتوبات کمال‌الدوله را در نزد یکی از دوستانش سرایا خوانده در صفحه یک ورق آن نسخه با خط خود این کلمات را نوشته است. بارک‌الله کمال‌الدوله، بارک‌الله کمال‌الدوله» (این دوست همان میرزا یوسف مستشارالدوله است که در یکی از نامه‌های خود به آخوندزاده این مطلب را یادآوری می‌کند)

## سواد مکتوبی است که مستنسخ نسخه کمال‌الدوله

به یکی از مشرّعین ملت اسلام فرستاده است در سنه ۱۲۸۰

بر ارباب خیرت و معرفت واضح و آشکار است که در هیچ عصر و آوان جهان از ملاحظه و زنداقه خالی نبوده است و هم نخواهد بود. تشدّد و تعیّظ در حق این طایفه هرگز مثمر نتیجه نمی‌شود، به علت این که این طایفه گمراه، یک نفر دو نفر و هم در داخل مملکت نیستند و در یک عصر مخصوص ظهور نمی‌کنند که از عهده ایشان توان برآمد، بلکه عدد ایشان از حدّ احصا بیرون است؛ از عهده کدام یک از ایشان توانیم آمد.

وقتی که مصتّفان فرنگ و روس و سایر ملل یورپا سبب ظهورِ بابیان را نیز حمل بر قصوراتِ سلطنت ایران و سستی اساس آن و بطلان دین اسلام کرده، تصنیفاتِ عدیده نوشته در اقطار عالم منتشر ساخته‌اند و اهتماماتی را که از اهل ایران در دفع این طایفه ضالّه به‌عمل آمده است، ناشی از جهالت و نادانی و عدم قابلیت تشخیص میان خیر و شر شمرده، مستحق سرزنش و استهزاء دانسته‌اند.

از روزی که در اقلیم یورپا هرکسی را از افراد نوع بشر در نشر خیالاتش خواه باطله و فاسده، خواه صحیحه و سلیمه اذن آزادی داده شده است، از هر گوشه جهان زنداقه سربرزده، خیالات خودشان را به قلم درمی‌آورند و کسی مانع ایشان نمی‌شود و در پی آزار ایشان نمی‌باشد. معلوم کلّ عالم است که زنداقه فرنگیان و ولتر و رینان<sup>۱</sup> نامان و سایرین چه نوع تصنیفات در بطلان دین مسیحی در میان خود مسیحیان منتشر کرده‌اند اما رؤسای دولت و ملت اصلاً تشدّدی در باب تعذیر ایشان جایز نشمرده‌اند زیرا فهمیده‌اند که علاج این کار و سدّ راه تأثیر آن‌گونه خیالات باطله تشدّد نیست، بلکه رد آن‌هاست با اجوبه حکیمانه که مبنی به براهین عقلیه و نقلیه بوده باشد. چنان که امام عالی‌مقام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در احتجاج زندیقی اصلاً اظهار تشدّد نکرده، او را با اجوبه حکیمانه در مقابل ایراداتش مُلزم فرمود. بعد از آن، اعتراضات آن زندیق که بعض آن‌ها بدتر از اعتراضات کمال‌الدوله بود، در نظر خلائق بالمره از تأثیر افتاد. تفصیل این احتجاج در تألیف شیخ سعید ابی منصور احمد طبرسی ثبت است بدین

عبارت: جَاءَ بَعْضُ الزَّنَادِقَةِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: [فَقَالَ] لَوْ لَا مَا فِي الْقُرْآنِ مِنَ الْإِخْتِلَافِ وَ التَّنَاقُضِ لَدَخَلْتُ فِي دِينِكُمْ... الی آخره! همچنین علی بن موسی الرضا علیه التَّحِيَّهِ وَ الشَّاءِ در مجلس مأمون که خلیفه با قدرت بود جواب چند نفر ملاحده و زنادقه را بدون تشدد و تَعَيُّظِ از روی علم و حکمت داد، ایشان را مغلوب کرد.

اشخاصی که تألیف شیخ طبرسی را دیده‌اند و خوانده‌اند و از تفصیلات این احتجاجات مخبرند و همچنین سایر امامان و اولیای دین در اعصار مختلفه با زنادقه و ملاحده مناظرات داشته ایشان را با ادله ساکت کرده و اعتراضات ایشان را از درجه اعتبار ساقط فرموده‌اند. پس اگر پسر ناخلف اورنگ زیب<sup>۲</sup> خیالات فاسده خود را به قلم آورده، اراده صدمه زدن به عقاید دینیّه اسلام کرده است، او را نیز از جمله زنادقه و ملاحده توان شمرد که پیش از این بوده‌اند و بعد از این نیز خواهند بود و از خیالات باطله‌اش به قوتِ باطنِ صاحبِ شریعت هرگز رخنه‌ای به دین اسلام نخواهد رسید و او نیز مثل سایر زنادقه در بحر گمنامی غرق خواهد شد و نور شریعت غراً چون نور خورشید جهان‌آرا تا انقراض عالم ضیابخش کل آفاق خواهد گشت، به شرطی که در بطلان خیالات فاسده‌اش جواب شافی نوشته شود تا آن که همان خیالات در نظر مردم بی‌تأثیر و بی‌مقدار گردد و اگر در جواب آن سکوت واقع شود و یا اظهار تشدد و شکوه کرده هرآینه این حالت، دلالت بر عجز علمای دینیّه و عقلای ملت خواهد کرد و زنادقه را جری خواهد ساخت. بفرض که عمرو و زید از جواب نوشتن در مقابل آن‌ها عاجز گردد، مگر فاضلی که از جمله راسخین فی‌العلم باشد پیدا نخواهد شد که جواب این هذیان‌ات را از روی عقل و حکمت نوشته آن‌ها را بی‌تأثیر سازد چنان‌که در یورپا از هر طرف به ردّ تصنیفات ولتر و رینان جواب‌ها نوشته، آن‌ها را بی‌تأثیر و مصتفان آن‌ها را در نظر مردم خوار نمودند و دین مسیحی نه این‌که از ایرادات زنادقه نقصان‌پذیر نگردید بلکه اَنَا فَأَنَا در ترقی و رواج است و چنان‌که امامان عالی درجات، اقوال زنادقه و ملاحده را با اجوبه حکیمانه در خیال مردم از درجه اعتبار افکندند. به غیر از این تدبیر، سدّ راه انتشار این‌گونه تصنیفات و تصرف آن‌ها در عقیده عوام از ممکنات نبوده است و هم نخواهد بود.

من که نسخه مکتوبات کمال‌الدوله به دستم رسید، اول به درجه‌ای آشفته‌خاطر شدم که

۱- یکی از کافران نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود به دین شما در می‌آمدم.

۲- شاهزاده هندوستان کمال‌الدوله

می‌خواستم آن را پاره‌پاره بکنم و یا بسوزانم. بعد خیال کردم که از این نوع حرارت من چه فایده حاصل خواهد شد؟ بپرض که من یک نسخه آن را پاره کردم یا بسوختم، آیا بدین وسیله راه انتشار نسخه‌های دیگر آن بسته می‌شود؟ پس از تأمل این معنی، از نیت خود صرف‌نظر کردم. حالا بنا به خواهش شما این نسخه را به نزد شما می‌فرستم؛ به شرطی که به ردّ مطالب آن در فکر جواب نوشتن بوده باشید و به همین منظور این مراسله را در ابتدای نسخه<sup>۱</sup> مرقوم داشتم که به تلقین غیرتِ اسلام از این فکر غفلت را جایز نشمرده باشید و اگر به‌واسطهٔ اهتمام شما در مقابل این هذیانات جواب شافی ظهور کند و منتشر گردد، دیگر از آن‌ها به مذهب و دین و مُلک و آیین اصلاً احتمال صدمه متصور نیست، والسلام.

---

۱- در نسخه‌های اساسی که مورد استفادهٔ نسخهٔ ترکی بوده و همچنین در نسخهٔ تاجیکی این نامه در اول کتاب آورده شده و از آنجا که خود آخوندزاده نیز نوشته که «این مراسله را در ابتدای نسخه مرقوم داشتم» ما آن را در اول کتاب آوردیم.



## شرح پارہ کے الفاظ فریغ





زاهد از کوچۀ زندان به سلامت بگذر  
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

### مکتوبات

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده هندوستان کمال الدوله [فرزند اورنگ زیب] به دوست خود شاهزاده ایران جلال الدوله [ساکن مصر] نوشته و جواب جلال الدوله که به کمال الدوله مرقوم داشته است [به تاریخ ۱۲۸۰ هجری]

هنگام نوشتن این مکتوبات از اصل نسخه، پاره‌ای الفاظ در السنه فرنگستان پیش آمد که ترجمه مطابق آن‌ها در زبان اسلام بسیار دشوار می‌نمود. فلذا راقم مکتوبات همان الفاظ را به عینه با حروف اسلام نقل نموده است. در این صورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان از اصل مفهوم آن‌ها مخبر شوند.

نخست لفظ دیسپوت عبارت از پادشاهی است که در اعمال خود به هیچ قانون متمسک و مقید نبوده و به مال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه به هوای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل بوده، از حقوق آزادی و بشریت به کلی محروم باشند. کلمه [دیسپوتیزم در زبان عربی به یک لفظ استبداد بسیار مطابق ادا می‌شود]<sup>۱</sup>

دوم سیویلیزاسیون عبارت از نجات یافتن ملتی است از حالت جاهلیت و وحشی‌گری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و به درجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق به قدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن.

سیم لیتراتر عبارت از هر نوع تصنیفات نثری یا نظماً.

چهارم فاناتیک عبارت از کسی است که قیودات مذهبی و دینی و تعصبات ملتی او به درجه‌ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آیین خود، عداوت شدید داشته و از ایشان

۱- نقل از نسخه تاجیکی

متنفر بوده و هنگام فرصت، از قصد نمودن به مال و جان و ناموس ایشان مضایقه نکرده در حق ایشان اصلاً ترحم روا نیند.

پنجم فیلسوف عبارت از آن چنان شخصی است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیا را بر وفق قانون طبیعت مشخص نماید و هرگز به خوارق و عادات و معجزات و وحی و کرامات و رمل و جفر و انقلاب فلزات کثیفه به فلزات نفیسه یعنی کیمیا و امثال آن‌ها هرگز باور نکند و به وجود ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقاً معتقد نباشد و کسانی را که به امثال این‌گونه موهومات معتقدند، احمق و سفیه بداند و از ارذل افراد بنی نوع بشر حساب بکند. به اصطلاح اهالی فرنگستان در دنیا کامل‌تر از فیلسوف وجودی نمی‌باشد.

ششم روولسیون عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را دفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا این که پوچ بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.

هفتم پروقره عبارت از آن است که مردم در هر خصوص از قبیل علوم و صنایع و عقاید آناً طالب ترقی بوده و در نجات یافتن از حالت جهالت و وحشی‌گری کوشش نمایند.

هشتم پوئزی عبارت است از آن چنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص یا یک طایفه‌ای که حق و یا به شرح یک مطلب و یا بر وصف اوضاع عالم طبیعت با نظم در کمال جودت و تأثیر.

نهم پاتریوت عبارت از آن کسی است که به جهت وطن‌پرستی و حبّ ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود ساعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمند بروز می‌کند. از آن جمله پیغمبر ما محمد (ص ع) است که به جهت سعادت وطن خود عربستان و بالخصوص مکه که عشیره او، قریش در آنجا ساکن بود به امور عظیمه و شاقّه اقدام نمود.

دهم شانزدهم سبی<sup>۱</sup> عبارت از یک حادثه و تغییر عظیم است که در کائنات ظهور کند مثل قیامت و یا در کره ارض واقع بشود مثل طوفان نوح و یا در اوضاع سلاطین یا در اطوار بنی نوع بشر حادث گردد مثل زوال سلطنت رومیان و فتنه چنگیز.

یازدهم پولیتیک عبارت از همه آن گونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلق و مدخلیت داشته باشد و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود.

دوازدهم پروتستانتیسیم عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادة الله جمیعاً در آن ساقط بوده، فقط حقوق الناس باقی بماند. ابتدا ایجاد این نوع مذهب در میان ملت اسلام به اهتمام «علی ذکریه السلام اسماعیلی»<sup>۲</sup> وقوع یافت.

برداشت غل شرع به تأیید ایزدی      مخدوم روزگار علی ذکریه السلام  
و در اواخر ایام از اهالی فرنگستان نیز فرقی چند پیرو این مذهب شدند.

سیزدهم لیبرال عبارت از آن کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابتدا به تهدیدات دینیّه مقید نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد، هرگز اعتبار نکند اگرچه اکثر طوایف عالم در آن باب شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آن گونه امور روایت بکنند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، آزاده و بلاقید.

چهاردهم الکتربیسیت عبارت از یک قوه برقیه حرارته است که در کمون جمیع اشیا مستور می باشد.

پانزدهم پنزور<sup>۳</sup> عبارت از فیلسوف و یا حکیم فیلسوف مانند و کثیرالفکر و صاحب خیال که به اقتضای عقل سلیم به جهت نمودن خیر و شر مردم تصنیفات بنویسد، خواه در امور پولیتیک و خواه در باب عقاید. در عقیده فیلسوفان متأخرین فرنگستان، پنزور حقیقی و مستحق تنظیم عبارت از وجودی است که در اراحت خیر و شر انبای جنس خود با هیچ گونه ملامت و عداوت تقاعد نرزد و در افشای

۱- به نظر می رسد که اصل آن Chagement Subit باشد که معنای تغییر ناگهانی است.

۲- لقبی است که اسماعیلیان برای چهارم از مدعیان خود، جهت تعظیم او داده اند و نام وی حسن بن محمدبن بزرگ امید است.

۳- ظاهراً منظور همان کلمه Penseur فرانسه به معنای متفکر است

خیالات حکیمانه خود از هیچ‌گونه واژه و احتراز نکند یعنی برطبق مضمون آیه شریفه ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup> وجودی باشد ذوفضل.

شانزدهم شارلاتان عبارت از آدم ریاکار و عوام‌فریب و منافق است.

هفدهم پارلمان عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس می‌باشند و کل قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته، به ملاحظه مجمع ثانی پیشنهاد می‌شود. در صورت موافقت این دو مجمع، به امضای پادشاه رسیده مجری می‌گردد و پادشاه اصلاً قدرت ندارد که برخلاف قوانین مزبوره اقدام کند.

هجدهم گزنفون، پطراق<sup>۲</sup> و ولتر، هر سه از فیلسوفان مشهور فرنگستان بودند.

نوزدهم شیمی که به اصطلاح ایران کیمیا باشد، عبارت از آن علمی است که فهمیدن خواص و طبیعت اشیا و فلزات و تفریق اجزای مرکبات به‌واسطه دانستن آن مقدور می‌شود، به خلاف عقیده اهل ایران که فقط انقلاب ماهیت فلزات را به‌واسطه دانستن آن علم، از ممکنات می‌پندارند.

[بیستم علم یستستوا<sup>۳</sup> عبارت از دانستن ماهیت و طبیعت کلی اشیا است.

بیست و یکم کوپرنیک و نیوتون هر دو از حکمای مشهور فرنگستان اند]<sup>۴</sup>

۱- در راه خدا مجاهده می‌کنند و از ملامت هیچ‌کندهای نمی‌ترسند. این فضل خداست، آن را به کسی می‌دهد که می‌خواهد و خدا وسعت دهنده داناست (مانده، ۵۷)

۲- Francesco Petrarca

۳- естествознание

۴- نقل از نسخه تاجیکی

مکتوب اول کمال النولہ



## مکتوب اول کمال الدوله

در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰ هجریه از تبریز+

{اگرچه شاهزاده جلال الدوله به رد مطالب کمال الدوله جوابی بسیار پسندیده و ظریفانه نوشته است اما جواب او در نظر نگارنده این مکتوبات از اصل نسخه چندان شافی و کافی نمود لهذا به توفیق حضرت باری و تأیید باطن شریعت نبویه صلوات الله علیه، نگارنده مکتوبات از اصل نسخه، به رد مطالب و خیالات فاسده کمال الدوله بر موجب براهین قاطعه عقلیه [و نقلیه جواب شافی خواهد نوشت انشاءالله تعالی]؛ و همین به خاطر جواب نوشتن، نگارنده به استتساح این مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده است}

ای دوست عزیز من، جلال الدوله! عاقبت سخن تو را شنیدم و بعد از سفر انگلیس و فرانسه و ینگی دنیا به خاک ایران آمدم اما پشیمان شده‌ام. کاش نیامدمی و کاش اهل این ولایت را که با من هم‌مذهب‌اند ندیدمی و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کباب شد.

ای ایران! کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می‌بود؟ اگرچه آن‌گونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا به‌منزله شمعی است در مقابل آفتاب، لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در برابر ظلمت. ای ایران! زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می‌کردند چند هزار سال در صفحه ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می‌بودند و مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره‌یاب شده در عزت و آسایش زندگانی می‌کردند، بی‌چیزی نمی‌داشتند و گدایی نمی‌دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می‌بودند و شهرت [و عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فراگرفته بود چنان‌که در این خصوص شهادت می‌دهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران، به سبب آن که در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان نمانده است.

در عهد سلاطین فرس، نظر به احکام پیمان فرهنگ، در هر شهر محاسبان می‌بودند و به مالی که از رعایا به خزینه دولت واصل می‌شد واقف گشته در دفاتر قید می‌کردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان می‌داشتند.



از جانب پادشاهان در جمیع شهرها وقایع نگاران و کارگزاران و کارآگاهان و داروگان می شدند<sup>۱</sup> و شغل هر یک از ایشان معین می بود و پیوسته ایشان از احوال مملکت و رعایا مستحضر شده به عرض پادشاه می رسانیدند و پادشاه نیز بر وفق احکام فرهنگ در امور واقعه رفتار می نمود. کسی در حق احدی بر جور و تعدی یارا نداشت، برای حفظ لشکر هم قانون جداگانه مقرر بود چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال مرسوم افواج کوتاهی می نمودند، هرآینه مورد بازخواست می شدند. رعایا از محصولات ارضیه خود به خزانه نیم عشر عاید می داشتند اما در عهد ساسانیان رعایا یک عشر دادن را به رضای خودشان قبول کردند و در هر ولایت مالیات دیوانیه کلاً به مقام های خاص و مسمی به اسم خزینه عاید شده، مخارج سلطنت کلاً از همان مقام ها موضوع می شد و اصلاً برعهده رعایا و سایر ممرهای مداخل از طرف دیوان حوالات و بروات صادر نمی گشت. در هیچ جا از ممالک ایران حکام ولایات قادر به کشتن احدی نبودند، اگرچه مستحق قتل هم می شد. اول بایستی به عرض پادشاه برسانند و هر حکمی که از جانب پادشاه به اقتضای احکام [پیمان]<sup>۲</sup> فرهنگ صادر می گردید، مجری می شد و به قدر امکان از قتل نفوس اجتناب می ورزیدند. در باب حقیقت اخباری که توسط جاسوسان می رسید، تقشیش بلیغ به عمل می آوردند. سپاهیان هیچ وقت در قید خیمه و خرگاه نمی بودند و همیشه به زحمت و جفا عادت می داشتند. کسی را بدون جرم ثابت از شغلش معزول نمی کردند و به خود کسانی که عمر خودشان را در خدمت صرف کرده بودند و هم به عیالشان روزی مقرر می داشتند. از جانب مردان و زنان جداگانه بیمارستان ها بود که بیماران غریب و بی کس را در آنجا معالجه و پرستاری می کردند، پرستاران زنان، نسوان بود. کوران و شلان و عاجزان و بی کسان در بیمارستان های پادشاهی، روزی خوار می بودند. در هیچ سرزمین، فقیر و گدا [پیدا] نمی شد. در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند و نیکو نهاد می بودند و همیشه پادشاه را به کارهای نیک رهنمونی می کردند. علاوه بر ندیمان، در حضور پادشاه موبد بزرگی نیز قیام می داشت که از جمیع علوم خصوصاً حکایات و تواریخ و احکام پیمان فرهنگ باخبر می بود و در امور مشکله به پادشاه مصلحت نما و رهنما می شد. پادشاه هر روز بار می داد اما در هر هفته یک روز مخصوص بار می بود، یعنی روز سماع عرایض مردم. در روز مزبور، هر حاجتمند را مقدر می شد که پادشاه را دیده، درد خود را اظهار بکند. پادشاه با رعایا در یک خوان طعام می خورد. در یامخانه ها از جانب دولت اسبها گذاشته

۱- می بودند یا وجود داشتند.

۲- از نسخه تاجیکی

و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار و وقایع را از ولایات به موجب اعلام وکلا به عرض پادشاه و از پادشاه به وکلا می‌رسانیدند. در پیمان فرهنگ اجر و مکافات اعمال نیک و بد معین بود. اگر کسی گناهکار می‌شد از نزدیکان پادشاه احدی قادر بر شفاعت او نمی‌بود. اگر کسی در منفعت ملت و مملکت مصدر خدمتی می‌شد، مستحق اجر مقرر می‌گردید. اگر به خصم غالب می‌شدند، به عجزه و مساکین و مسافرین و عامهٔ سکنه و رعایا خسارت نمی‌رسانیدند. بدان واسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤید فرموده بود که عروس مملکت را به زیور عدل و انصاف آرایش داده بودند. طلاب و تجار و مسافران در عهد ایشان به اکناف عالم به آسودگی تردد کرده، در هر جا همیشه معزز و محترم می‌بودند. ندیمان پادشاه هر روز از احکام پیمان فرهنگ [را] در حضور او می‌خواندند. به جهت مشکوی زرین یعنی حرم‌خانهٔ پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود. پادشاه را بانوی بانوانی می‌شد عمله و خدمهٔ او از طایفهٔ نسوان، اما او اختیار فرمانروایی در امور مملکت نمی‌داشت.

ای جلال‌الدوله! قواعد سلطنت فرس بسیار زیاد می‌بود و برای هر امری فارسیان قاعدهٔ مقرر می‌داشتند. نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را ترقی زیاد نبود، ذکر همهٔ قوانین ملوک فرس باعث تطویل کلام می‌شود. احکام پیمان فرهنگ بسیار است، همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال می‌باشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنگ می‌بود که سلاطین فرس در عالم، نامداری داشتند و ملت فارس برگزیدهٔ ملل دنیا بود [و عدالت ایشان به مرتبه‌ای بود که تا امروزه در السنهٔ طوایف روی زمین، عدالت فریدون و نوشیروان ضرب‌المثل است] و بر جهانیان آشکار است که در دورِ قدیم عرصهٔ مُلک سلاطین فرس در چه وسعت می‌بود: از طرف شمال، رود جیحون و دریاچهٔ آرال و باب‌الابواب در بند، از طرف جنوب، خلیج فارس و بحر عمان، از سمت مشرق، رودخانهٔ ستلج<sup>۲</sup> مابین سند و هندوستان، از سمت مغرب تا باسفور یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید، بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابلستان و غور و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و خیوه و اورگنج و دشت قپچاق و شیروانات و بابل زمین و بلاد حیره و دیار بکر و ارمن زمین و ولایت سیری یعنی شام و حلب، همه این

۱- می‌بود

۲- انگلیسی آن Sutlej است. رودخانه‌ای است که از غرب تبت سرچشمه می‌گیرد و در پنجاب جریان می‌یابد.

ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می‌بود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت می‌بودند.

حیف به تو ای ایران! کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عرب‌های برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده‌اند. زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی‌خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئانیز[م] [علماء به ضعف و ناتوانی [اهل] تو باعث شده و جوهر قابلیت تو را زنگ آلود و تو را به دنائت طبع و ردالت و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خُده و جُبْن و تَقَبُّه خُوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت و عدالت و وفا و جواهردی و شجاعت و علوی طلبی و بلندهمتی و بی‌طمعی از طبیعت تو سلب کرده و طینت تو را با ضد این صفات معدوده مخمر نموده و یحتمل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید و ملت تو با ملل سیویلیزه شده برابر نخواهد شد. اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرتِ ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بی‌سرمایه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می‌گذراند. در هر جا منکوب و خوار و مبتلای انواع مشقت‌ها هستند و قریب به دویست هزار از اهل تو ذکوراً و اُناتاً با عیال و اطفال در دستِ ترکمان در سخت‌ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و افغان، روزگار به سر می‌برند و کسی به داد ایشان نمی‌رسد و در خیالِ خلاصی ایشان نمی‌باشد.

پادشاه تو از پروقری دنیا غافل و بی‌خبر و در پایتخت خود نشسته، چنان می‌داند که سلطنت عبارت است از پوشیدن البسه فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و جان و رعایا و زبردستان بی‌حد و انحصار و رکوع و سجود کردن مردم به او و ایستادن ایشان در فرمان‌برداری او مثل عبد رذیل [و ستودن شعرای احمق او را به اغراقات طفلانه مثل این فرد:

به تخت آسوده داری دل هراسان قیصر و خاقان  
 به روم از ناله شیپور، به چین از ناله شندف  
 و از این گونه تملقات ابله فریب خرسند می‌شود و به دروغ‌گو صله هم می‌دهد و مطلقاً نمی‌داند که نه قیصر و نه خاقان و نه دیگران در هیچ مکان او را به حساب نمی‌آورند]

و هرگز مقید نمی باشد که در ممالک خارجه به خلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی که نامش می شنود، او را خوار می شمارد و نسبت به رعایا و مأمورین او به حقارت نظر می کند و با ایشان مغرورانه رفتار می نماید. پادشاه غیرتمند و صاحب ناموس از چنین سلطنت عار باید داشت و از چنین ریاست بیزار باید باشد.

ای ایران! بیچاره فردوسی علیه الرحمه هشتصد سال قبل از این، این روز تو را به الهام دانسته از زبان رستم پور هرمزد شاه خبر داده است.

از نامه رستم که به برادرش نوشته است:

همی بخت ساسانیان تیره شد	چو بخت عرب بر عجم چیره شد
نهان شد زر و گشت پیدا پیشیز	پر آمد ز شاهان جهان را قفیز
شده راه دوزخ پدید از بهشت	همان زشت شد خوب، شد خوب زشت
ز آزادگان پاک پیرید مهر	دگرگونه شد چرخ گردون به چهر
ز ساسانیان نیز بریان شدم	به ایرانیان زار و گریان شدم
دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت	دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت
که خواهد شدن تخت شاهی به باد	دریغ آن سر و تاج و آن مهر و داد
ستاره نگردد مگر بر زیان	کرین پس شکست آید از تازیان
همه نام بوبکر و عمر شود	چو با تخت، منبر برابر شود
نشیبی دراز است پیشش فراز	تبه گردد این رنجهای دراز
ز اختر همه تازیان راست بهر	نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
گرامی شود کژی و کاستی	ز پیمان بگردند وز راستی
ز نفرین ندانند بازآفرین	رباید همی این از آن، آن از این
دل مردمان سنگ خارا شود	نهانی بتر ز آشکارا شود
نژاد و بزرگی نیاید به کار	شود بنده بی هنر شهریار
روان و زبانها شود پرجفا	به گیتی نماند کسی را وفا
نژادی پدید آید اندر میان	از ایران و از ترک و از تازیان
سخنها به کردار بازی بود	نه دهقان، همه ترک و تازی بود
به کوشش ز هرگونه سازند دام	نه جشن و نه رامش، نه گوهر نه نام

این عربها:

شود روزگار بد آراسته	بریزند خون از پی خواسته
بجویند و دین اندر آرند پیش +	زبان کسان از پی سود خویش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش	ز پیشی و بیشی ندارند هوش
کسی سوی آزادگان نگرند	چو بسیار از این داستان بگذرد

ای جلال الدوله! بر صدق قول فردوسی که پیغمبر عربها برای نهب کردن و خوردن مال مردم، دین را وسیله کرده بوده، شاهد معتمد است و حید عصره فی العلم و المعرفة، الفاضل المغربی عبدالرحمن بن خلدون که در جزء اول تاریخ خود در بیان طبیعت عربها می گوید:

فصل فی أَنَّ الْعَرَبَ لَا يَتَعَلَّبُونَ إِلَّا عَلَى الْبَسَائِطِ (فصل بیست و پنجم در این که قوم عرب تنها بر جلاگه های صاف دست می یابند)

فصل فی أَنَّ الْعَرَبَ لَا يَحْصُلُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلَّا بِصَبْعِهِ دِينِيهِ مِنْ بُؤَهُ أَوْ وَاوِيَّةٍ (فصل بیست و هفتم در این که پادشاهی و کشورداری برای نازبان حاصل نمی شود مگر به شیوه دینی از قبیل پیامبری یا ولایت)

فصل فی أَنَّ الْعَرَبَ إِذَا تَعَلَّبُوا عَلَى أَوْطَانٍ أَسْرَعَ إِلَيْهَا الْخَرَابُ (فصل بیست و ششم در این که هرگاه قوم عرب بر کشوریایی دست یابد، به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می روند)

در فصل اول و ذلك أَنَّ الْعَرَبَ بِطَبِيعَةِ التَّوَحُّشِ الَّذِي فِيهِمْ أَهْلُ الْاِتِّهَابِ وَ عَيْثُ يَنْتَهَبُونَ مَا قَدَرُوا عَلَيْهِ (در فصل اول: زیرا این قوم برحسب طبیعت وحشی گری که دارند به غارت گری و خراب کاری عادت گرفته اند و بی آنکه آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند، به آنچه دسترسی پیدا کنند، آن را به غارت می برند)

در فصل ثانی وَ أَنَّهُمُ التَّوَحُّشِ الَّذِي فِيهِمْ أَصْعَبَ الْأُمَمِ اِتِّقَادًا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لِلْغُلْظَةِ وَالانْفَةِ وَ بَعْدَ الْهَمَّةِ وَ الْمُنَافَسَةِ فِي الرِّيَاسَةِ فَكُلُّهَا تَجَمَّعَ أَمْوَالُهُمْ فَادَا كَانَ الدِّينَ بِالنُّبُوَّةِ أَوْ الْوِلَايَةِ كَانَ الْوِازِعَ لَهُمْ مِنَ انْفُسِهِمْ وَ كَهَبَ خَلْقِ الْكِبَرِ وَ الْمُنَافَسَةِ مِنْهُمْ فَسَهَّلَ اِتِّقَادَهُمْ وَ اجْتِمَاعَهُمْ وَ حَصَلَ لَهُمُ التَّعَلُّبُ وَ الْمُلْكُ (در فصل دوم: زیرا چون این قوم بر خوی وحشی گری هستند رام شدن و اتقید گروهی از آنان نسبت به دسته دیگر به علت درشت خویی و عار و ننگ و فزون جویی و رقابت و هم چشمی در ریاست از دشوارترین کارهاست. از این رو، کمتر تمایلات ایشان در پیرامون یک امر، هماهنگ و متحد می شود لیکن هنگامی که از راه پیامبری یا ولایت به کیشی گرایند، آن وقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان برمی خیزد و خوی خودخواهی و هم چشمی از میان آنان رخت برمی بندد و در نتیجه، اتقید و اجتماع ایشان آسان می شود و... غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل می شود)

در فصل ثالث: هَذَا فِي حَالِهِمْ عَلَى الْعُمُومِ وَ فِي طَبِيعَتِهِمْ اِتِّهَابٌ مَا فِي اَيْدِي النَّاسِ وَاِنْ رَفَقْتُمْ فِي ضَلَالٍ رِمَاحِهِمْ وَ لَيْسَ عِنْدَهُمْ فِي اخْتِادِ اَمْوَالِ النَّاسِ حِدِيثِيَّةٌ اِلَيْهِ بَلْ كَلِمَا اَمْتَدَّتْ اَعْيُنُهُمْ اِلَى مَالٍ اَوْ مَتَاعٍ اَوْ مَاعُونَ اَنْتَهَوَةٌ وَاِذَا تَمَّ اِقْتِدَارُهُمْ عَلَى ذَلِكَ بِالتَّعَلُّبِ وَ الْمُلْكِ بَطَلَّتْ السِّيَاسَةُ فِي حَفْظِ اَمْوَالِ النَّاسِ وَ خَرَبَ الْعُمَرَانِ. (در فصل ثالث: به طور کلی عادت و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این، خوی آنان غارتگری است که هر چه را در دست دیگران بیابند، می ربایند و تاراج می کنند و روزی آنان در پرتو نیزه های ایشان فراهم می آید و در ربودن اموال دیگران

به اندازه و حد معینی قاتل نیستند بلکه چشم ایشان به هرگونه ثروت یا کالا یا ابزار است و هنگامی که فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آن وقت به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان می شود و از میان می رود و عمران و تمدن به ویرانی می گراید)

پس واضح و روشن می گردد که عرب طایفه‌ای است بی شغل و بی کار و متهور و شجاع و وحشی و تعیش ایشان بالتدریج با ناخت و تاراج است و اتفاق ایشان با یکدیگر امری است بسیار مشکل مگر این که شخصی به شیوه نبوت یا امامت، ایشان را بر سر خود جمع کند و بر ایشان آمر باشد. آن وقت علم را زیر و زبر تواند کرد چنان که کردند؛ و اول کسی که مقتضای عرب‌ها را فهمید و شیوه نبوت را در میان ایشان شعار خود کرد پیغمبر اسلام بود اگرچه بعد از مشاهده ترقیات او، در این شیوه اسودالعین و مسیلمه و سجاح و طیحة بن خویلد نیز این مطلب را فهمیدند و در عهد خود او به تقلید او داهب شیوه‌اش شدند و ادعای نبوت کردند و بعضی قبایل را تابع خودشان نمودند و کم و پیش فرمانروا گشتند؛ اما ایشان نه در عقل و نه در تدبیر حریف پیغمبر اسلام نبودند. کار ایشان از پیش نرفت، پیروان اسلام به حسب عدد از پیروان ایشان زیاد بودند و دین اسلام به واسطه اسقیبت، استقرار به هم رسانده بود لهذا مسلمانان این مدعیان نبوت را از میان برداشتند. بعد از آن که با نبوت کسی نتوانست نام آوری بجوید، عرب‌ها بنا را به دعوت ولایت و امامت گذاشتند.

در یک سمت عباسیان در سمت دیگر علویان به بازار امامت بازی رواج می دادند و متصل این هنگامه بر پا بود تا این که چنگیزیان ظهور کردند و سلطنت عرب‌ها را بر باد دادند و دنیا را از آشوب مدعیان امامت آسوده نمودند و عرب‌ها باز رجوع کردند به حالت سابقه‌ای که قبل از بعثت پیغمبر اسلام داشتند. تنها دین اسلام در عقاید ایشان و در عقاید طوائفی که زیاده بر ششصد سال محکوم حکم ایشان بودند، باقی ماند. از آثار وحشیت عرب‌ها چنان که ابن خلدون اشاره کرده است، بعضی این‌ها است که ایشان به سحر و جادو و چشم‌زخم و کهانت و دیو و پری و عفریت و جن و شیطان و ملک و به امثال این قبیل موجودات خیالیه باور می کنند. همین حالت در میان وحشیان آفریقایه و ینگی دنیا و آفستریلیا مشاهده می شود. وحشیت ایشان را پیغمبر اسلام به عبارت جاهلیت تعبیر کرده است.

و هم یکی از آثار وحشیت عرب‌ها این است که بر اسم هر مرد، اگر صاحب پسر باشد، اسم پسرش را ملحق می نمایند مثلاً محمد را یا ابالقاسم، علی را یا ابالحسن، حسین را یا اباعبدالله خطاب می کنند. این رسم در میان بعضی وحشیان آفریقایه و ینگی دنیا و آفستریلیا متداول است. سبب این است که فی مابین جماعات وحشیان مساوات مایله برقرار است و کسی نمی تواند که مال مخصوص داشته باشد پس تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکاربری یا بحری و از محصولات ارضیه می شود که پیران قوم در یکجا جمع می کند و بر هر یک از افراد جماعات از آن‌ها قسمت می دهند. کسی که ولد داشته باشد، نسبت به مرد بی‌ولد از غنایم و محصولات نصیب زیاد می برد چون که وحشیان خط ندارند لهذا برای امتیاز مردان ذی‌ولد از مردان بی‌ولد، اسم ولد را بر اسم پدر الحاق می سازند. عرب‌ها نیز در قدیم لایام به کلی وحشی بودند و این رسم از زمان وحشیت تا این عصر در میان ایشان باقی مانده است. علمای ما تا امروز نفهمیده‌اند که آیا به چه سبب بر اسماء عرب‌ها اسماء اولاد ایشان

الحاق می‌یابد. وحشیت عرب‌ها تا امروز هم به‌کلی زایل نشده است}

دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه‌ای که از زبان رستم پور هرمزد شاه به سعد وقاص نوشته است

خبر می‌دهد:

نوشته‌اند پر بیم و چندی امید	یکی نامه‌ای بر حریر سفید
جهان‌پهلوان رستم کینه خواه	به‌عنوان پر از پور هرمزد شاه
پُر از رأی و پُر دانش و پُر درنگ	سوی سعد وقاص جوینده جنگ
چه مردی و آیین و راه تو چیست	به من بازگویی آن که شاه تو کیست
برهنه سپهد برهنه سپاه	به نزد که جویی همی دستگاه
نه پیل و نه تخت و نه بار و نه	به نانی تو سیری و هم گرسنه
عرب را به‌جایی رسید است کار	ز شیر شتر خوردن و سوسمار+
تقو باد بر چرخ گردان تقو	که تاج کیان را کند آرزو
ز راه خرد مهر و آرم نیست	شما را به دیده درون شرم نیست
همی تخت و تاج آیدت آرزوی	بدین چهر و این مهر و این راه و خوی
سخن بر گزافه نگویی همی	جهان گر به اندازه جویی همی
جهان دیده و گرد دانا فرست	سخنگوی مردی بر ما فرست
به تخت کیان رهنمای تو چیست	بدان تا بگوید که رأی تو چیست

ای جلال‌الدوله! جناب عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول تاریخ خود می‌نویسد در فصل انقلاب خلافت به ملک (فصل ۲۸ از باب سوم از کتاب اول):

الاعرابُ لَقَدْ كَانُوا كَثِيرًا مَا يَا كَلُونَ الْعَقَابِ وَ الْخَنَافِيسِ وَ يَفْخَرُونَ بِأَكْلِ الْعِلْهِزِ وَ هُوَ وَ بَرَالِئِلِ يَمُهَوْنَهُ بِالْحِجَارَةِ فِي الدِّمِ وَ يَطْبُخُونَهُ وَ قَرِيبًا مِنْ هَذَا كَانَ حَالِ قَرِيشِ فِي مَطَاعِمِهِمْ وَ مَسَاكِمِهِمْ حَتَّى إِذَا اجْتَمَعَتْ عَصِيْبَةُ الْعَرَبِ عَلَى الدِّينِ مِنْ نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رَحَمُوا إِلَى أُمَّمِ فَارِسِ وَ الرُّومِ فَابْتَزُوا مَلِكِهِمْ وَ اسْتَبَاحُوا دُنْيَاهُمْ فَزَخَرَتْ بِحَارِ الرَّفْهِ لَدَيْهِمْ حَتَّى كَانَ الْفَارِسُ الْوَا حَدِيقَسْمَ لَهُ فِي بَعْضِ الْعَزَوَاتِ تَلَاثُونَ تَلَاثُونَ الْفَا مِنَ الدَّهَبِ أَوْ نَحْوَهَا فَاسْتَوْلُوا مِنْ ذَلِكَ عَلَى مَالًا يَأْخُذُهُ الْحَصْرُ<sup>۱</sup>

۱- اعراب غالباً انواع کزدم‌ها و خبزدوک (حشره‌ای از سوسک کوچک‌تر) می‌خوردند و به خوردن عله‌ز افتخار می‌کردند و آن پشم شتر است که آن را روی سنگ با خون در می‌آمیزند و می‌پزند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن نزدیک به این شیوه زندگی بود تا این که عصیبت عرب در زیر لوای دین متحد گردید زیرا خداوند ایشان را به نبوت محمد گرامی‌داشته بود. از این رو، به‌سوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمین‌هایی را که خداوند بر حسب وعده صدق به آنان ارزانی داشته بود، مطالبه کردند و حق سلطنت را به زور باز ستدند و به امور دنیای خود متوجه شدند. در نتیجه دریای یبکرانی از رفاه و توانگری به دست آوردند به حدی که سهم یک تن سواره از غنایم در برخی غزوات سی هزار قطعه زر یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت. (از صفحه ۴۰۲ و ۴۰۳ مقدمه ابن خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی)

ای جلال‌الدوله! سعد وقاص، مغیره را به سفیری فرستاده در جواب نامه رستم بین چه نوشت و بنگر که به خاطر چگونه خیالات جفنگ و عقاید یوچ سعادت اهل ایران را این راهزنان بر باد دادند:

پذیره شدش با سپاهی چو گرد	چو بشنید سعد آن گران‌مایه مرد
سخن‌های رستم بدو کرد یاد	هم آنگاه فیروز نامه بداد
وزان نامه پهلوی خیره ماند	سخن‌هاش بشنید چون او بخواند
پدید آوری اندرو خوب و زشت	به تازی یکی نامه پاسخ نوشت
محمد رسولش بحق رهنمای	سر نامه بنوشت نام خدای
ز گفتار پیغمبر هاشمی	ز جتنی سخن گفت وز آدمی
ز تهدید وز رسم‌های جدید	ز توحید [و] قرآن و وعد و وعید
ز فردوس و جوی می و جوی شیر	ز قطران وز آتش زمهریر
درخت بهشت و می و انگین	ز کافور و از مُشک و ماء معین
دو عالم به شادی و شاهی وراست	که گر شاه پذیرد این دین راست
همه ساله با بوی و رنگ و نگار	همان تاج یابد همان گوشوار
تشش چون گلاب مُصعد بود	شفیع از گناهش محمد بود
نیاید به باغ بلا خار کشت	به کاری که پاداش یابی بهشت
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ	تن یزدگرد و جهان فراخ
نیرزد به دیدار یک موی حور	همه تخت و تاج و همه جشن و سور
چنین خیره گشت از پی تاج و گنج	دو چشم تو اندر سرای سپنج
بدین گنج و مهر و بدین تخت و تاج	بس ایمن بدستی بر این تخت عاج
نیرزد بر او دل چه داری به درد	جهانی کجا شربت آب سرد
نبیند به جز دوزخ و گور تنگ	هرآن کس به پیش من آید به جنگ
نگر تا چه آید کون رای اوی	بهشت است اگر بگردد جای اوی
چنین داند آن کس که دارد خرد	همیشه بود آن و این بگذرد

به تکلیف سعد وقاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر به وعده‌های او بایستی در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم. از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم، حرفی است که سعد وقاص و سایرین می‌گویند. بیاییم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت‌هایی رسیده است که در هیچ‌یک از صفحات دنیا، خلق بدان گونه مصائب گرفتار نگردیده است. آیا لشکرکشی و خون‌ریزی عرب‌ها را بگویم یا لشکرکشی و خون‌ریزی دیلمه و صفاریان و سامانیان و غزنویان و ملوک طبرستان و ملوک مازندران و



ملوک اولاد زیار و ملوک طبقه اسماعیلیه و ملوک سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و ملوک رستمدراران و سرداران و ملوک کرت و شیانیان و چوپانیان و آغ قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در گوشه و کنار آن قدر ملوک طوایف و صاحبان داعیه و خروج پیدا شده است که به حساب نمی آید. نتیجه بشارتی که سعد وقاص خبر داده بود این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عرب‌ها به چه روز رسیدند. حالا در دنیا گمنام‌تر و بدبخت‌تر از عرب‌ها طایفه‌ای نیست. پس چرا دین اسلام مایه سعادت ایشان نشد؟ الحال، گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر در گوشه‌ای افتاده می ماند؛ هرگاه در بت پرستی باقی می بودند، یحتمل به روزی می رسیدند. احتمال زیاد می رود که افسانه‌های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوایف سیویلز [ه] شده عقب انداخت.

ای جلال‌الدوله! از این سخن‌ها تو گمان مبر که بلکه من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مَرَجِّح می دارم. اگر بنا به ترجیح می شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده من است؛ این قدر هست که من کل ادیان را بی معنی و افسانه حساب می کنم [من نسبت به جمیع ادیان بی اعتنایم و به هیچ‌یک از آنان به امید نجات در آخرت مایل نیستم. ترجیح من به آن دین است که به واسطه آن، انسان در این دنیا نیک‌بخت و آزاد تواند شد] حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یک هزار و دویست و هشتاد سال ظهور این همه سلسله‌های سلاطین برای ملت چه فایده داشت و ملت چرا باید این قدر ناتوان باشد که هر دد و دام از گوشه و کنار سر بلند کرده، ملت ایران را دچار این گونه بلیات نماید. به این نوع بدبختی اهل ایران، عرب‌ها سبب شدند. از چهار صد سال متجاوز است که در دنیا باسمه خانه اختراع شده به انتشار علوم و کثرت لیتراتر واسطه عمده گردیده [اما] اهل ایران دیروز باسمه خانه بنا کرده است، آن را هم از سفاقت باسمه خانه سنگی که به اعتقاد خودشان در آن حُسنِ خط ظاهر است؛ دیگر آن قدر شعور ندارند بفهمند که حُسنِ خط شرط اَلزم نیست و در باسمه خانه سنگی کتب غلط چاپ می شود چنان که یک کتاب باسمه‌ای بی غلط در ایران وجود ندارد و نیز گران‌بها می باشد و کتب وفور به هم نمی رساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمی گردد و لیتراترش نیز شامل این گونه مطالب است که طهارت را فلان طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گزارد [اگر در رکعت‌های نماز شک بکئی، میان

یک و دو بنا را به هیچ باید گذاشت و اگر شک بکنی میان دو و سه، بنا را به چهار باید گذاشت] و فطره و زکات و خمس را به فلان نَهج باید داد و هنگام قضای حاجت روبه‌قبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و اسم این‌گونه هذیانات را احکام شرعیه نهاده‌اند و یا شامل است بر نقل پاره‌ای از افسانه‌های بی‌اصل که اسم آن‌ها را معجزات گذاشته‌اند و یا بر تصنیفات مملو از اغراقات و مبالغات و قافیه‌پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی‌اندازه که اسم آن‌ها را تاریخ گذاشته‌اند و ابداً نمی‌دانند که پوئزی چگونه باید بود. هرگونه منظومه‌های پرپوچ را پوئزی حساب می‌کنند و چنان پندارند که پوئزی عبارت است از نظم کردن چند الفاظ بی‌معنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به آخر آن‌ها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیرواقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی چنان‌که دیوان یکی از شعرای متأخرین طهران متخلص به قالی از این‌گونه مزخرفات مشحون است. دیگر خیال نکرده‌اند<sup>۱</sup> که در پوئزی مضمون باید به مراتب از مضامین منشآت نثریه مؤثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حالت جودت موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح‌افزا یا حزن‌انگیز مؤثر و دل‌نشین چنان‌که کلام فردوسی رحمه‌الله است. الحق می‌توان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که نظیر آن تا امروز به هیچ‌کس از ملت اسلام مقدور نگردیده. اگر مردم از حقیقت پوئزی و از شرایط آن آگاه باشند، یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر می‌شوند زیرا که کلام فصیح و شعر مقبول از قبیل خوارق عادات و ممتنعات نیست بلکه از قبیل ممکنات است. در عهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومر که محاربات و وقایع حادثه ملت یونان را در عصر قدیم و مبارزات و هنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی به نظم آورده است به‌طوری‌که تا حال به گفتن نظیر اشعار او آفریده‌ای قادر نیست و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این، شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشته نظم کشیده به طرز مؤثر که در حالت سماع شنونده هر قدر سخت‌دل باشد، از گریه خودداری نمی‌تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است. در نثر نیز گاه‌گاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و جید اتفاق می‌افتد مثل قرآن در لسان عرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاه‌گاه برحسب اتفاق از افراد بنی نوع انسان بروز می‌کند و این‌گونه ودیعه را نسبت الهام داده می‌شود.

اهل ایران حتی صنعت صحافی را نیز تا حال درک نکرده‌اند، کتبی که صحافت می‌کنند اوراق آن‌ها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده و متفرق می‌شود با این‌که هر روز می‌بینند کتبی که در فرنگستان مجلد شده است چقدر محکم است که اگر صد سال هم استعمال یابد رخنه نمی‌پذیرد و زحمت حملش هم کمتر است و سایر طوایف امروز به راه عراده اکتفا نکرده در هر جا راه‌های آهن می‌سازند، اما در غالب جاهای مملکت ایران راه سواره هم دشوار است. ملت و رئیس ملت هنوز درک نکرده‌اند که برای آبادی مملکت و رواج تجارت و آزادی ملت از فقر، تعمیر طرق از الزم وسایل است. راه‌ها خراب، قریه‌ها ویران، شهرها بی‌روتق، کوچه‌ها تنگ و بی‌اندام و قبرستان‌ها در میان کوچه باعث بر کثافات هوا. محض به خاطر این‌که به استخوان‌های پوسیده مترددین هر روز در لسان عرب پنج شش کلمه به اسم فاتحه خوانده باشند. علاوه بر عیوب مذکوره در بعضی از این مزارها که از تحلیل مواد حیوانیه قازی موسوم به قاز مولد ابله‌ا کبریتی حاصل می‌شود و از آن شعله‌های کوچک و ضعیف نمایان می‌گردد. همچنین در مزیله‌ها و باتلاق‌ها از لجن و گل و لای از تحلیل و تعفن مواد نباتیه قاز مزبور نکون یافته به ترکیب شمع خود به خود می‌سوزد، بیچاره مردمان بی‌سواد و از علوم بی‌خبر ایران، شعله‌های قاز را در قبرستان‌ها حمل می‌کنند بر این‌که صاحب مزار گناهکار بوده و ملائکه عذاب، در قبر، او را با آتش عذاب می‌کنند و شعله‌های قاز را در مزیله‌ها معجزه پنداشته، اعتقاد می‌نمایند که محل ظهور آن، مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و به تعجیل تمام در محل مزبور مبلغ‌ها خرج نموده، آثار و ابنیه بزرگ برپا داشته، همان مزیله را مقام استجابت دعاها و محل استشفای مرض‌های خودشان می‌دانند. علما نیز به عوض این‌که عوام را از این اعتقادات پوچ منع کرده، بازدارند و به ایشان بگویند همان پول‌ها را که به این قسم چیزها خرج می‌نمایند، مریض‌خانه‌ها بسازند و مدارس عالیه به جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده، به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند، مردم را به این‌گونه اعمال بی‌فایده و عوام‌فریب و ناپسندیده زیاده ترغیب می‌کنند [و هم اکثری از مسلمانان، ایرانی باشد یا عثمانی، به داشتن ساعت در بغل خودشان معتاد است. اگر وقتی به سبب ضرورتی از آشنایی می‌پرسی فلان ساعت کدام است، او قبل از آن‌که به تو جواب بدهد، از تو می‌پرسد در کدام ساعت آفتاب غروب می‌کند. وقت غروب به ملاحظه فصول سال و وضع اقالیم مختلف است در این صورت، از هر دو طرف در خصوص دانستن وقت غروب به حدس و تخمین بی‌معنی شروع

می‌گردد. عاقبت آشنای تو جواب غیرصریحی به تو می‌دهد که به غروب آفتاب چهار ساعت و بیست و هفت دقیقه مانده است. بعد از این جواب، باید تو خود قیاس بکنی که هنگام سؤال تو، ساعت چندم باید بشود، خواه دلت چاک شود، باید این قیاس را تو خود بکنی. آشکار است که بداهتاً بدون تأمل مخصوص، نخواهی دانست که کدام ساعت است و از ملال خاطر با چین ابرو که علامت دلتنگی است، به آشنای خود خطاب می‌کنی: شما چرا ساعت خودتان را با سیاق فرزدگان از نصف‌النهار تا نصف‌النهار کوک نمی‌کنید؟ این جواب طعن‌آمیز را از او می‌شنوی: عجب است که شما ما را به تقلید کفار تکلیف می‌کنید. تو نیز جوابش را چنین رد می‌کنی: پس شما چرا در استعمال عینک به کفار تقلید می‌کنید، مگر اختراع عینک و استعمالش عمل این کفار خاکسار نیست؛ اما شما در کمال میل خاطر از این اختراع ایشان منتفع می‌شوید و در استعمال عینک به ایشان تقلید می‌کنید؟ در مقابل این ایراد، دیگر جواب نمی‌شنوی. نگاه کن که این ملت در تحت قیود دین اسلام به چه درجه سفاهت رسیده است]

در روی آب خزینه حمام، چرک مانند نطف نمایان و هر ناپاک و صاحب قروح و متعفن داخل حمام شده، چایک خود را به هیأت غریب به خزینه غلطانیده غسل می‌کند، به اعتقاد خودش گویا پاک می‌شود به جهت این که مجتهد گفته است آب خزینه حمام گُر است، مردار نمی‌شود. با این که مردم نادان می‌بینند که ناپاک‌ترین ناپاک‌هاست، باز قیاس می‌کنند که پاک است. کجایی حمام‌های اسلامبول که در خزینه‌های حمام‌ها از چندین جا شیرها یعنی فواره‌ها قرار داده‌اند؛ در وقت لزوم شیر را باز می‌کنی، آب پاکیزه جاری می‌شود، در زیرش غسل ترتیبی به عمل می‌آوری.

ایرانیان خانه‌خراب در ماده حمام نیز خُدْمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ<sup>۱</sup> را معمول کرده‌اند. به این طرف نگاه می‌کنی، می‌بینی که تجار بی‌مایه؛ به آن طرف دیگر نگاه می‌کنی، می‌بینی که دهقان بی‌استطاعت و مداخل خزینه پادشاه کم، دخل گمرک خانه و سایر مداخل دیوانیه بی‌نظم، از دولت‌مندان و ارباب مداخل و صاحبان املاک و کلّ نجبا و جمیع علما که صاحبان مکنت و استقلال هستند و از همه موقوفات یک پیشیزی به خزینه پادشاه عاید نمی‌شود. در هر جا تحمیل در گردن فقرا است و محصلان ایشان [را] در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات بر<sup>۲</sup> شکنجه می‌کشند. نه به جهت تحصیل مالیات قانونی معین

۱- آنچه مخالف عامه است را بپذیر  
۲- "بر" غالباً به جای "به" بکار رفته است

است و نه به جهت صرف مالیات قاعده‌ای مقرر است. تحصیل مالیات هر ولایت به عهده حاکم ولایت محول می‌شود و صرفش نیز بر موجب برات معمول می‌گردد. اکثر اوقات از ممرهای بسیار مداخل دیوان به حصول نمی‌رسد، اکثر اوقات بر موجب برات، وجوه مطلوبه وصول نمی‌یابد و از این جهت بعض مخارج ضروری به بی‌ادا مانده، مورت اختلال در امور عظیمه می‌باشد و نسبت به دولت باعث کسر شأن می‌گردد. مثلاً بعض اوقات در دول خارجه وجوه و وظایف مأمورین دولت بر موجب برات لاوصول می‌ماند و اشخاص مذکوره در ممالک اجنبیه خوار بلکه رسوا می‌گردند. [جنابان سفرا و قونسولان و سایر مأموران خارجه صبر کنید خواه از گرسنگی بمیرید. نه خیر، چنین خیال نباید کرد. «ایشان نیز الحمدلله خر نیستند» + مگر در ممالک خارجه، تبعه ایران نیست؟ چرا ایشان را به اقسام بهانه‌ها لخت نکنند تا که وظیفه برسد]

{کلام حاجی بابا است در داستان معلوم تصنیف موریه}

باوجودی که در این عصر به‌واسطه ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر به‌نوعی قاعده وضع کرده‌اند که هرگز از مال دیوان فلسی تلف نمی‌شود و هرگز حبه‌ای از وظیفه ارباب مناصب لاوصول نمی‌ماند؛ مثلاً در هر جا مداخل ولایات کلاً به مقام خاص و جداگانه انتقال می‌یابد و این مقام‌ها را به اسم خزینه موسوم می‌دارند و بعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است، کلاً به همان مقام‌ها حواله می‌شود و همان مقام‌ها هرگز صرفه‌ای ندارند که در اجرای وجوه مطلوبه به تأخیر اقدام کنند حتی دولت عثمانیه نیز الآن این قاعده را معمول می‌دارد و در ضمن وجود این قاعده که وضعش امری است ساده و آسان، چه فواید لا‌تخصی مندرج است که به تعداد نمی‌آید و در ضمن عدمش چه مفاسد عظیمه هویدا است که به حصر نمی‌گنجد و مردم نیز گرسنه و نادان و بی‌سواد و در معابر و کوچه‌ها گدایان بی‌حساب؛ در هر طرف سادات با شال و عمامه سبز و آبی جلو مردم را گرفته می‌گویند من به هیزم چینی نمی‌روم، آب نمی‌آورم، زمین نمی‌کارم، کشت نمی‌دروم، مفت می‌خورم، ویل‌ویل می‌گردم. من از اولاد آن اجداد هستم که تو را به این روز و به این ذلت انداخته‌اند. به پادشاه مالیات بده، به فقرا فطره و زکات بذل کن، قربانی گش. صد تومان یا دویست تومان خرج کش به حج رو، عرب‌های گرسنه را سیر نما و پنج یک مداخل خود را نیز به من ده. علاوه بر این‌ها، بیچاره مردم به مرتبه‌ای نادان هستند که وجود این بلبه‌ها را ابداً درک نکرده، در کوچه و برزن سینه‌زنان و موی کتان ناله شاخسی و اخسی را به عرش می‌رساند؛ می‌پرسی که بابا چه خبر است، آخر چه شده است؟ جواب

می‌دهد که چرا هزار و دویست و چند سال قبل از این، ده و پانزده عرب، ده و پانزده عرب را در صحرائی کوفه کشته است.

از این طرف اوضاع ایالت به مرتبه‌ای مغشوش است که به وصف نمی‌آید: نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند، مظلوم نمی‌داند که به کدام اختیار رجوع نماید. یکی نزد مجتهد می‌دود و دیگری به خدمت شیخ‌الاسلام می‌رود، یکی به امام جمعه شکایت می‌برد و دیگری به داروغه رجوع می‌کند؛ یکی به بیگلریگی عارض می‌شود دیگری به در خانه شاهزاده نظم می‌نماید. یک قانون معین و دستاویز هر کس موجود نیست تا بدانند وقتی که به کسی سیلی زده شد، به کدام اختیار رجوع باید کرد: مقصر را بعضی جریمه می‌کند، بعضی به چوب‌کاری مستحق می‌داند، برخی عفو می‌نماید. اگر کسی مصدر جرمی باشد در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه می‌گیرد و در بعضی جا در سزای همان جرم به حبسش می‌نشانند، در بعضی جا از شغلش معزول می‌کند. حتی نقل می‌کنند که در پاره‌ای جا به واسطه وابستگی مقصر به اشخاص بزرگ و صاحب شأن اتفاق می‌افتد که او را اعلامی و خلعتی نیز داده باشند تا موجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه، یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی‌باشد، به عقل هر کس هر چه می‌رسد، معمول می‌دارد. وقتی که به تقویم، یعنی سالنامه این ملت نگاه می‌کنی، به عوض این که تاریخ وقایع عمده و عدد نفوس متوقین و متولدین مملکت را ثبت کنند یا از دخل و خرج دولت اطلاع دهند و یا اسامی رجال دولت و صاحبان مناصب را بنگارند و یا احوال و اوضاع ممالک خارجه را شرح بسازند، می‌بینی که در صفحه اولش تقویم معرفت اختلاجات را بیان کرده‌اند و تأثیر خلیجان فرج و ذکر و مقعد و خُصیه را شرح داده‌اند.

[علاوه بر این، منجّمان دولت از تأثیر سلطنت استبدادیه به مرتبه‌ای متملّق و رذیل الطبع شده‌اند که در سر هر صفحه تقویم سالی می‌نویسند:

اوضاع کواکب در این ماه صفر دلالت دارد بر سلامتی مزاج مبارک پادشاه روحنا فداه و اوضاع کواکب در این ماه ربیع‌الاول دلالت دارد بر کثرت عظمت پادشاه جمجاه و بسیاری نشاطش و افزونی جاه او روحانفاده و امثال ذالک الی آخر کتاب؛ و کسی یارا ندارد به ایشان بگوید که ای سَفْها! اوضاع

کواکب را با سلامتی مزاج پادشاه شما چه کار و چه مناسبت؟ چرا امثال این حرف‌های احمقانه را می‌نویسید؟

و چرا بدین گونه دروغ خودتان را در کَلِّ عالم رسوا می‌کنید و آلت تمسخر کَلِّ اُمم می‌سازید؟ پادشاهی که از اوضاع عالم بی‌خبر و از علوم اداره و تربیت، نادان و از رسوم عدالت و مروت و رعیت‌پروری و وطن‌پرستی، عاری و غافل و در مقابل رهنران ترکمانان و ادنی‌ترین بادیه‌نشینان مغلوب و منکوب باشد چه نوع کثرت و عظمت و شوکت برای او متصور تواند شد و چه نوع افزونی جاه برای او مقدر خواهد گشت و به کدام [عمل] او را شبیه جمشید تواند شمرد؟ پادشاهی که زبردستانش و رعایایش از شدت ظلم و جور و غایت فقر و فاقه پراکنده آفاق شده‌اند و او معهداً هر روز مهر خود را بدین سجع

تا که دست قدرت من خاتم شاهی گرفت      صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت<sup>۱</sup>

بر فرامین صادره خود ثبت می‌کند و نمی‌فهمد که در جمیع صفحات ملک خود به قدر ذره‌ای از معدلت علامتی و اثری ندارد و از این سجع دروغ هیچ مُفَعَل نمی‌گردد و مانند طفلان و پیرزنان تا امروز باور می‌کند که کره زمین در پشت گاو و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است، چگونه نظیر جمشید و فریدون تواند بود و به کدام خصلت، شایسته اشتهار و بلندنامی خواهد شد؟ کو آن داد و معدلت که صیتش از ماه تا ماهی گرفته است؟ همان ماهی که به اعتقاد این پادشاه گاو را یعنی حامل کره زمین را در پشت خود نگاه داشته است و هرگز به خیالش نمی‌رسد که این سجع مهر او را در جمیع دُول اجنبیه ترجمه کرده بر خفت عقل او می‌خندند. اگر ماهی را به معنی ماهی متعارف فرض بکنیم، نه به معنی حامل گاو، باز این نوع اغراق از چنین پادشاه زبینه نیست و رضایش بدین سجع، گواه سبکساری اوست. شاعری که این سجع را گفته است، مستوجب توبیخ است نه مستحق تحسین.

و پادشاه خودتان را جمجاه می‌نامید و برای او کثرت عظمت وعده می‌کنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم باخبر شود و از علوم اداره و تربیت و از رسوم عدالت و مروت و رعیت‌پروری و وطن‌پرستی آگاه باشد و ظلم و فقر و نادانی را درباره زبردستان و رعایای خود بالمره رفع سازد و ایشان را از عریانی و گرسنگی برهاند و حدود مملکت خود را از تعرض رهنران ترکمانان و ادنی‌ترین بادیه‌نشینان محفوظ دارد

۱- اشاره به سجع مهر ناصرالدین شاه که بدین گونه بوده است:  
تا که دست ناصرالدین خاتم شاهی گرفت

صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

و در صفحه‌های از صفحات مملکت خود مدارس و شفاخانه‌ها احداث کند و مشاغل ملکیه را بر لَهویات شکار ترجیح دهد و بالجمله مانند پطر کبیر و فریدریخ کبیر وطن خود را در هر خصوص معمور و نظیر ممالک منظمه یورپا گرداند، در آن صورت او را جمجاه و صاحب عظمت و مستحق بلندنامی می‌توانید شمرد، و الا او را برابر جمشید و فریدون نمی‌توان گفت و کثرت عظمت برای او میسر نمی‌تواند شد<sup>۱</sup>

وقتی که روزنامه دولتی را باز می‌کنی، می‌بینی که هنوز به کار زندگان نظم نداده، به کار مردگان پرداخته‌اند و برای عمله موتی، قانون و قرار جدید نوشته‌اند و اسناد این گونه امر پست را به شخص اول دولت داده‌اند. در یک روزنامه هفته گذشته می‌خوانی که پیشکش و پای انداز را هنگام تشریف‌فرمایی پادشاه به خانه امرا و علما موقوف کرده‌اند. در روزنامه هفته آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی به فلان جا تشریف برده بودند، فلان تحفه را پیشکش حضور نمودند، مطبوع طبع همایون افتاد. در یک صفحه روزنامه طهران می‌بینی که نوشته‌اند بریدن گوش و بینی در دولت ایران هرگز وقوع ندارد، این افترا را انگلیسان از راه عداوت به دولت ایران بسته در غارت‌های خودشان می‌نویسند، در صفحه دیگر همان روزنامه در ذکر اخبار مازندران می‌خوانی که مهدی قلی میرزا گوش‌های عطاری را عبره<sup>۲</sup> للناظرین بریده است، چون که صد تومان پول سیدی را به تقلب خورده بود!

[در مملکت فرانسه و انگلیس، زدن و آزدن خرها، اسب‌ها و گاوها را نیز جایز نمی‌دانند؛ اما در مملکت ایران به فرمان دیسپوت حتی پای‌های امرای عالی‌شان را به فلک گذاشته، چوب می‌زنند و بعد از چندی باز از همان امرای رسوا شده، وزیران و سرداران تعیین می‌کنند و از آن‌ها توقع اخلاص و ارادت می‌نمایند. در طبیعت این امرای بیچاره نیز از تأثیر ظلم دیسپوت، رذالت، بندگی و بی‌غیرتی طوری به هم رسیده است که چوب‌کاری را نسبت به خودشان هرگز عار نمی‌شمارند و بعد از این نوع خاکساری و رسوایی، باز در این دنیا طالب زندگی می‌شوند و این کیفیت، اخلاص و ارادت کسانی را که دچار غضب گردیده‌اند، از دولت می‌گرداند و از ناظران نسبت به سلطنت سلب اطمینان قلبی و اعتماد می‌نماید]<sup>۱</sup>

[و هم اهل ایران تا امروز نفهمیده‌اند که در تربیت اطفال به ایشان چوب و سیلی زدن، اخلاق

۱- قطعه اخیر را در یادداشتی که به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ برای میرزا یوسف خان مستشارالدوله نوشته فرستاده که او نیز آنها را به نسخه‌ای که نزد خود داشته اضافه کند.



ایشان را رذیل و طبایع ایشان را دنی و جوهر فطری ایشان را خفه و ایشان را جَبَان و دروغ‌گو می‌کند. هیچ مکتبی در ایران نمی‌یابی که مکتب‌دارِ سفیه آن چوب و فلکه نداشته باشد. عجب‌تر این است که پدرِ کودنِ هر یک از اطفالِ وقتی که طفل خود را به جهت تعلیم و تربیت پیش مکتب‌دار می‌برد، اول حرفی که در حضور طفل خود به مکتب‌دار می‌گوید این است: ملا! این پسرَم را به تو می‌سپارم، گوشتش مال تو استخوانش مال من، او را خوب تربیت کن. مَلائی نادان هم جواب می‌دهد:

خاطر جمع باش، چوب و فلکه همیشه در برابر چشم او خواهد بود. بعد از این قسم تربیت، در بزرگی چگونه انسانیت و معرفت و عالی همّتی و نجیب‌الخلقی امید می‌توان داشت؟ دیگر عجب‌تر غفلت وزارت علوم است که این حرکت را به مکتب‌داران قدغن نمی‌کند<sup>۱</sup>

وقتی که به تاریخ دولتی مطالعه می‌کنی از بدو تا ختم پر از غلطش می‌یابی. عجب‌تر این است که مؤلف در آخر کتاب معذرت نیز خواسته است که به سبب شغل دولتی فرصت اصلاحش نبوده است. در آخر اکثر نوشتجاتی که به رسم مراسله از طرف شخص اول دولت به فرمایش پادشاه او به اسم امرای خاصه و یا به اسم بعضی از اُمرا و شاخصان و جماعات دول هم‌جوار مرقوم شده است، تاریخ ماه و سال و محل کتابت آن‌ها رقم نمی‌یابد و اگر بعد از قریب موزخی بخواید که از مضمون آن نوشتجات پاره‌ای اخبارات را داخل تاریخ بکنی، از تعیین وقت و محل وقوع آن‌ها عاجز است و منصب شخص اول نیز نه از امضایش و نه از مهرش مشخص نمی‌گردد. محض از مضمونِ مراسله‌اش قیاس می‌توان کرد که او شخص اول دولت باید بشود.<sup>۲</sup> و همچنین در جمیع مراسلات که مردم به یکدیگر می‌نویسند، قطع نظر از آن که تاریخ ماه و سال و محل کتابت آن‌ها مرقوم نمی‌شود، در جوف مراسله اسم مخاطب نیز رقم نیافته فقط به ترقیم القابش اکتفا می‌گردد و اسمش در یک روی لفافهٔ مراسله نوشته می‌شود. وقتی که مخاطب مراسله را به دست می‌آورد، لفافه را دریده می‌اندازد، اسم خودش هم با همان لفافه از میان به در می‌رود و اگر بعد از مدتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد، کسی نخواهد دانست که آن‌ها به که و از کجا تحریر یافته است. حتی راقمش نیز مشخص نیست زیرا که در ظاهر مراسله تنها یک مهر است به اسم «محمد» یا «علی» یا «ولی» آیا این محمد و علی و ولی چه کس بودند و چه کاره

۱- این قطعه را نیز در یادداشت به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ برای میرزا یوسف خان مستشارالدوله نوشته فرستاده تا به نسخهٔ خود اضافه کند.  
۲- یعنی "باشد". فعل شدن مکرر به معنای "باشد" بکار رفته است.

بودند، معلوم نمی‌گردد و باز همچنین در قباله‌جات و قطعنامه‌جات شرعیّه که محل کتابت آنها نیز معلوم نیست. در فوق متن این عبارت مرقوم شده است:

قَدْ جَرَتْ صِغَةُ الْمُتَابَعَةِ لَدِيَّ وَ قَدْ جَرِيَ مَجْرِي فِيهِ لَدِيَّ وَ يَأْ قَدْ وَفَعَتِ الْمِرْفَاعَةَ لَدِيَّ وَ يَأْ قَدْ وَفَعَتِ التَّرَافِعَ مِحْصَرِيَّ<sup>۱</sup> و مهوری نیز در تحت این عبارت ثبت است به اسم کاظم یا باقر. اگر بعد از چندی این نوع سندات در امکانه بعیده برای مطلبی لزوم داشته باشد و حاکم آنجا طالب شود که در جعلی نبودن آنها تحقیق درستی به عمل آورد، هرگز نخواهد دانست که صاحب مهر قاضی بوده است یا شیخ‌الاسلام یا مجتهد و یا ملای غیر معروف و یا فی‌الحقیقه هیچ وجود نداشته است و عبارات مرقومه قشنگی که حضرات در کمال وجد، گویا به جهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده‌اند، هرگز به کار ایشان نمی‌آید و ایشان را معروف نمی‌سازد. با وجودی که برای استحکام این نوع سندات دقت زیاد واجب است و باید منصب حاکم شرعی که به اطلاع او این سندات صدور می‌یابد، صراحتاً با قلم مرقوم گردد و باید هر یک از حاکمان شرع مهر مخصوص با علایم خاصه و تشخیص بلدی که محکمه‌اش در آنجا بنا شده است، داشته باشد و هم در جمیع مراسلات که فی‌مابین دوستان نگارش می‌یابد و فی‌نفس‌الامر عبارت است از مکالمه متکلم با مخاطب به واسطه نامه متکلم، خود را و هم مخاطب را در مقام شخص غایب ذکر می‌کند و احیاناً نقل یک شخص یا دو شخص غایب حقیقی نیز در مرسله واقع می‌شود و از هر طرف ذکر و ضمایر غایبان به یکدیگر مخلوط می‌گردد و بدین جهت کلام به مرتبه‌ای از وضوح افتاده، سرد و بی‌تمک می‌باشد که تأثیر منظور به خود را در مزاج مخاطب فوت می‌کند.<sup>۲</sup>

ایرانیان نادان این سیاق را از شروط فصاحت می‌شمارند، غافل از این که این سیاق مخالف سیاق تکلم است که وضعش بر مقتضای طبیعت بشریه و امین<sup>۳</sup> از ایراد بحث و چون و چراست. به جهت ضبط امور نه در محکمه‌های شرع دفتری هست و نه در اکثر دیوان‌خانه‌های عرف. [و هم در هیچ مقام محفظ سواد نوشتجات] اگر نزاعی اتفاق بیفتد کلی و یا جزوی و در محکمه شرع یا دیوان قطع یابد، بعد از ده پانزده روز نَسِيًا مَنَسِيًا است و اگر یک امر غریب یا یک حادثه نیک و یا بد واقع گردد، بعد

۱- یعنی عقد بیع در نزد من جاری شد و هر چه در آن گذشت در حضور من جاری شد؛ مراغه در نزد من واقع شد؛ مراغه در حضور من وقوع یافت.

۲- مخاطب منظور متکلم را درک نمی‌کند.

۳- ایمن

از چند مدت برای مورخ بیان آن ممکن نیست مگر پاره‌ای کلیات امور که از بعض محل‌ها بلاربط و ترتیب دستگیر می‌شود.

در محاصره افغانه اصفهان را، مصائبی را که به شاه سلطان حسین رسیده و حالاتی را که به او رو داده، مفصلاً فرنگی‌ها می‌نویسند، اهل ایران نمی‌دانند؛ و نادر قبل از خروج چه بوده و در چه حالت گذران می‌کرد و شغلش و پیشه‌اش چه بود، مورخان ایران به تفصیل نمی‌دانند اما مورخان فرنگ می‌دانند. خانه خراب کورکچی اوغلی<sup>۱</sup> در مهماندوست در جنگ اول اشرف غلیجایی به نوعی طرح اندازی نموده است و در شکستن اشرف هنری و فراستی ظاهر کرده است که در کل روی زمین از آدم تا خاتم، سوی از ناپولیون بوناپارت از هیچ سپهسالار این‌گونه هنر ظاهر نشده است. چه فایده، مورخ بی‌انصاف این چنین هنر را با پنج شش کلمه بیان کرده، به آن شرح و بسط نداده است که برای سپهسالاران آینده ایران سرمشق باشد و برای آن‌ها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود. مورخ بی‌انصاف بیان نمی‌کند که نادر در هنگام جنگ چقدر قشون می‌داشت و سان پیاده و سواره قشون چه بود و توپ و زنبورکش چند می‌شد و توپ‌هایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به چه قرار بوده و سواره به چه ترتیب ایستاده و پیاده به چه نحو محیط آن شده بودند، خود نادر و سرکردگان معروف در کدام محل توقف داشتند و برای هر سرکرده چگونه دستورالعمل داده شده بود و حین جنگ نادر در چه حالت بود و سرکردگان چه می‌کردند و سبب عمده برای فتح کدام عمل شد و کدام‌یک از سرکردگان فرمایشات را درست به‌جا آورد و جنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلک. همین قدر می‌نویسد که نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول قرار داد و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه بار محیط آن کرد. معنی این چه چیز است؟ پس معلوم می‌شود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است. یک قول یعنی چیست؟ چطور یک قول؟ مگر در این‌گونه امر معظم به این چنین کلمه مجهول اکتفا می‌توان کرد؟ دیگر این‌که کورکچی اوغلی بعد از شکست اول اشرف، فرصت چشم گشادن به او نداده، قدم‌به‌قدمش او را تا تختگاه تعاقب کرده است. این‌گونه تدبیر یک سر خفی بود که به‌جز ناپولیون، آن که مورخان او را فرزند قضا و قدر نامیده‌اند، هیچ سپهسالار بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سر را فهمیده بود که به دشمن بعد از شکستش در جنگ صحرا مجال نداده، او را تا تختگاه در کمال سرعت تعاقب

۱- پسر پاروکش؛ منظور نادرشاه است

می‌کرد چون که نتیجه فتح در چنین عمل ظاهر می‌شود. میرزا مهدی استرآبادی حکمت این سر و شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده، فقط با لفاظی مکروه خود خواننده را مشغول می‌سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خبردار بشود نه از هنر نادر و همین قدر می‌نویسد: «زهی خدیوی که در میدان رزم چون سپهبد عزمش به سکون بحر اشارت نماید، موج، لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر فرماید، صخره صما سبک‌تر از ریگ روان شود و در شام کین چون منع آتش افروزی کند، برق را قدرت و قوت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون به خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه» خانه دروغ‌گو خراب شود؛ ای مورخِ احمق! تو که زحمت کشیده این قدر کلمات را می‌نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده‌ای از آن حاصل بشود نه در خصوص جفنگیات. آخر خیالی بکن که کورکچی اوغلی کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست.

کو حکیمی به هزا پرسد ازو کلی نادان      کیست آن کس که برو بسته‌ای این بهتان را

مع‌هذا در ولایت‌ها از جانب پادشاه دیسپوت، شاهزادگان بی‌علم و بی‌خبر مقیم‌اند و مردم نسبت به ایشان در کمال رذالت و عبودیت رفتار می‌کنند. ایشان در صدر مجلس نشسته‌اند و مردم، از امر باشند یا از عوام‌الناس، هنگام دخول به حضور ایشان رکوع کرده و دست بر سینه نهاده می‌ایستند و منتظر می‌شوند که از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد.

وقتی که به تکلم اقدام می‌کنند از هر طرف صدای بلی بلی بلند می‌شود:

اگر خود روز را گوید شب است این

مردم می‌گویند:

بلی اینک نمایان ماه و پروین

و هنگام عبور شاهزادگان از کوچه‌ها، فراشان جلو آن‌ها افتاده، فریاد بروید، بروید، گوشزد مردم می‌کنند. اگر بیچاره‌ای به غفلت از راه کنار نشود، دچار کتک و دگنک فراشان خواهد شد و مردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب، هرگز قابلیت ادراک این معنی را ندارد که این وجودها در بشریت با ایشان مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز به مراتب از خود ایشان پست‌تر. پس چرا باید بدین گونه ترجیح مستحق گردند که حین آمدن ایشان باید از راه کنار بشوند، با وجود این که حضور ایشان در راه به هیچ‌وجه مانع مرور آنان نیست. آیا محض به جهت این است که آنان برحسب

اتفاق از والدین متشخصین به وجود آمده‌اند و هرگز خیال نمی‌توانند کرد که آنان چرا باید به این فضیلت سزاوار باشند. آنان به جان و مال ما حمایت می‌کنند؟ نه. آنان سنور<sup>۱</sup> مملکت ما را که یک سرش مدائن و سر دیگرش زابلستان است صیانت می‌نمایند؟ نه. آنان عیال ما را از اسیری ترکمانان حراست می‌کنند؟ نه. آنان اسرای ما را از دست ترکمانان مستخلص می‌سازند؟ نه. آنان به اطفال ذکور و آنات<sup>۲</sup> ما مری هستند؟ نه. آنان برای ما شفاخانه‌ها بنا کرده‌اند؟ نه. آنان به جهت ما مدرسه‌ها گشاده‌اند؟ نه. آنان به تجارت و کسب ما رونق می‌دهند؟ نه. به‌واسطه آنان ما در ممالک خارجه احترام می‌یابیم؟ نه. به حمایت آنان در داخل مملکت از شر اشرار امین<sup>۳</sup> می‌شویم؟ نه. به سبب آنان ما از فقر نجات یافته‌ایم؟ نه. پس وجود آنان به چه چیز لازم است؟ وجود آنان بر این لازم است که هر چه ما تحصیل بکنیم و هر چه ما کم و بیش از طلا و نقره در ملک خودمان از زیر زمین پیدا نماییم، از دست ما بگیرند و به تقاضای نفس خودشان به خودرایی و به خلاف قانون انواع مصیبت‌ها بر سر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند؛ یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاک کنند و هیچ آثار خیر از ایشان باقی نماند یا این‌که از شرب مدام و سایر فسق و فجور به امراض شدید مبتلا شده، درگذرند.

حکایت یکی از این شاهزادگان با صدر یزدی در کل ایران مشهور است [شاهزاده مذکور با زن صدر یزدی که از شاهزاده خانم‌های سلسله قاجاریه و بسیار جوان و صاحبه جمال دل‌فریب بود، علاقه محبت داشته، عشق‌بازی می‌ورزید. روزی صدر یزدی را به بهانه ضیافت به خانه خود دعوت کرده، او را خفه ساخت. بعد از آن زنش را به حباله نکاح خود درآورد. این‌گونه جرم فاحش بی‌جزا درگذشت به علت این‌که قاتل ظالم خود را در نظر اولیای دولت از تقصیر مبرا نموده، به خود صدر یزدی تهمت خیانت داد که گویا این صدرالعلمای خیال شورش داشته، معایب سلطنت را پیوسته در مجلس ذکر می‌کرد و مردم را به فتنه و جنبش می‌انگیخت. معلوم است که صرف مبلغی هم از برای پیشکش به بعض مقربان در دولت، مقوی بی‌جرمی و دولت‌خواهی شاهزاده قاتل گردید. اهلاک صدر یزدی و جرم شاهزاده بی‌پاک ماجرای داستانی تواند شد]

ای جلال‌الدوله! اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از هم‌جنسان خود

۱- احتمالاً کلمه "فقور" است.

۲- ایمن

شاکي نشده بودی، من هیچ وقت عیوب هم جنسان تو را به تو نمی نوشتم و تو را مکدر نمی کردم.

أمرانیز در اخلاق ذمیمه و فسق و طمع کاری و اخاذی و تشخص فروشی ابلهانه به شاهزادگان شبیه هستند. ای اهل ایران! اگر تو از نشأه آزادیت+ و حقوق انسانیت خبردار می بودی، به این گونه عبودیت و به این گونه رذالت متحمل نمی گشتی، طالب علم شده فراموش خانه ها گشادی، مجمع ها بنا می نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می کردی.

{هر فردی از افراد نوع بشر که از کم عدم بر عالم وجود قدم گذاشته است، باید به حکم عقل سلیم از نعمت حریت کمله بهره مند شود. حریت کمله عبارت از دو قسم حریت است: یکی حریت روحانیه است، دیگری حریت جسمانیه. حریت روحانیه ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده اند و ما را در این ماده هرگز اختیار مداخله نیست. پس ما در ماده حریت روحانیه بنده فرمان بردار اولیاء دین بوده، از نعمت آزادی محرومیم؛ و حریت جسمانیه ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته در این حیات دنیویه بلایه ما را محکوم فرمایشات خودشان کرده بر طبق مشتهیات نفوس خودشان، ما را بارکش انواع و اقسام تحمیلات و تکلیفات شاقه نموده اند. در این ماده هم ما عبد ذلیل و بندگان بی اختیار ظالمان بوده، از نعمت آزادی بی بهره ایم. این دو ماده مذکوره اصول حریت کمله شمرده می شوند و هر یک از این اصول فروعات متنوعه دارد که در کتب مبسوطه فرنگستانیان مشروح است و مساوات عبارت از وجود این دو ماده است. طوایف مشرق زمین به واسطه ظهور دین عربها و به واسطه تسلط ایشان در آسیا، حریت کمله را به یکبارگی گم کرده اند و از لذت مساوات و از نعمت حقوق بشریت کلیتاً محروم اند و بر فهمیم این حرمان عاجزند. به زبان فرانسه حریت روحانیه را لیبرته مورال می گویند و حریت جسمانیه را لیبرته فیزیق می نامند}

تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط یک دلی و یک جهتی لازم است، اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می شد برای خود فکری می کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می دادی، چه فایده این حالت برای تو میسر نمی شود مگر با علم و علم حاصل نمی گردد مگر با پرورقه و پرورقه صورت نمی بندد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی شود مگر با رستن از قید عقاید. چه فایده، مذهب تو و عقاید تو به لیبرال بودن تو مانع است. آیا در صفحه های از صفحات ایران، از ترس علمای شارلاتان و از واهمه عوام می توانی دهان باز کرده بگویی: ای بیچاره خلق! تعزیه می داری به هر صورت، شاخسی و اخسی می زنی به هر صورت، به سر و سینه می کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می کنی و مرده های خود را چرا از هر جا در توی تابوتها به اسبان و خران و قاطران بار کرده به کربلا با نجف نقل می نمایی و اُلکا و منازل و طرق را از بوی این جیفه های گنبدیده

مردار می‌سازی و مسافران آشنا و بیگانه را که از راه تردّد دارند منتظر می‌کنی؟ بیچاره لیبرال، بیچاره پنروز، چه کند وقتی که به ارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیمه این ظالمان، یعنی علما، راه تکلم نمی‌دهند و قوّت علما از جهت امور اُخرویّه یعنی فنانیزم به مرتبه‌ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی‌شمارند، بلکه به خلاف ذلک، خودشان را نایب امام غایب و صاحب‌الزمان می‌دانند و هر یک از ایشان در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسناد اجتهاد به خود داده، همین در فکر ازدیاد مریدان و مقلدان خود می‌باشند حتی از جهت امور اُخرویّه علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشان‌اند و به جهت شکستن غرور سلاطین، ایشان پادشاهان را صراحتاً کلب آستان امام خطاب می‌کنند؛ چنان‌که شیخ بهایی در یکی از تصنیفات خود شاه‌عباس را کلب آستان علی بن ابی‌طالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکهٔ دنانیر مضرّوبهٔ خراسان، کلب آستان رضا حسین است، سلاطین هم طوعاً یا کرهاً به این امر رضا داده‌اند و از مال چنین خفت هرگز اندیشه نکرده‌اند و نفهمیده‌اند کسی که نسبت به امام درجهٔ کلیت داشته باشد، نسبت به نایب امام درجهٔ آقایی که نمی‌تواند داشت، در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بدانند؟ آیا این‌گونه محکومیت و تبعیت مناسبت و صورت دارد و علما تفضلاً از این‌که سلاطین را کلب امام شمرده‌اند، به خود ایشان نیز لقب ظالم و به عاملان ایشان لقب ظلمه داده‌اند. سلاطین نیز به این امر بی‌اعتنا و از میان انگشتان به آن ناظر می‌باشند و چارهٔ دیگر هم ندارند زیرا مادام که عقاید دینیّه در خیال ملت راسخ و ثابت است، رفع این اسناد از قوهٔ سلاطین خارج است. از طرف دیگر، طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را غریق بحر تحیر می‌کند. رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است، الآن در ایران مشاهده می‌شود. می‌بینی آدم دو نیمه شده از دروازه‌های شهر آویزان گشته است؛ می‌شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است. نقل می‌کنند که در تهران در فتنهٔ بابیان به جهت سیاستِ مقصرین انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر می‌شود. با وجودی که الآن در ممالک سیویلیزه شده این‌گونه سیاست‌ها بالمرّه موقوف است و طوایفی که اجراکنندهٔ این نوع سیاست باشد، در زمرهٔ بربریان بل از گروه حیوانات وحشی حساب می‌شوند. برای نظم ولایت وسایل دیگری هست. اگر امرای ایران از علم و قانون اداره و پولیتیک خبردار می‌بودند، می‌دانستند که به‌واسطهٔ قتل نفوس و قطع اعضاء مملکت را منتظم

داشتن از اعظم قبایح است. چه فایده! امرای ایران بلکه کل اهل ایران حتی خود دیسپوت به تحصیل هیچ‌یک از علوم راغب نیستند. سلاطین دیسپوت نه خودشان علم اداره و پولیتیکه را تحصیل می‌کنند و نه به وراثت خودشان در آن علوم تربیت می‌دهند و چنین خیال می‌کنند که علم اداره و پولیتیکه اصلاً به عمل سلطنت لزوم ندارد و اگر لزوم داشته باشد، ایشان و وزرای ایشان این علوم را از جدّ فرنگی هم بهتر می‌دانند.

ای جلال‌الدوله! تو می‌دانی که تحصیل علم اداره و پولیتیکه در ایران ممکن نیست و لازم است که به فرنگستان سفر نموده در آنجا تحصیل کرد. آیا این ممکن است؟ چگونه سفر می‌توان کرد و چگونه با کفار ملاقات و معاشرت می‌توان نمود؟ آیا علمای فاناتیک و شارلاتان به این امر راضی می‌شوند؟ آیا این عقاید پوچ به این عمل فتویٰ می‌دهد؟ کل اهل ایران چنین ظن می‌کنند که در عالم دانایان از ایشان هیچ طایفه‌ای نیست. به جهت این که از علم آخرت گویا ایشان بهره‌ور هستند و جز علم آخرت علوم دیگر بی‌فایده و عبث است. مکرر از اهل تبریز می‌شنوم که می‌گویند فرنگی‌ها واقعاً در علوم صوریّه یعنی دنیویّه ترقی کلی کرده‌اند؛ چه فایده! در علوم معنویّه یعنی دینیّه در غفلت و ظلمت می‌باشند. سبب این‌گونه اشتباهات بیچارگان، ظالم ملاً و واعظ است.

دیروز در مسجد جامع در مجلس وعظ آخوند مآلصادق نشسته بودم. کاش تو هم حاضر بودی و بشنیدی که چه پُرپوچات بدتر از افسانه‌های الف لیله تقریر می‌کرد. بیچاره مردم پرپوچاتی را که تقریرات او می‌بود، علم فرض کرده خود را در بصیرت گمان می‌کند و اهل فرنگستان را در ظلمت می‌شمارد. قسم به خدا که طفل دوازده ساله فرنگی به این‌گونه پرپوچات باور نمی‌کند. مجلس وعظ را در مکتوب دوم خود وصف خواهم کرد. حالا خسته شده‌ام، خداحافظ. از حاجی فتح‌الله رشتی به شما<sup>۱</sup> یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم، از وصول آن مرا مُخبر کنید.

کمال‌الدوله





مکتوب دوہ کمال اللہ



## مکتوب دوم کمال الدوله

باز از تبریز در ماه رمضان در سال ۱۲۸۰

ای روح عزیز من جلال الدوله! در این مکتوب مجلس وعظ آخوند ملاصادق را به تو وصف می‌کنم که حیرت کنی و موهای بدنت درفش آسا بایستد؛ اما از این مطالب مرقومه من چه حاصل که انتشار آنها ممکن نیست. اهل ایران غالباً بی‌سوادند بلکه از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی‌انصافی علما و از قصور حروف زمان بربریت<sup>۱</sup> یکی از هزار ایشان به خواندن قادر نیست. برفض ده و پانزده نفر مطالب مرا خواندند و فهمیدند، آیا بدین وسیله مراد حاصل می‌شود؟

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل      علاجی بکن کر دم خون نیاید

علاجی بکن که اهل ایران به خواندن قادر بشوند و چاره‌ای بنما که در الفبای زمان بربریت، حروف با اعراب، متصل نوشته شود و نقاط کلاً ساقط گردد و حروف با اشکال مخصوصه بی‌واسطه نقاط از هم تشخیص نیاید [و در ترکیب کلمات حروف متصله مبدل به حروف منفصله گردند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست، مانند خطوط اروپاییان نوشته شود] تا این که هر کس در مدت قلیل با اهتمام جزئی اگرچه بی‌استطاعت هم باشد، به خواندن و نوشتن زبان خود قادر گردد و الا هزار هزار سال خواهد گذشت و این مراد حاصل نخواهد شد. دولت ایران قدرت و قوت و عظمت قدیمه خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت، تربیت ملت به سهولت میسر نخواهد شد مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی‌تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر، تغییر و اصلاح خط مقدور نمی‌گردد مگر با تدابیر مؤثرانه حکیمانه و مرور زمان که کمتر از پانزده سال نباشد. دیگر از وسایل تحصیل این مرام، رفع تعصب از حالت دو ملت است که به واسطه علما و روحانیان میسر تواند شد به شرطی که دولت سابقاً بدین منظور شروع به تربیت علما و روحانیان بکند و ایشان را به فهم منافع اتحاد و درک خسارات مغایرت در میان ملتین قائل سازد و در مساعدت به انجام منظور خود حاضر دارد، بعد از آن به کار اقدام نماید زیرا که بدون این نوع تدبیر مقدم برق درخشنده افشاری به این کار جسارت نمود اما سلطنت و سر خود را در این سودا بر باد داد.

۱- منظور همین خط امروزی ماست.

خلاصه، بی تدابیر حکیمانه هزاران سال خواهد گذشت و اهل ایران از خواب غفلت بیدار نخواهد شد. از این سخن دیسپوت خورسند نشود که اهل ایران در غفلت خواهد ماند او هم در میان این گروه عوام و گوسفندوار، سلطنت بی‌زوال خواهد کرد!

چنین نیست! به تاریخ گذشتگان نظر اندازد و ببیند که کدام‌یک از سلسله‌های دیسپوت در سلطنت ایران دوام داشته است. مادام که اعتقادات پوچ در خیال مردم جاگیر است، یا یک باب<sup>۱</sup> زیرک ظهور می‌کند یا یک صاحب مذهب هوشیار پیدا می‌شود و این ملت بی‌علم را به جن و شیطان و فرشته و معجزه و کرامت و کَلّ خوارق عادت باور کننده را در یک ساعت به خود می‌گرواند و دیسپوت را از میان برمی‌دارد. بایبانی که به پادشاه تپانچه خالی کردند<sup>۲</sup> آیا از کجا معلوم است که دوباره به چنین عمل قبیح اقدام نکنند؟ پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوف است به علم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ و بعد از این شرایط، پادشاه باید فراموش‌خانه‌ها بگشاید و مجمع‌ها بر پا نماید، با ملت متفق و یک‌دل و یک‌جهت باشد، مُلک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید و خودرأی به هیچ امری قادر نباشد، یعنی به مسلک پروقره بیفتد و به دایره سیویلیزه قدم گذارد تا این‌که به‌وسیله این اسباب مملکتش تا زمان تحصیل قدرت کامله خود به جهت امین<sup>۳</sup> بودن از تعرض پاره‌ای سلطنت‌های حریص و پُرزور به حوزه ضمانت دول قدره فرنگستان مستحق و سزاوار باشد و مردم او را برگزیده دانسته، محبوبش بدانند و به حق او کسی را شریک ندانند و نگذراند که کسی به سلسله او مدعی بشود و وجود او را باعث امن و آسایش و موجب عدل و سعادت بدانند و پاتریوت بشوند؛ یعنی به اسم پادشاه در حب وطن، مال و جان خودشان را مضایقه نکنند نه این‌که به روش زمان حال از راه ترس به او اظهار اطاعت بکنند. اطاعتی که به سبب خوف و خشیت باشد، دوام و ثبات نخواهد داشت. بالاتر از نادر دیسپوت و قهار نمی‌توان شد و بالاتر از اطاعتی که به او می‌نمودند تصور نمی‌توان کرد. عاقبت به عاملیان معلوم است که نتیجه‌اش چه شد. بنیان اطاعت در صورتی محکم می‌شود که ناشی از محبت و ارادت باشد. برفض که در این

۱- اشاره است به دیانت نوظهور بابیه که توسط سید علی محمد باب و در دوره محمد شاه قاجار پایه‌گذاری شد.

۲- اشاره است به واقعه روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ که بابیان به طرف ناصرالدین شاه تیر انداختند ولی تیر به خطا رفت و پس از این حادثه گروهی از بابیان دستگیر و اعدام شدند.

۳- ایمن

حال اهل ایران به پادشاه اظهار اطاعت می‌کنند، آیا از اهل ایران هیچ‌کسی هست که نسبت به پادشاه محبت داشته و خواهان دوام سلطنت و بقای سلسله او باشد؟ سبب این است که پادشاه به خاطر منافع ملت سلطنت نمی‌کند، فقط به جهت اغراض نفسانی خود سلطنت می‌کند و ملت را به واسطه تربیتش و اهتمام در حُسن حال و حُسن اوضاعش به خود مرید نمی‌سازد و او را از خود دور می‌اندازد. چنان‌که در طهران مسافران مکرر دیده‌اند، وقت بیرون آمدن پادشاه، مردم را که عیال او هستند، فرشان با چوب و چوماق دور می‌کنند و اگر کسی اندک اهمال نماید، سر و دستش را خرد می‌نمایند. اگر این پادشاه پدر ملت است و ملت اولاد او، پس این پدر نسبت به اولاد خود چقدر نامهربان باید باشد که آن‌ها را با ضرب چوب و چوماق از کنار خود دور می‌کند. اگر دور و کنار کردن مردم به جهت این است که اشرار قصد وجود پادشاه نکنند، پس چرا پادشاهان فرنگ را مکرر گلوله انداخته هدف تیر بلا کرده‌اند، باز توکل و جرأت خودشان را نباخته، همیشه یگه و تنها به سیر بیرون می‌آیند منتها مستحفظین از دور داشته به هیچ‌وجه با مردم کاری ندارند.

چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را      کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

یعنی اخلاص و ارادت از کسی امید نمی‌توان داشت. خلاصه، ای جلال‌الدوله، اساس سلطنت از روی قوانین باید وضع بشود. در این صورت فقط سلطنت دوام پیدا می‌کند و ملت به عدم زوال ملک پادشاه جان‌نثار می‌شود.

اسم آخوند ملاًصادق را دیده، خودش را در پیش نظر مجسم کن و به تقریرات او مستمع باش. هنگام نماز ظهر با چند نفر از رفقا داخل مسجد جامع شدیم. مسجد از هر صنف مردم مملو بود. در یک طرف تجّار و در جانب دیگر سایر کسبه و در طرفی نجبا نشسته بودند، طایفه اُنّاث نیز در محلی قرار گرفته بود. من هم با رفقای خود در گوشه‌ای نشستیم. آخوند ملاًصادق از نماز فارغ شده به بالای منبر صعود کرده، اول خطبه‌ای در زبان عربی ادا کرد. می‌توان گفت که معنی آن را از اهل مجلس احدی نفهمید. واقعاً پاکیزه خواند و از این که حروفات عربیه را از مخارج خود ادا می‌نمود، معلوم می‌شد که در قواعد تجوید و وقوف کامل داشته است. حیف که خطبه‌اش در خاطرمان ماند. بعد ابتدا کرد.

آخوند ملاًصادق: امروز احوال جهنّم را به شما وصف خواهم کرد که از غفلت بیدار بشوید و

به این مرتبه به دنیا آوده نباشید. آخوند ملامحمدباقر مجلسی رحمه الله در کتاب حق الیقین به موجب احادیث صحیحه نوشته است اولاً باید معتقد بشوید که صراط، حق است و آن جسر جهنم است و جمیع خلائق در روز محشر از روی آن عبور خواهند کرد، آن را پل صراط تعبیر می کنند. از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرم تر است. آنان که مؤمن و خالص اند مانند برق به آسانی از روی آن می گذرند و آنانی که گناهکارند بالای آن می لرزند، پایشان لغزیده به جهنم می افتند. جهنم را هفت طبقه می باشد: اول جهنم، دوم سعیر، سیم سقر، چهارم جحیم، پنجم لظى، ششم حطمة، هفتم هاویه است. شراب جهنم حمیم گرم و قطران و طعماش زقوم است. حمیم گرم عبارت از چرک و ریم<sup>۱</sup> است. این حمیم گرم چنان چیزی است که اگر قطره ای از آن به آب دنیا مخلوط شود، از تعفن آن تمامی اهل دنیا هلاک می گردند. در جهنم، دره ای است که در میان آن هفتاد هزار خانه هست و در میان هر خانه هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار افعی سیاه و در شکم هر افعی هفتاد هزار سبوی زهردار. شدت گرمی آتش جهنم هفتاد درجه از آتش این دنیا زیاده تر است. علاوه بر اینها در جهنم چهل زاویه هست و در هر زاویه چهل افعی هست و در شکم هر افعی سیصد و سی عقرب هست و در نیش هر عقرب سیصد و سی سبوی زهردار هست. در جهنم چاهی است که هنگام بازکردن سر آن، جهنم شعله ور می شود و یک کوهی است از مس که نام آن صُعود است و نهری هست از مس گداخته که در دور همان کوه جاری است. گرمی و کثافت و تعفن آن کوه به مرتبه ای است که اهل جهنم همیشه از زحمت آن فریاد می کشد و اهل جهنم را از مس گداخته پیراهن ها و جبهه ها هست و از آتش زنجیرها هست. در پای هر یک از اهل جهنم نعل های آتشین می باشد که از شدت حرارت آن ها مغز ایشان در کله می جوشد. خلاصه، انواع اقسام عذابها مقرر است که با وصف کردن فهم آن ها ممکن نیست. خازن جهنم ملکی است مالک نام که هیچ نمی خندد و همیشه خشمناک است. گناهکاران متصل در جهنم معذب بوده و همیشه فریاد می کشند که: ای مالک، به حالت ما ترحم کن! مالک ظرفی از آتش پر از خون و ریم آورده پیش روی آن ها می گیرد. از حرارت آن پوست و گوشت صورتشان می ریزد. اهل جهنم را که در روی سنگ های گرم نگاه می دارند، مغز در سر ایشان مانند آب در میان دیگ به جوش می آید. پوست و گوشت و رگها و استخوان های گناهکاران تمام سوخته می ریزد. خدا باز اعضای ایشان را

۱- چرکی که از جراحت می پالاید و در دنبال فراهم می آید

می‌آفریند و باز آتش ابتدا می‌کند به تأثیر کردن و از آتش جهنم شراره‌ها برخاسته می‌شود هر یک به بزرگی شتر و هر کس را که میان آن شراره‌ها می‌اندازند، او را خرد خرد کرده، مانند سرمه سائیده می‌کند، باز حق تعالی او را به صورت اولی می‌آورد. طعام گناهکاران همیشه زقوم است و همیشه به سر ایشان با گرزهای آهنین می‌کوبند و ملائکه غلاظ و شداد ایشان را به شکنجه می‌کشند و ایشان را با زنجیرها بسته منکوباً از روی آتش می‌کشند. ایشان التماس می‌کنند، قبول نمی‌شود و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی‌یابد و هرگز به حال ایشان ترحم نمی‌باشد.

جهنم را نوزده خازن هست که چشم ایشان مانند برق می‌درخشد. اهل جهنم فریاد می‌کشند که: ای خازنان! یک روز ما را از عذاب نجات دهید. می‌گویند که: آیا به شما پیغمبران مبعوث نشدند؟ جواب می‌دهند که: بلی، آمدند، ما ایشان را تکذیب کردیم. خازنان می‌گویند: پس استغاثه شما فایده‌ای به شما نمی‌بخشد، محلّد در آتش خواهید ماند، از نجات ناامید شوید! مرگ برای اهل جهنم رو نمی‌دهد که یک دفعه بپروند و از عذاب خلاص بشوند. طول یک روز جهنم با هزار سال این دنیا برابر است. اهل جهنم فریاد و ناله و استغاثه می‌کنند که: پروردگارا! ما را از جهنم بیرون آر تا که عمل شایسته بکنیم. خطاب می‌رسد که: آیا در دنیا به شما عمر نداده بودم که متذکر بشوید و عاقبت خود را تفکر کنید و آیا نفرستادم به سوی شما پیغمبر نذیر یعنی ترساننده، حال بکشید این عذاب را که رحم به شما نیست.

آخوند ملاحظه اوصاف جهنم را زیادتیر تقریر کرد. واقعاً مرحوم آخوند ملاحظه باقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده در خصوص جهنم شرح کشافی نوشته بوده است، اما مرا توانا به نوشتن همه آنها نیست، به همین قدر اکتفا کردم، مشتی نمونه خروار است.

ای جلال‌الدوله! خیالی بکن که اهل جهنم کیست؟ [ایشان ابنای اشرف مخلوقات اند که عبارت از بشر است] با تو چنان تکلم خواهیم کرد که نصفش مبنی به براهین عقلیه و نصف دیگرش مبنی به اصطلاحات نصیه و ادله شرعیه بوده باشد. براهینی را که صرف از عقل ناشی باشد بعد خواهی شنید. حالا گوش کن. یک اصل اصول دین عدالت است یعنی آن کسی که مسلمان است باید خالق را عادل بداند. خالق مرا آفریده است.

ای جلال‌الدوله! اقوال بی‌معنی بعضی از علمای متأخرین را کنار بگذار که گویا قابلیت من،



شقاوت را تقاضا کرده است یا این که من خودم در بدو خلقت تکلیف را رد کرده‌ام و خودم سبب سزاولر شدن به آتش دوزخ گشته‌ام، به جهت آن که در بدو خلقت هنگام تکلیف کردن به من اگر بهشت و جهنم را به پیش چشم من کشیده، تکلیف کرده‌اند و من رد کرده‌ام، آن وقت باید که من دیوانه بشوم.<sup>۱</sup> از دیوانه بازخواست کردن بر عاقل چه شایستگی دارد و اگر بهشت و جهنم را به من نشان نداده، تکلیف کرده‌اند، پس مکلف باید در دنیا نیز زحمت کشیده برای من بشیر و نذیر نفرستد زیرا که من در بدو خلقت بدون بشارت و نذری یک دفعه تکلیف را رد کرده‌ام. در دنیا بشیر و نذیر فرستادن حاصلی ندارد و قبول کنندگان تکلیف را هم بشیر و نذیر فرستادن هیچ لزومی ندارد به جهت آن که ایشان بی آن هم تکلیف را قبول کرده‌اند.

خلاصه ای جلال‌الدوله، اگر درست تعقل بکنی این چنین عقیده جفنگ در هیچ ملت یافت نمی‌شود. به هر صورت، خالق مرا آفریده است، برفرض در دنیا به من صد سال عمر داده است. به همه کس معلوم است که این صدسال به چه قرار می‌گذرد. هر قدر صاحب دولت و هر قدر صاحب مکتب هم بشوم، باز از آلام و اسقام و هموم و غموم<sup>۲</sup> آزاد نخواهم بود. برفرض که در این صدسال هر روز من به قتل نفس مرتکب شده‌ام و هر روز به خالق شریک قرار داده‌ام و علاوه بر این‌ها به انواع و اقسام معاصی اقدام کرده‌ام و مرده‌ام. اقتضای عدالت این است که خالق عادل مرا در ازای جرم من مستحق عقوبت نماید. من راضی هستم که در عوض صدسال خالق صاحب عدالت مرا صدسال بلکه دویست سال بلکه سیصدسال بلکه چهارصدسال بلکه پانصدسال بلکه هزارسال بسوزاند، زیاده بر این، خالق به اقتضای عدالت به سوزاندن من آیا حق دارد؟ خالق در حیات دنیوی من چه نعمت‌های وافره به من کرامت کرده بود که به این گونه عقوبت مرا گرفتار سازد و در جهنم تن و اندامم پوسیده و ریخته و استخوان‌هایم کوفته و مثل سرمه سائیده بشود و باز از گریبان من دست بر ندارد و از نو به من گوشت و استخوان داده ابتدا به عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی. آیا لذت صدساله دنیا به عذاب یک روزه جهنم برابر می‌تواند شد زیرا که یک روز جهنم با هزار سال دنیا مساوی است. با وجودی که این خالق را باید تو ارحم الراحمین و معدن کرم و منبع رحمت بدانی، خالق که صاحب این چنین جهنم است، خالق

۱- باشم

۲- رنج‌ها و بیماری‌های و اندوه‌ها و غم‌ها

که چنین منتقم است، از میرغضب و جلا و قصاب و هر قسم ظالم بدتر است. اگر خالق با من این گونه رفتار می‌بایست کرد، چرا مرا آفرید؟ من کی از او حیات خواستم؟ اگر عاقبت من چنین باشد، زهرمار بشود حیات صدسالهٔ دنیوی او، اگرچه متصل با نعمت و سرور هم بگذرد. اگر جهنم راست است، خالق رحیم و عادل در نظرها یک وجود نامحبوب، یک وجود مکروه و ظالم مشاهده می‌شود و اگر دروغ است، پس ای واعظان و ای عالمان و ای شارلاتانان! چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می‌سازید؟ چرا عیش او را تلخ می‌کنید؟ چرا از ترس جهنم او را نمی‌گذارید که با سایر ملل ملاقات کرده، علوم و صنایع یاد بگیرد؟ دنیا محل اقتباس است، شما به واسطهٔ این پرپوچات نمی‌گذارید که بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود: نغمه‌پردازی مکن، حرام است. به نعمات گوش مده، حرام است. نعمات یاد مگیر، حرام است. تیاتر یعنی تماشاخانه مساز، حرام است! به تیاتر مرو، حرام است! رقص مکن، مکروه است! به رقص تماشا مکن، مکروه است! ساز مزن، حرام است به ساز سماع مکن حرام است. شطرنج مباح حرام است نزد مباح حرام است [تصویر مکش حرام است، تصویر مجسم در خانه نگاه مدار، حرام است] اگرچه این چیزها در نظر ظاهراً عمل سبک می‌نماید، اما خبر ندارید که اگر در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می‌دهد و جوهر عقل را زیاد می‌کند، چون که طبیعت انسان مجبول است با حزن و فرح و هر جنبه را قوایی هست که اگر آن قواها کار نکنند، کند می‌شوند. چنان که دست را اگر یک سال حرکت ندهی، خشک می‌شود. پس از وسایل فرح و سرور کناره‌جو شدن، حواس را معطل و عقل را مکدر می‌کند و اگر به حد اعتدال نباشد، یعنی در استعمال کردن قوای فرح و سرور افراط بشود، قواها به تحلیل می‌روند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشاره را فهم توانید کرد. اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیات می‌شد، زاهد بایستی آعقل ناس باشد و حال آن که کودن ناس و ابله زمانه است. فقط شرب مُسکرات را منع کنید که فی‌الواقع حرمت مسکرات در اسلام قانون بی‌نظیر است زیرا که بدن از مسکرات در صورت تجاوز از حد اعتدال، بی‌شبهه به امراض مختلفه مبتلا می‌شود و در آخر بالکلیه اضمحلال می‌یابد.+

{عروسی بس خوشی ای دختر رز

ولی که گه سزاوار طلاقی}

فقط قمار را منع کنید؛ زیرا آن عادت است که در دنیا عمر انسان را بی‌مصرف و لذت او را چون زهرمار می‌سازد بلکه مرضی است بی‌علاج. بعض اشخاص کونه‌نظر اعتقاد می‌کنند که خوف جهنم باعث عدم

صدور جرایم است.<sup>+</sup>

در قرآن مذکور است که خداوند عالم روز حشر به التجا و زاری عبد مذنب خود ترحم نکرده به ملائکه غضب می فرماید ﴿رُدُّوهُم مِّنْ حُدُودِهِمْ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَّوْهُ﴾<sup>۱</sup> لهذا جمیع مسلمانان که به میعاد اعتقاد دارند، هنگام گفت‌وگو فی‌مابین خودشان در خصوص تربیت اطفال به یکدیگر چنین می‌گویند اطفال را در خوف و سَخَط حضرت باری تربیت باید داد به تصور این که حضرت باری گویا وجودی است دیوسیرت و غضبناک و متقمم و بی‌رحم و گویا اطفال که در خوف و سَخَط او تربیت یافته شوند، در بزرگی از سَخَط او احتراز کرده از صلحا و از معصومان توانند شد ولیکن اطفالی که بدین نوع تربیت می‌یابند، در بزرگی کودن محض و علاوه بر آن اکثر اوقات خطا کار می‌شوند؛

آیا کدام مسلمان است که فقط از بیم جهنم مال مردم را وقتی که به دستش افتد نخورد و هنگامی که بچه بریش دوچارش گردد، دست به او زند و به دختر و زن مردم در حین فرصت متعرض نشود؟ جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام‌الناس و از معتقدان جهنم به ظهور می‌رسند. هیچ از عرفا، دزد و راهزن و قاتل دیده‌ای؟ کسانی که در آفریقیه از جنس بشر اطفال خردسال ذکور را گرفته از عین قساوت قلب، خواجه کرده در ممالک اسلامیة مانند حیوانات می‌فروشند و کسانی که ایشان را می‌ستانند، همه از معتقدان جهنم هستند [حتی نقل می‌کنند الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ که در یکی از قصبات حوالی مکه مکرمه برده‌فروشان مریض‌خانه مخصوص برای این اطفال معصومه می‌دارند، با دلاکان و جراحان مخصوص که در آنجا صد-صد آلت تناسل ایشان را دلاکان قطع می‌کنند. بعد از آن جراحان به اهتمام تمام مشغول معالجه ایشان می‌شوند که ثلث ایشان ناب این نوع بی‌رحمی را نیاورده، به هلاکت می‌رسند و عوض قیمت هلاک‌شدگان از گرانی قیمت بازماندگان سه‌باره چهارباره زیاده‌تر به وصول می‌رسد] و سبب بدبختی این اطفال معصومه، عقلاً مشتریان ایشان‌اند از مسلمانان که در موسم حج و در سایر مقام‌ها طالب خریدن ایشان می‌باشند. اگر اشترا نباشد، بایعان چه فایده‌ای منظور خواهند کرد که مرتکب این نوع عمل شنیع بشوند؟ پس به عدم صدور جرائم، سبب عمده جهنم نیست، بلکه خوف سیاست دنیویّه است و سرزنش امثال و اقران و ناموس و غیرت و عقل و علم؛ و هم در طبیعت بشریّه یک قوه و خاصیت مودوعه می‌باشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شر و عمل حسن از عمل سیّی و به محظوظ بودن از عمل خیر و منضجر شدن از عمل شر قابل می‌کند. مثلاً به یک طفل یتیم بی‌صاحب و مسکین رحم کردن را هر طبیعت می‌فهمد که عمل خیر و حسن است و از آن محظوظ می‌شود و زدن یک

۱- او را بگیرد و به زنجیر ببندد و به دوزخش اندازد (حاقه، ۳۱-۳۰)

طفل یتیم بی صاحب و مسکین را، هر طبیعت درک می کند که عمل شر و سبی است و از آن صَجر می یابد. همچنین در خصوص سایر جرائم نیز خود طبیعت رهنماست. پس هر قدری که به واسطه علم به جوهر عقل انسان صیقل داده شود، هم به تقویت علم و هم به امداد طبیعت همان قدر خود را از معاصی کنار می گیرد، مع هذا قانون سیاست نیز باید در نظر باشد اما نه آن قانون سیاست که در ضمنش قتل نفوس و قطع اعضا باشد بلکه آن نوع قانون سیاست که در دول منظم معمول می گردد و الا اعتقادات پوچ و بیم جهنم و امید بهشت هرگز به صدور جرائم مانع نمی تواند شد و جهنم و بهشت را به پاک دامنی سبب دانستن ظن به خطا است. بلی، ظاهراً بعض اشخاص چنین خیال می کند که فی الواقع از بیم جهنم و بهشت پرهیزکار شده است، اما در اشتباه است. هر چند به خود او چنین ظاهر می شود و بیم جهنم و امید بهشت در ظاهر اگرچه فی الجمله مدخلیتی دارد، ولی در باطن سبب های باریک دیگر نیز مقوی این حالت است که خود شخص آن ها را درک نمی تواند کرد، از قبیل اغراض نفسانیه مانند محترم شدن در نظر علما و عزت و اعتبار یافتن از عوام و امثال آن ها.

ای علما! دیگر هم می گوید که تشریح اموات مکئید، حرام است به سبب این که اگر اعضای میت قطع بشود با اعضای ناقصه به حشر می آید. بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید، چه امر بسیار عمدۀ است؟ اما به واسطه تشریح او در علم طب، تبعات کثیره به عمل خواهد آمد و برای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد شد. الآن در اوروپا علم طب تغییر یافته، به واسطه تشریح و برهین قاطعه مشخص کرده اند که مجلس مرض در نسیج است یعنی رگ های باریک و سفید خالی از خون و بدین جهت در علم طب ترقیات وافره ظاهر شده است اما شما همان قواعد زمان سقراط و بقراط را دست آویز کرده، در تشخیص امراض با رأی سفیهانه خود همه جا می نویسید *أَمَا مِنْ سُوءِ مِرَاجٍ حَارٌّ فَسِيبُهُ صَفْرَاءُ، أَمَا مِنْ سُوءِ مِرَاجٍ بَارِدٍ فَسِيبُهُ بَلْغَمٌ، أَمَا مِنْ سُوءِ مِرَاجٍ حَارٌّ فَسِيبُهُ دَمٌ، أَمَا مِنْ سُوءِ مِرَاجٍ فَلَانٍ فَسِيبُهُ سُودَاءٌ*<sup>۱</sup> خیر! هیچ کدام نیست! شما نمی دانید، بروید یاد بگیرید و از گریبان این اخلاط بی گناه دست بردارید و بر ضد آن ها به امراض، بنای معالجه مگذارید و مردم را مکشید و بلاسبب در فصل بهار مردم را تکلیف به قصد مکئید و جوهر حیات را بدون جهت کم مسازید که در بدن انسان هیچ یک از

۱- اما در مورد بدی مزاج گرم، سببش صفرا است، اما در مورد بدی مزاج سرد، سببش بلغم است، اما در مورد بدی مزاج تند، سببش خون است اما در مورد بدی مزاج فلان سببش سودا است.

آخراط عوض خون نمی‌تواند شد و تصفیه آن با قصد خطای محض است و برای سر، کلاه از پوست تجویز نمایند به جهت آن که خون دائماً در بدن گردش و دوران دارد و تقاضای خون همیشه در بدن، میل کردن به طرف گرم و رم کردن از طرف سرد است. به واسطه کلاه، از پوست سر دائماً گرم می‌شود و خون را به سوی خود زیاده جلب می‌کند و بدین جهت انواع امراض پیدا می‌شود، مانند درد چشم و امثال آن. حالا موقع بسط دادن به این مطلب نیست.

فردای آن روز باز به اتفاق رفقا جهت استماع وعظ آخوند ملاًصادق به مسجد رفتیم. مسجد مثل دیروز با جمعیت مالمال بود؛ باید بدانی که مرا نه رفقا می‌شناسند که کیستم نه کس دیگر، گویا سیاحی هستم، اسمم آقا کمال. با رفقا خود را کشیدیم به یک گوشه. آخوند ملاًصادق رفت به بالای منبر و بعد از خطبه فصیحانه آغاز کرد، حالا بماند.

ای جلال‌الدوله! کتاب الف لیله را که میرزا عبدالطیف طسوحی در نهایت پاکیزگی و وضوح و جودت به زبان فارسی ترجمه کرده است، تو مکرر می‌خواندی و می‌گفتی تعجب می‌کنم از مصنف این الف لیله که این قدر دروغ را از کجا پیدا کرده است. حالا من به تو می‌گویم که تعجب مکن طایفه عرب در بافتن دروغ و ساختن افسانه در میان کل طوایف دنیا بی‌نظیرند و اهل ایران هم در باور کردن به دروغ و افسانه بی‌مثلند؛ و **لَوْ كَانَ الْإِسْلَامُ مَعْلَقًا بِالْأُتْرُقَا لَتَنَاوَلَهُ أَهْلُ الْفَارِسِ**<sup>۱</sup> حالا به وعظ آخوند ملاًصادق گوش ده که از کتاب حق‌الیقین آخوند ملامحمدباقر مجلسی نقل می‌کرد و بین که بعض عرب خودشان را سفرای امام غایب نامیده، برای جمع کردن خمس و نذر چگونه افسانه‌ها ترتیب داده‌اند و اهل ایران هم به افسانه‌های ایشان چگونه باور می‌کنند و این افسانه‌ها را برای خودشان عقاید دینییه قرار می‌دهند. اولاً از تواریخ صراحتاً، ثانیاً از حالات و روایات خود سفر او هم از حکایات سایر اشخاص ضمناً مفهوم می‌شود که امام حسن عسکری پسر نداشته است و اگر هم داشته است یا در طفولیت وفات کرده است و یا احتمال بعد از رحلت امام حسن عسکری به امر معتضد خلیفه به قتل رسیده است علی‌ایحال بعض عیاران و شارلاتانان و گرگان در لباس گوسفندان به جهت منفعت پنج روزه خودشان ملت بزرگی را سال‌های دراز در عقیده باطله مقید و از شرافت عقل محروم و در ادنی‌ترین پایه مراتب انسانیت نگاه

۱- اگر اسلام از ستاره پروین هم آویزان باشد، اهل فارس قطعاً آن را به دست می‌آورند. اشاره به حدیثی منسوب به پیامبر اسلام که به این شکل معروف است: **لَوْ كَانَ الْعِلْمُ مَعْلَقًا بِالْأُتْرُقَا لَتَنَاوَلَهُ رَجُلٌ مِنَ الْفَرَسِ** یعنی اگر علم از ستاره پروین آویخته باشد، مردانی از ایران به آن خواهند رسید.

داشته‌اند. حالا بیایم به وعظ آخوند ملاحظه.

آخوند ملاحظه: به موجب احادیث صریحه، خروج مهدی یعنی امام دوازدهم را متواتر روایت کرده‌اند و مهدی ظهور خواهد کرد در دنیا زمانی که از ظلم و جور مملو باشد+ و پر خواهد کرد دنیا را از عدل و قسط و جمع کثیر ولادت آن حضرت را دیده‌اند و از زمان ولادت تا زمان غیبت کبری او را ملاقات کرده‌اند و شیعه همیشه انتظار ظهور او را می‌کشد.

{ای جلال‌الدوله! از جدش چه خیر دیدیم که از نیره‌اش نیز امید خیری داشته باشیم. بلی از آمدن جدش کم فتنه‌ها در دنیا ظهور کرده است و کم خونریزی‌ها به وقوع رسیده است، نیره‌اش نیز باید فتنه‌های خفته را بیدار کند و خونریزی‌ها را به تکمیل برساند}

اکثری از مخالفین به خیال تزییع ولادت آن حضرت افتاده بودند، لهذا حق تعالی حمل مادر آن حضرت را مستور کرد چنان‌که حمل مادر حضرت موسی را از فرعون مستور داشته بود اما جمع کثیر از ولادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون خواهر امام علی‌النقی و قابله‌ای که در همسایگی بود و دیگران و بعد از ولادتش تا وفات امام حسن عسکری، جماعت زیاد به خدمت آن حضرت مشرف شده بودند. امام حسن عسکری به احمد بن اسحاق فرمود: پروردگار عالم از روزی که آدم را خلق کرده است تا این زمان دنیا را از حجت خالی نگذاشته است و تا قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. من سؤال کردم که یابن‌رسول‌الله! که خواهد بود آن حجت؟ برخاسته داخل خانه شد و بیرون آمد، در دوش خود یک طفل مانند ماه چهارده شبه در سن سه سال و گفت: ای احمد! بعد از من امام و حجت این است که غایب خواهد بود. عرض کردم که آیا معجزه و علامتی ظاهر می‌شود که خاطر من مطمئن باشد؟ پس طفل به تکلم آمده به لغت فصیح عرب گفت که منم بقیة‌الله در دنیا و انتقام کشنده از دشمنان او. بعد عرض کردم که یابن‌رسول‌الله! غیبت این طفل طول خواهد کشید؟ فرمود: بلی ای احمد، این غیبت طول خواهد یافت تا این‌که تمام خلق از دین روگردان بشوند. ای احمد! این امری است از امور غریبه خدا و سرّی است از اسرار او و غیبی است از غیب‌های او؛ و باز یعقوب منقوس روایت می‌کند که روزی به حضور امام حسن عسکری مشرف شدم. در حجره نشسته بود. در طرف راست آن حجره، دری بود به دیگر حجره علیحده و بر سر آن در پرده‌ای آویزان شده بود. پرسیدم که ای سید من! امامت بعد از تو با که خواهد بود؟ اشاره کرد که پرده آن در را بردار! وقتی که [پرده را] برداشتم، طفلی بیرون آمد که پنج وجب بلندی

قد او بود، تقریباً در سن هشت یا ده به نظر می‌آمد، گشاده پیشانی، سفید چهره، رخسندۀ چشم، سطر بازو، در چهره راستش خالی و در سرش کاکلی داشت. آمد در آغوش پدرش نشست. حضرت فرمود که بعد از من امام این است. پس طفل برخاست. حضرت فرمود: ای فرزند گرمی، برو تا وقت معلوم که به تو مقرر است. پس طفل باز داخل همان حجره شد. حضرت فرمود: ای یعقوب! داخل آن حجره شو نگاه کن ببین که هست؟ داخل شدم. به این طرف و آن طرف گردیده نظر انداختم، هیچ‌کس را ندیدم. ایضاً محمد بن معاویه و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان روایت کرده‌اند که یک‌دفعه در منزل امام حسن عسکری بودیم. فرزند خود، حضرت صاحب را به ما نشان داد و فرمود که این است خلیفه من بعد از من، به او اطاعت کنید؛ اما غیر از این روز، او را نخواهید دید. محمد بن عثمان که دومین سفر است، روایت می‌کند که چون مولای من، حضرت صاحب، متولد شد امام حسن عسکری پدرم عثمان را طلب نموده فرمود که ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت ببر به بنی‌هاشم تصدق کن. شیخ محمد بن بابویه و شیخ طوسی به سند از بشر بن سلیمان برده‌فروش که اولاد ابویوب انصاری است روایت کرده‌اند که روزی امام علی‌النقی او را احضار کرده فرمود که تو دوستدار ما هستی، برو در فلان جادر روی جَسر، هنگام آمدن کشتی اُسرا، کنیزی که صاحب فلان صفت باشد از عمرو بن زید برده‌فروش خرید کن. رفتیم خریدیم. در آخر معلوم شد که این کنیز دختر قیصر پادشاه بوده است. او را به امام حسن عسکری عقد کرد، حضرت صاحب از او تولد یافت و اسم آن کنیز نرجس خاتون بود و در او اثر حمل تا زمان ولادت حضرت صاحب معلوم نبود به جهت آن که امام حسن عسکری در زمان وضع حمل نرجس خاتون به عمه خود حکیمه خاتون فرمود که حمل ما ائمه در شکم نمی‌باشد، در پهلو می‌باشد و ما از رحم مادر تولد نمی‌یابیم، بلکه از ران مادر تولد می‌یابیم به سبب این که ما نور حق تعالی هستیم، از محل چرک و کثافت که فرج والده باشد، خروج کردن برای ما سزاوار نیست. +

{عزیز من! جلال‌الدوله! این زیاده لغو تر است نه که هر قسم افسانه، زیاده‌تر بی‌معنی است نه که هر قسم معجزه!} ولیکن این را امام یازدهم حسن عسکری حیا نکرده می‌گوید و صدق این را اشهر اولیای دین در عصر صفویه، آخوند ملامحمدباقر مجلسی، عار نداشته، تصدیق می‌کند و به‌موجب اخبار متواتره‌ای که از علمای متقدمین به او رسیده است در تصنیفات متعدده ایشان و این را واعظان مسلمین شرم نکرده، متصل از منابر مساجد

۱- این خیلی از هر نوع افسانه پیاوهر و از هر نوع معجزه بی‌معنی‌تر است

به مردم اعلان می‌سازند. بلاذتی که آدم به‌موجب آن بدین قسم جفنگ باور تواند کرد، البته بالاتر از حماقت هَبْتَه<sup>۱</sup> است اما جسارت داری که به علما و مردم خاطر نشان کنی که جناب امام هذیان خالص فرموده است و علمایی که در خصوص صدق آن شهادت کرده‌اند، مردم را کودن می‌شمارند. در آن صورت علما بلا تامل به قتل تو فتویٰ خواهند داد و مردم بلا مضایقه و بالاتر حرم به اجرای آن فتویٰ خواهند نمود. نگاه کن که علما به‌واسطه ریاکاری، اهل ایران را در مراتب فرزاندگی به چه درجه پست‌تر افکنده‌اند و لکن اهل ایران فطراً از نعمت عقل جبلی و ذکوت و قابلیت ذاتی بی‌بهره نیست، نهایت جوهر فولاد در زیر زنگ ناپدید شده است؛ یعنی عقاید باطله حیرت‌انگیز از مرحمت عرب‌ها او را بدبخت کرده است و این کیفیت نیز از جمله غرایبات است که علمای ما در جمیع تصنیفات خودشان و موعظ آشکارا و بالاتر حرم به کل حکما و صاحبان خیال که به طریق حقیقت و حقوق عقل و بشریت دلالت می‌کنند، نام به نام فحش می‌دهند و لعنت می‌فرستند و خود ایشان را ملاحظه و زنادقه می‌نامند و عقیده ایشان را کفرآمیز و ضلالت‌افزا می‌دانند. مردم هم در خصوص این نوع بی‌انصافی هرگز به علما دقتی نمی‌گیرند! حکما و صاحبان خیال با تحمل و بلا نظلم بدین‌گونه جفای ایشان صابر می‌شوند. وقتی که بیچاره حکیمی و صاحب‌خیالی گاهی از شدت دلتنگی گاهی از بابت شوخی برای تفریح خوانندگان جسارت کرده، در تصنیف خود تمسخر خفیفی و یا استهزای جزئی در حق علما و در حق عقاید باطله به قلم می‌آورد، مثلاً چنان‌که در این قیبه آن‌وقت علما از هر طرف صدای فریاد و فغان بلند کرده می‌گویند: نگاه کن به کافر نابکار! از تلّ گیاه کشیش چنگه‌ای روده می‌خورد چنان‌که جانوران درنده در کتاب افسانه به گاو بیچاره گفته‌اند. نگاه کن به زندیق ملعون! چگونه گمراه شده است که رسم ادب و حیا را بالمره فراموش کرده به علمای راشدین و به دین مبین تمسخر و استهزا می‌کند، لعنت بر او باد و بر عقیده او. مردم هم در این باب شریک نیت علما می‌شوند. بیچاره حکیم و صاحب‌خیال نمی‌داند که از تعدی و اذیت ایشان به که پناه آورد و در کجا خلاصی یابد!

روزی احمد بن اسحاق، سعد بن عبدالله را با خود به حضور امام حسن عسکری برده بود که مسئله‌ای چند از او سؤال نماید. سعد بن عبدالله روایت می‌کند که هنگام داخل شدن به حضور حضرت دیدیم که طفلی در کنار آن حضرت نشسته در کمال حُسن و جمال، در سرش کاکل. در نزد حضرت سیبی بود از طلا که از اکابر بصره یکی به او هدیه فرستاده بود و نامه‌ای در دست خود می‌نوشت. چون طفل مانع می‌شد، حضرت سبب طلا را می‌غلطانید. طفل هر دم که به عقب آن می‌رفت، حضرت مشغول کتابت می‌شده، چون سعد خواست که مسائل خود را سؤال کند، حضرت فرمود از این فرزند من پیرس که وصی و جانشین من است.

به معتضد خلیفه خبر داده بودند که از امام حسن عسکری طفلی باقی مانده است. خلیفه،

۱- مرد احمقی بود که لطایف بسیاری از حماقت او در میان عرب وجود دارد

۲- خرده نمی‌گیرند.



رشیق<sup>۱</sup> را با دو نفر غلام دیگر فرستاد به سامره و فرمود به خانهٔ امام عسکری داخل بشوید و هر کس را در همان خانه بیابید، سرش را به من بیاورید.

رشیق روایت می‌کند که وقتی به خانهٔ حسن عسکری رسیدم، در دهلیز خانه غلامی سیاه نشسته، بند زیر جامه می‌بافید. پرسیدم که در این خانه کیست؟ جواب داد که صاحب آن! دیگر به ما زیاده ملتفت نشد. ما داخل خانه شده، در مقابل، پرده‌ای دیدیم. چون پرده را برداشتیم، حجرهٔ بزرگی به نظر آمد و اندرون آن حجره، آبی [آب] بزرگی مانند دریاچه مشاهده گردید و در انتهای حجره، روی آب حصیری گسترده دیدیم و بر روی همان حصیر شخصی نیکومنظر مشغول نماز بود و هیچ به ما ملتفت نشد. یکی از رفقا، احمد نام، پای خود را به اندرون حجره دراز کرد، همان ساعت در آب آغاز غرق شدن کرده، به اضطراب افتاد. من دست دراز کرده او را کشیده، بیرونش درآوردم. بی‌هوش شد. بعد از ساعتی به هوش بازآمد. پس از آن، رفیق دیگر اراده کرد که داخل بشود. حالت او هم بدان قرار شد. من متحیر شده، عذرخواهی کردم و گفتم: ای مُقرب درگاه الهی! واللّه نفهمیده بودیم نزد که می‌آییم، از حقیقت حال خبر نداشتیم. این دم توبه می‌کنیم. هیچ به ما متوجه نشد. به دل ما هیبت عظیم افتاد. برگشتیم. معتضد منتظر ما بود. وقتی که رسید، گزارش را نقل کردیم، فرمود اگر این سر را به آفریده‌ای نقل می‌کنید بی‌شبهه گردن همهٔ شما را خواهیم زد. تا فوت معتضد ما جرئت نداشتیم که این حکایت را به کسی نقل بکنیم.

کلینی روایت می‌کند که اسحاق بن یعقوب به خدمت حضرت صاحب عریضه‌ای نوشته، به سفیر دوم محمد بن عثمان تسلیم کرد که به حضرت برساند. اسحاق در عریضهٔ خود از حضرت سؤال کرده بود که آیا علت غیبت تو چیست و در غیبت تو چه نفع از تو به خلق عاید است؟

ای جلال‌الدوله! ببینم حضرت چگونه جواب متین خواهد داد که سائل را سکوت حاصل بشود.

و در غیبت تو چه نفع از تو به خلق عاید است؟ حضرت در جوابش نوشت: اما علت غیبت، پس حق تعالی می‌فرماید که ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن بُدِّلَكُم مِّنْهُنَّ﴾<sup>۲</sup> و اما آن که سؤال

۱- رشیق از فرماندهان معتمد خلیفهٔ عباسی بود.

۲- ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی مپرسید که چون بر شما آشکار شود اندوهگینان کند (مائده، ۱۰۴)

کرده بودی از وجه انتفاع خلق در حالت غیبت من. پس بدان که انتفاع خلق از من در حالت غیبت من مانند انتفاعی است از آفتاب زمانی که در زیر ابر باشد. به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب خدا. چنان که ستارگان امان اهل آسمان اند. پس ببینید باب سؤال را که برای شما نفعی ندارد و تکلیف نکند در کاری که دانستن آن را به شما تکلیف نکرده‌اند و دعا کنید که حق تعالی به زودی برای شما فرج کرامت کند. صلاح شما در این دعا است. سلام خدا بر تو باد و بر کسانی که تابع هدایت‌اند.

از این چه حاصل شد، ای جلال‌الدوله؟ این مگر به آن سؤال جواب است به هر صورت؟

امام جعفر صادق فرموده است که حضرت قائم را دو غیبت خواهد بود. یکی کوتاه که آن را غیبت صغری می‌گویند، یکی طولانی که آن را غیبت کبری می‌نامند. در غیبت اولی، کسی جای او را نخواهد دانست مگر خواص شیعیان و در غیبت ثانیه مکان او را کسی نخواهد دانست مگر اولیا. پس وقتی که احادیث متواتره به وجود حضرت قائم دلالت می‌کند، انکارکردن آن حضرت محض به سبب غرابت طول حیات بی‌صورت است. با وجودی که به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان مردم قائل‌اند+ و سؤال کردن که در وجود امام غایب در حالت غیبت چه فایده هست بی‌وجه می‌باشد؛ زیرا که در حالت غیبت امام همان فایده حاصل است که در حالت غیبت پیغمبران پیشین ثابت است. مگر این ثواب فایده نیست که شیعیان به امامت او اعتقاد کرده، به ظهورش منتظر می‌باشند؟

{ای جلال‌الدوله! من نمی‌دانم که کدام سفیه به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان قائل است تا که این مثال به امکان حیات امام غایب دلیل تواند شد. سه هزار سال، بلکه یک هزار سال مدتی است که به جمادات نیز تغییر می‌دهد. انسان چقدر کودن باید بشود که این مدت را در عالم حیوانات مؤثر نداند و به عدم انهدام کاخ وجود ذی حیات در مرور این زمان اعتقاد ورزد. آخوند مرحوم این قول را اگر از راه اعتقاد می‌گوید، آشکارا سفیه است و اگر از راه ریا می‌گوید، آشکارا شارلاتان است؛ اما نقل خضر به اصطلاح ترکان، ناله قاز است. آب زندگی کجا بود که خضر بنوشد و زنده بماند؟ در تواریخ یونانیان نوشته‌اند که اسکندر به طرف مسکن سیاهان در آفریقه به زیارتگاه یکی از خدایان مشهور و نیکوسیرت یونانیان یوتیر نام رفته بود که از او کمر بسته بشود و زندگی جاوید معنوی بیابد، نه صوری؛ یعنی روحانی، نه جسمانی. چنان که ما نیز به اشخاص نیکوخصال اسناد زندگی جاوید معنوی و روحانی یعنی خیالی می‌دهیم مثلاً

زنده است نام فرخ نوشیروان به خیر      گرچه بسی گذشت که نوشیروان همانند

یحتمل که حکیمی نیز خضر نام در رکاب اسکندر روانه بوده است و او نیز نظر به اطوار پسندیده خود در عقیده

مردم آن زمان، زندگی جاوید معنوی و روحانی یافته است. دیگر اسناد زندگی جاوید صوری و جسمانی چرا به او بدسیم و چرا بدین درجه احق بشویم؟ [و اگر به اعتقاد علمای ما این خضر همان است که خدای ما از او در قرآن خبر می‌دهد و او را به صفت *عَلَّمَكَ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا*<sup>۱</sup> می‌ستاید و آن که با حضرت موسی رفاقت کرده است و دراثای رفاقت یک نفر طفل معصوم را به لاجرم کشته است، بدین فتویٰ که پدر و مادر او از صلحا بودند و این طفل بیچاره گویا در بزرگی می‌بایست مصدر طغیان و کفر شود و روح والدین خود را برنجاند، بدان سبب مستوجب قتل شده است، این خضر را نه این که از عالمان، بلکه از دیوانگان باید شمرد زیرا که با کدام دلیل عقلی و نقلی آدم باشعور و ذورحم طفل معصوم را با همان فتویٰ بی‌معنی می‌کشد که این ظالم کشته است و آیراواست که چنین احق بی‌رحم شایسته زندگی جاوید بشود؟ از چنین سفیه بعید نیست که سفینه را هم به ناحق خرق کرده باشد و در حقیقت پادشاه زمان، سفاین مردم را به‌زور می‌گرفت. حرفی بوده است بی‌ثبوت که به موسی گفته است. در هر صورت خرق کردن سفینه هم به سفاکت او دلالت می‌کند مثلاً اگر سفینه را چنان خرق کرده است که باره‌ها از مصرفیت افتاده است و آب به‌واسطه آن خرق داخل سفینه تواند شد، آشکار است که همان ساعت سفینه به نه آب رفته غرق می‌شود. در آن صورت از عمل او به صاحبان سفینه چه فایده آید و اگر سفینه را چنان غرق کرده است که باز مصرفیتش باقی است، لکن با عیب جزوی و بی‌خطر، چنان که آب از خرق او داخل سفینه نمی‌تواند شد و سفینه روی آب مانده است، در آن صورت پادشاه زمان که به سفینه احتیاج دارد، البته آن را خواهد گرفت و این عیب جزوی و بی‌خطری که از خرق خضر واقع شده است، سفینه را از غضب شدن سالم نخواهد گذارد. پس عمل او باز بی‌معنی است. ما چقدر باید نادان بشویم که این نوع عمل‌های او را دلیل عقلش بشماریم. تعجب می‌کنم که خدای ما از غرابت این گزارش صرف‌نظر کرده، آن را در مدح این قاتل به ما خبر می‌دهد. معلوم می‌شود که خداوند عالم در مغز ما که بندگان اویم، هرگز قوهٔ دراکه فرض نمی‌کند. حق دارد. چه بگوییم؟ مگر آخوند ملامحمدباقر مجلسی را نمی‌بیند؟ گمان می‌کند که ما همه مثل او هستیم. در آن صورت چرا چنین حکایات را خبر ندهد؟ اگر مثل ملامحمدباقر نیستیم، پس چرا در مدت تاریخ هجری اصلاً به لغویت این خبر هیچ ملثفت نشده‌ایم و متصل خودمان نیز آن سفیه مجنون را که امروز خضرش می‌خوانند، می‌ستاییم و از دانش بی‌وقوع او وجد می‌کنیم؟ گویا نظیر فویرنیک است که حرکت کرهٔ زمین را دریافت کرده است. یا این که نظیر نیوتون است که قوهٔ جاذبه کرات فلکیه را مشخص نموده است. حتی به بیچاره موسی می‌خندیم که گویا چگونه ساده‌دل و طفل‌منش بوده است که از عمل بی‌معنی او به مقام تعجب آمده است. با وجودی که بیچاره موسی دیده است و دانسته است که مرده که دیوانهٔ محض است.

ای جلال‌الدوله! درد مشکل این است که این حکایت تأویل بردار هم نیست که باز به‌نوعی پرده‌کشی ممکن شدی. جناب عبدالرحمن بن خلدون نیز در جزء رابع تاریخ خود فی اتیان قصه الخضر دلیلاً لثبتهٔ لهدی می‌نویسد والصحیح إنَّ الخضرَ قَد ماتَ. خدای ما مثل این خضر عالم دیگر را هم در قرآن به ما نشان می‌دهد که در پیش حضرت

۱- او را از نزد خود دانش آموختیم (الکف، ۶۶)

۲- و صحیح آن است که خضر مرده است

سلیمان بوده است و گویا قبل از طرفه العین تخت بلقیس را از شهر سبا به بیت المقدس آورده است. به عوض آن که در قرآن ینگی دنیا را و قوت بخار را و قوت الکتریسیست را به ما خبر بدهد، این چنین سفها را به ما معروف می سازد و خبر بلقیس و خبر شهر سبا را نیز به سلیمان مرغ همداد آورده بود ... په! په! خدای ما را بین چهها می بافد؛ فقال ای همداد ﴿أَحْطُتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۱</sup> الی آخرالآیات]]

ای جلال الدوله! می بینی که در اثبات فایده غیبت، آخوند ملامحمدباقر مجلسی چگونه برهان قاطع اظهار می کند!!! بلی، بعد از این دلیل، دیگر هرگز امکان شبهه نیست.

از امام جعفر صادق منقول است که هر کس در انتظار حضرت قائم وفات کند، به منزله آن کسی است که در زیر خیمه آن حضرت در یکجا با آن حضرت جالس شده باشد و در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و هم ثابت است که هر سال امام غایب به حج می آید و مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند و در ایام غیبت صغری حضرت صاحب، به توسط سفرا به شیعیان توقیعات می رسد و این حدیث از امام غایب است که در حال غیبت من رجوع کنید به راویان احادیث ما آل رسول که ایشان حجت ما هستند و من حجت خدایم. در این باب، احادیث از حد احصا بیرون است. پس از این دلایل و نصوص که آخوند مرحوم به غیبت حضرت قائم اقامه کرده است، به ذکر دلایل زیاد احتیاج نیست.

ای جلال الدوله! ثَبَّتِ الْمَطْلُوبُ<sup>۲</sup>

حضرت قائم را در غیبت صغری سفرا بود که عرایض مردم را به حضورش می رسانیدند و به خط شریف آن حضرت جواب می آوردند و خمس و نذورات که از مردم می رسید، تحویل گرفته به حضرت عرض می کردند و حضرت نیز می فرمود که به سادات و فقرا شیعیان برسانند و انواع کشف و کرامات از سفرا ظاهر می شد. مدت غیبت صغری هفتاد سال کشید. اول سفرا، عثمان بن سعید اسدی

۱- پس گفت: من به چیزی آگاهی یافته ام که تو به آن آگاهی نیافته ای و از سبا خبری مهم و یقینی برایت آورده ام همانا زنی را یافتیم که بر مردم آن کشور پادشاهی داشت و به آن زن هر گونه دولت و نعمت عطا شده بود و تخت با عظمتی داشت. (فعل، ۲۳-۲۲)

۲- مقصود ثابت شد.

بود که عدالت و امانتش به شهادت امام حسن عسکری ثابت بود. دوم، ابوجعفر محمد بن عثمان بود یعنی پسر سفیر اول که پدرش در حین وفات، سفارت و پیشه خود را به پسر خود سپرد. در این خصوص، محمد بن عثمان از طرف امام غایب نامه‌ای نیز اظهار کرد که جانشین بر حق پدر خود می‌باشد. محمد بن عثمان حین وفات خود، سفارت را به ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی وصیت کرد و حسین بن روح زیاده از بیست و یک سال مشغول سفارت شد و مرجع جمیع شیعه بود و در تقیه به نحوی مهارت داشت که سنّیان او را از خودشان می‌دانستند + تا که در تاریخ سیصد و بیست و شش به ریاض رضوان ارتحال کرد و به امر امام غایب، سفارت را به شیخ جلیل علی بن محمد سمری تفویض نمود و شیخ جلیل سه سال به امر سفارت مشغول شد و در تاریخ سیصد و بیست و نه وفات کرد، غیبت کبری واقع شد.

{یعنی طرق حيله‌گری و نادرستی را به واجبی می‌دانست}

چند نفر از شیعیان در حالت وفات شیخ جلیل علی بن محمد سمری به حضور او رفته بودند. از امام غایب فرمانی بیرون آورد که:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. ای علی بن محمد سمری! حق تعالی بزرگ نماید اجر برادران تو را در مصیبت تو. بعد از شش روز تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس کارهای خود را جمع کن و کسی را به خود وصی و قائم مقام مساز که از این دم غیبت کبری تا مه ابتدا کرده می‌شود که مدت این غیبت بسیار طول کشد و دل‌ها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود؛ اما در زمان این غیبت هر کس از شیعیان ادعا بکند که مرا دیده است، کاذب و افتراگو است. لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ای جلال‌الدوله! پس معلوم می‌شود که در خصوص دیدن امام غایب، احتمال ادعای دروغ از شیعیان بوده است. آیا در این صورت همین احتمال در حق خود سفر نیز شامل نمی‌تواند شد و صدق ادعای ایشان با کدام دلیل عقلی ثابت می‌شود؟ کیسایتیه<sup>۱</sup> نیز در یمن قاتل هستند که محمد حنفیه غیبت کرده است. شما خواهید گفت که ایشان دروغ می‌گویند. خیر، شما خودتان دروغ می‌گویید. بر اثبات غیبت شما که دلیل عقلی ندارید. اعتقاد شما در این باب مبنی بر روایت چند نفر عیّار ابله فریب است.

۱- کیسایتیه فرقه‌ای مذهبی و از اولین انشعابات شیعی است.

ایشان مگر این چنین عیاران نداشتند؟ از کجا معلوم می‌شود که عیاران شما راست‌گو هستند و عیاران ایشان دروغ‌گو؟ به هر صورت.

از سفرا معجزات بسیار ظهور می‌کرد از آن جمله ابوعلی بغدادی نقل می‌کند که از طرف ابن جاشیر دو شمش طلا می‌آوردم که در بغداد به حسین بن روح بدهم. اتفاقاً در راه، یک شمش آن را گم کردم. از بازار شمش دیگر خریده عوض آن گذاشتم. وقتی که به حضور حسین بن روح رسیدم و شمش‌ها را عرض کردم، اشاره کرد که فلان شمش را بردار که آن را از بازار خریده‌ای زیرا که شمش مفقود شده به ما واصل شده است. همان ساعت دست برده شمش را که در راه مفقود شده بود درآورده نشان داد. دفعه دیگر در بغداد، زنی از شیعیان می‌پرسید که وکیل امام غایب کیست؟ یکی از شیعیان، حسین بن روح را به او نشان داد. زن نزد حسین آمده گفت: خبر ده به من که برای تو چه آورده‌ام تا که تسلیم نمایم. حسین گفت: هر چه آورده‌ای، بینداز به دجله، بعد می‌گویم. زن آنچه آورده بود به دجله انداخت و رجوع به حسین کرد. حسین به خادم گفت: بیار همان حقه را. وقتی که خادم حقه را آورد، به زن گفت: آورده تو این حقه بود، در جوفش یک جفت دست بند طلا و چند دردانه و چند انگشتری فیروزه و عقیق هست. زن از حیرت بی‌هوش شد. یک دفعه هم در مجلس حسن بن احمد ناصرالدوله از غیبت امام صحبت افتاده بوده است. حسن بن احمد استهزا می‌کرده است که غیبت دروغ است. در آن حال عموی او حسین داخل شده گفته است که ای فرزند! شک مکن و استهزاء منما. من نیز اول مثل تو شک می‌کردم اما وقتی که مرا حاکم قم کردند با قشون می‌رفتم. به عقب شکاری افتاده تنها از دسته‌ها دور شدم، زیاده دورتر افتادم. ناگاه سواری در پشت اسب آشهب پیدا شد، عمامه خز سبز در سر، موزه سرخ در پا. به من امیر خطاب نکرده، گفت: ای حسین! چرا در غیبت من شک می‌کنی و چرا خمس مال خود را به اصحاب و نواب من نمی‌دهی؟ من از خوف لرزیدم. عرض کردم: فدای تو بشوم، هر چه می‌فرمایی عمل می‌کنم. فرمود: از فلان راه برگرد که به لشکر خود می‌رسی و اگرچه اهل قم به خلیفه عاصی شده‌اند اما تو از برکت ما بدون قتال و جدال داخل شهر می‌شوی و کامرانی می‌بینی و هر چه کسب می‌کنی، خمس آن را به نایب من برسان. عرض کردم: اطاعت می‌کنم. فرمود: برو حالا به رشد و صلاح! بعد از نظرم غایب شد. وقتی که من از حکومت قم معزول شده، با مال وافر وارد بغداد شدم. مردم به دیدن من آمدند.

از آن جمله محمد عثمان اسدی هم آمده نشست. همه می آمدند و می رفتند. لیکن محمد نشسته بود و هیچ حرف نمی زد. در دم زیاد خشمناک می شدم که آیا این چرا برغم خیزد و نمی رود. تا این که مجلس منقضی شد. محمد به من نزدیک آمده گفت که میان من و تو سرّی هست، بشنو. گفتم: بگو. گفت که صاحب اسب اشهب می فرماید که ما به وعده خودمان وفا کردیم، تو نیز به وعده خود وفا کن. گفتم: به جان منت دارم. برخاستم و از دستش گرفتم به اندرونش بردم. سر صندوق های خود را گشادم، خمس مال خود را کلاً به او تسلیم کردم. بعضی از مال من که فراموش شده، خمسش می ماند، محمد به خاطر می انداخت، خمس آن را هم می گرفت.

ای جلال الدّوله! من نمی فهمم که معجزات یا کرامات این سفاخر چرا فقط از بابت خمس و هدیه و نذر بروز می کرد، به هر صورت.

ای جلال الدّوله! مادام که تو و هم‌مذهبان تو از علم طبیعت و نجوم خبردار نیستید و مادام که به دانستن خوارق عادات و معجزات از ممتنعات در دست تو و هم‌مذهبان تو یک قاعده علمیّه نیست، تو و ایشان همیشه به خوارق عادات و معجزات و جادو و سحر و ملائکه و جن و شیاطین و دیو و پری و سایر این قبیل موهومات باور خواهید کرد و همیشه در جهالت خواهید ماند. علم طبیعت و علم نجوم را تعلیم کردن به تو و سایرین در مکتوب ممکن نیست اما قاعده علمیّه را به نوعی تقریر می توان کرد، یحتمل که فی الجمله از آن بصیرت حاصل کنید.+

{از متأخرین فیلسوفان فرنگستان، دانشمند انگلیسی بوقل نام در تصنیف خود در سلک مطالب عالیّه می نویسد تیر اعظم آسمانی با آن عظمت و جبروت که دارد، در پیشگاه عقل انسانی لاف برابری نمی تواند زد. پس ای جلال الدّوله برای فهمیدن مطالب من باید تو عقل صرف را سندی و حجت دانسته باشی نه نقل را که اولیای دین ما آن را بر عقل مرجح شمرده‌اند و چند هزار سال است به واسطه اغراض نفسانیّه عقل را از درجه شرافت و اعتماد انداخته در حبس ابدی نگاه داشته‌اند}

اولاً ما می بینیم که این عالم موجود است پس این موجود یا خودبه‌خود موجود است با قانون خود یعنی در وجود خود به یک وجود اجنبی دیگر محتاج نیست. در آن صورت ما متفق می شویم با یک گروه از قائلین وحدت وجود مثل عبدالرحمان جامی+ و شیخ محمود شبستری [و کسینوفان یونانی]<sup>۱</sup>

پترارقی<sup>۱</sup> و ولتر فرنگی و می‌گوییم که کل کائنات یک قوه واحد [و قادره] و کمله [و محیط] است؛ یعنی یک وجود واحد و کامل است که در کثرات لائتصی<sup>۲</sup> و اشکال و انواع مختلفه ظهور کرده است، بلااختیار در تحت قانون خود، یعنی در تحت شروط خود.

{جناب عبدالرحمن جامی می‌گوید:

در کون و مکان نیست ولا جز یک نور

ظاهر شده آن نور به انواع ظهور

حق نور و تنوع ظهورش عالم

توحید همین است دگر وهم و غرور}

مثلاً قانونش این است که مرد باید با زن مقاربت بکند، نطفه او در رحم زن قرار گیرد، نه ماه طفل در رحم مادر حیات نباتی یابد، بعد تولد کند و حیات حیوانی پیدا نماید و با هوا نفس بکشد و شیر بمکد و نشو و نما بکند، جوان شود، پیر گردد، بعد مضمحل بشود که ما به آن موت خطاب می‌کنیم و به عالم جماد انتقال نماید. در ذی حیات، قانون این است، یعنی شرط این است و قانون نباتات یعنی شرطش چنین است که حبه درخت باید به زیر خاک نشانیده شود، در وقت خود به آن آب داده باشند و آفتاب و هوا به او پرورش نمایند و غو کند، نهاله گردد، بعد بزرگ بشود، سالها عمر نماید، بار بدهد، در آخر پیر بشود، بخشکه بپوسد، بیفتد، تلف گردد؛ در نبات نیز، قانون این است، یعنی شرط این است. خواهی پرسید که پس نطفه و حبه اول از کجا پیدا شد؟ جواب این است که این کائنات یک قوه واحد و کمله است، یک وجود واحد کامل است. اولش هم این است، آخرش هم این است؛ نه اول به او سبقت کرده است و نه آخر به او خاتمه خواهد شد یعنی عدم به او نه سبقت کرده است و نه خاتمه خواهد شد.

{چنان که تو عدم را به وجود موهومی، سبقت کننده و خاتمه شونده می‌شماری}

زمان هم از مقتضیات اوست، مکان هم از تکلیفات اوست. اگر بگویی که آمدن وجود خودبه‌خود به عرصه ظهور محال است، این کائنات باید با اراده یک وجود دیگر ظهور بکند، پس همان وجود دیگر نیز به‌موجب این دلیل به حیثیتی که وجود است، باید به اراده یک وجود دیگر موقوف باشد و همان وجود دیگر هم به خواهش غیر خود محتاج بشود، همچنین بلاتهایت؛ این به تسلسل می‌کشد و پایش درجایی بند نمی‌شود. اگر بگویی که وجود دیگر، صاحب قدرت است، پس صاحب قدرت شدن، امری است موجود. همان قدرت را در این وجود که با چشم خود آن را می‌بینی بدان، آن وجود دیگر که موهوم



است پسرعموی تو نیست که این قدرت را در او ثابت می‌کند، اما در این وجود مرئی روا نمی‌بینی. پس تو چاره نداری مگر این که فقط در اینجا بایستی و گوش بدهی زیرا که با حواس پنج‌گانه تو زیاده بر این نمی‌توان دانست، در این صورت هر جزو این قوهٔ واحده [و قادره] و کمله و این وجود واحد [و قادر] و کامل که در کثرات ظهور کرده است، خواه کُرّات سماویّه و خواه کُرّهٔ ارضیّه و هر قسم موجود نسبت به وجود واحد فرداً فرداً جزو است و فرداً فرداً ذره است و تمام ذرات یک کل است و همان کل وجود واحد است. پس این وجود واحد، خالق هم خودش است. مخلوق هم خودش است. پس کدام ذره از ذره دیگر خواهش خواهد کرد که فلان امر را بر مراد من بساز به خلاف قانون معلوم؟ و آیا کدام ذره قادر است که برحسب خواهش این ذره این امر را به خلاف قانون معمول بدارد؟

دیگر واضح‌تر با مثال بگوییم: مثلاً کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع کند که فلان سر بریده را به بدن صاحبش متصل کرده، زنده کن و آیا کدام ذره قادر است که به این تکلیف خلاف قانون انجام بدهد؟ و آیا کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع کند که مرا هزار سال عمر بدهد؟ و آیا کدام ذره قادر است که این خواهش خلاف قانون را به عمل تواند آورد؟ شمس و قمر را که آن‌ها نیز ذرات هستند، قانون این است که طلوع نمایند. روشنی بیفکنند، هر یک با قانون معین. آیا کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع بکند که شمس را معدوم کن و قمر را شق بساز؟ آیا کدام ذره قادر است که چنین تکلیف مخالف قانون را معمول بدارد؟ در گره ما که ارض است، قانون چنین است که ذی‌حیات پاره‌ای با هوا و پاره‌ای دیگر با آب تنفس می‌کند. آیا کدام ذره ذی‌حیات ارضی و هوایی به ذره دیگر باید رجوع کند که مرا از مسافت هوا به فوق مُلک اعلا صعودکننده بگردان یا مرا در قعر دریا سیار کن؟ و آیا کدام ذره است که به این امر خلاف قانون مقتدر باشد؟ آیا کدام ذره ذی‌حیات ارضی و آبی از ذره دیگر باید تمنا بکند که مرا خارج از آب در روی زمین و جوف هوا بگردان؟ آیا کدام ذره به انجام این تمنا قدرت دارد؟ در گره ما که ارض است، قانون این است که کل اجسام باید مرئی یا محسوس باشد. اگر ملک و جن و شیطان و دیو و پری از اجسام کرّه ماست، باید مرئی و یا محسوس باشند. اگر از اجسام کُرّات دیگرند، به کرّه ما نزول نمی‌توانند کرد به جهت آن که هر گره را قوهٔ مغناطیسیه یا قوهٔ جاذبه هست و به موجوداتی که در سطح آن می‌باشند، از نزول و عبور به سایر کرات مانع می‌گردد. آیا کدام ذره از ذره دیگر استدعا باید بکند که فلان ملک را نزد من بفرست و آیا کدام ذره است که به اجابت این استدعا قادر باشد؟ به‌موجب این قاعدهٔ علمیه کل خوارق

عادات یعنی کُلّ امور مخالف قانون مثل معجزات [و کشف و کرّامات] و جادو و سحر و رمل و جفر و کیمیا + ممتنع می‌باشد و کُلّ ملائکه و کُلّ اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال این‌ها در گُره ما موجودات خیالی می‌نمایند.+

{بعضی از درویش عیار پیشه اشخاص ناقص‌العقل را با انواع شعبده‌بازی‌ها که فنی است جداگانه و در فرنگستان به فن ماژی<sup>۱</sup> معروف است، معتقد می‌کنند که کیمیا در دنیا وجود دارد و اکسیر از ممکنات است و بعضی فلزات کثیفه به فلزات نفیسه مقلوب می‌شود و برای اثبات دروغ‌های خودشان در شعبده‌بازی از راه افترا چهار مصرع منسوب به امام نیکوخصال، علی ابن ابوطالب را شاهد می‌آورند:

و شَيْئًا يُشْبِهُ الْبَرَقَا  
مَلَكَتِ الْعَرَبَ وَالشَّرَقَا  
حِذِّ الْفِرَارُ وَالطَّلَقَا  
اِذَا مَرَّجْتَهُ سَحَقًا

و می‌گویند که حضرت کیمیا را به معاویه آموخت و معاویه با واسطه این علم زر فراوان گرد آورد و به مردم داد و مُلک را از دست امام گرفت.

مردم بیچاره وقتی این چهار مصرع و نام امام را می‌شنوند، بدون تعقل مانند شکل بی‌شعور به دام فریب صیدان بی‌مروت می‌افتند و به وجود کیمیا معتقد می‌شوند و شعبده‌بازی عیاران را مشاهده می‌کنند و به‌خاطر بی‌معرفتی از علوم و فنون، شعبده‌های آنان را درباره وجود علم اکسیر مثبت می‌شمارند و چنین گمان می‌کنند که حیوه واقعاً در بوته به طلای خالص منقلب شد و نمی‌توانند بدانند آن حیوه که عیار در بوته ریخته بر روی آتش نهاده بود پزیده و آن زر که از درون بوته درآورده، طلای خالص و حقیقی است که عیار به امداد فن شعبده در پیش چشم آنان در بوته افکنده بود و آنان ندیده بودند. به سبب این نوع اعتقاد باطل، بیچاره جان و مالشان را در راه آن گونه شارلاتان‌ها نثار کرده، خانه خراب شده، عاقبت در کمال بدبختی، کیمیا کیمیا گویان، عنقا عنقا جویان، از دنیا می‌روند.

بیاییم بر سر آن چهار مصرع، اگر این مصراع‌ها از امام است و اگر امام کیمیا می‌دانست، چگونه آن را به معاویه آموخت که دشمن او شده خلافت را از دستش بگیرد؟ معاویه بیست سال قبل از خلافت در شامات در کمال استقلال حکومت کرده بود و پول گرد آورده بود، این چه دخلی به کیمیا دارد؟

اگر به‌واسطه داشتن این علم، مُلک بر غرب و شرق ممکن بود، پس امام چگونه حتی بر عربستان نیز نتوانست تسلط یابد؟ با وجودی که آرزویش در ریاست از اول تا آخر به عشق شیشه بود و چرا پول نداشت که به اعوان و انصارش بدهد که از او روگردان نشده به‌جانب معاویه روی بگردانند؟

چنان‌که بر کُلّ علمایان ثابت است، امام خیرخواه ملت و محب بنی نوع بشر بود. اگر کیمیا وجود داشت و امام آن را می‌شناخت و تعلیمش را جایز می‌دید، باید با وضوح و صراحت به تصریح بیان می‌کرد که افراد بشر از آن بهره‌ور می‌شدند نه این‌که با چند کلمه معماوار خلق را در اشتباه بیندازد و تا انقراض عالم خانه خرابی بنی نوع بشر را باعث

شود. مَعَادَ اللَّهِ که علی بن ابوطالب صاحب چنین صفاتی باشد تَعَالَى شَأْنَهُ عَمَّا يَقُولُونَ الْكَاذِبُونَ<sup>۱</sup>.

پس با دلیل عقلی مبرهن می‌شود که این چهار مصراع از قول امام نیست. عیاری این الفاظ را موافق به دعای خویش به یکدیگر بافته، از راه افترا اسناد آن را به امام داده و به‌مرور ایام این اسناد ناحق به نام امام شهرت یافته و حتی مصراع‌ها در دیوان او داخل شده است}

[و اما وجود کیمیا، پس امروز به‌واسطه قانون علم شیمی ثابت و روشن است که انقلاب ماهیت اشیاء بسیطه به بسیط دیگر یعنی انقلاب ماهیت مس و آهن و سرب و ارزیز و امثال آن‌ها به نقره یا طلا از ممکنات نیست]

{الْمَلِكُ جَوْهَرٌ مُجْرَدٌ وَ بَسِيطٌ يَتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُخْتَلِفَةٍ إِلَّا الْكَلْبَ وَ الْخِنْزِيرَ<sup>۲</sup>. این کلام علما و منطقیین ما هیچ معنی ندارد و ترجمه‌اش در هیچ‌یک از السنه روی زمین مفهوم نمی‌شود. تنها زبان عرب قابل است که برای افاده این گونه پرپوچات الفاظ باشکوه و طمطراق پیدا کرده در نظرها جلوه بدهد. جوهر مجرد و بسیط چه چیز است و چه معنی دارد؟ فرض کنیم که ملک و جن جوهر لطیف یعنی سرشت لطیف‌اند. در این صورت آشکار است وجود دارند و هم ظاهر است که ذی‌حیات‌اند و داخل جماد نیستند و چون ذی‌حیات‌اند، باید ترکیب حیاتی داشته باشند. وقتی که ترکیب حیاتی دارند چگونه ممکن است مرئی نشوند و چگونه به اشکال مختلفه تشکل توانند پذیرفت؟ تشکل پذیرفتن یعنی چه؟ مگر موم بودند که گاهی از آن‌ها شکل شتر توان کرد و گاهی شکل شتر را برهم زده، شکل گاو و گوسفند توان ساخت؟ ما ملاحظه می‌کنیم که این قبیل حقه‌بازی از قانون خود آفریننده کائنات نیز بیرون است. خود آفریننده کائنات هم به خلاف قانون خود قادر نیست ترکیب حیاتی را که یک‌دفعه از شکل اولی برهم خورد، باز به همان شکل اولی بگرداند. پس چگونه ملک و جن از یک ترکیب مثلاً از ترکیب حیات انسانی به ترکیب حیات شتر و اسب متشکل شده باز به میل خودشان از ترکیب ثانی به ترکیب اولی رجوع توانند کرد؟ خلاصه، ای جلال‌الدوله، من که این کلام را نمی‌فهمم، شاید تو می‌فهمی؛ اما گمان ندارم که تو نیز فهمیده باشی. پس این کلام چه چیز است که در اکثر کتب معتبره ما به ما دوچار می‌شود؟ آیا چرا علمای ما این کلام را در هر جا به قلم آورده‌اند؟ جواب را من به شما بگویم. چون مبدأ کار، مبنی بر هر قسم وسایل عوام فریب است. این کلام نیز یکی از آن وسایل است. تعجب است که تا امروز کسی ملتفت نشده است که این کلام معنی ندارد. خود پیغمبر ما نیز در مراتب تربیت یکی از عرب‌های عصر خود بود و خودش نیز مانند سایر عرب‌ها از علوم طبیعت و حکمت خبر نداشت و خودش نیز به وجود ملک و جن و به جمیع خوارق عادات، قلباً باور می‌کرد و چنان می‌پنداشت که در کل دنیا طایفه‌ای می‌شود که بدین نوع چیزها اعتقاد نورزد و به همین اعتقاد در کمال اطمینان نقل اصحاب کهف را و نقل همدهد و بلقیس را و ایمان آوردن طایفه جن را و امثال این قسم افسانه‌ها را در قرآن خبر می‌دهد و هرگز به عقلش نمی‌رسد که بعد از مرور قرون و اعصار، علوم طبیعت و حکمت ترقی کامل در دنیا پیدا خواهد کرد و

۱- افزون باد مقامش آنچه می‌گویند دروغ است.

۲- فرشته، جوهر مجرد و بسیطی است که به‌صورت‌های گوناگون به جز سگ و خوک شکل می‌گیرد.

مردم به قوت آن‌ها، این چنین نقل‌ها را از اخبار لغو و طفلان‌ه خواهند شمرد و بر آن‌ها خواهند خندید و اگر لغوئی آن‌ها به پیغمبر ما نیز ظاهر می‌بود، چنان‌که بر ما ظاهر است، ابداً به اخبار آن‌ها جسارت نمی‌کرد و ابداً به ذکر آن‌ها خود را دانسته و فهمیده محل تمسخر آیندگان نمی‌ساخت. الحاصل اعتقاد پیغمبر ما این بود که اگر در این باب از طرف منافقان شکی ظهور کند، همین شک در صدق قول او ظهور خواهد کرد که در وجود ملک و جن و نه در امکان خوارق عادات و این معنی برای او سهل می‌نمود و باعث کسر شأن او نمی‌شد چون که پیغمبران پیشین نیز این چنین افسانه‌ها را خبر داده‌اند و اخبار آن‌ها را برای خودشان باعث خفت و کسر شأن نשמوده‌اند. پس پیغمبر ما نیز در این باب اقتدا به متقدمین خود کرده است}

ثانیاً این عقیدهٔ مبینه را به کنار می‌گذاریم و قائل می‌شویم که این عالم موجود است به واسطهٔ یک وجود کل که منبع است و جمیع موجودات نسبت به همان کل، جزو است مانند نسبت موج به دریا یا نسبت حباب به آب<sup>۱</sup> و جمیع جزو جداشده است از همان کل و وجود کل اصل است و وجود جزو فرع؛ و این فرع باز به اصل رجوع خواهد کرد؛ یعنی دریا تموج خواهد نمود موج خواهد برخاست، باز موج از هم پاشیده به دریا رجوع خواهد کرد، آب حرکت خواهد کرد، حباب خواهد انداخت، حباب به ترکیب قبه‌های کوچک نمودار خواهد شد، بعد باز هم خواهد خورد و به آب واصل خواهد گشت.

سپل بر اوج برده بود خروش  
چون به دریا رسید گشت خموش  
بود موری ز دانه‌ای خوشدل  
چون به خرمن رسید گشت خجل

و در حقیقت، کل و جزو یک وجود واحد است که ظهور کرده است باز بلاختیار + در کثرات لائُحصی و انواع و اشکال مختلفه بر وفق قاعدهٔ مذکوره در تحت قوانین خود، یعنی تحت شروط خود.

{بلاختیار بودنش را از این قیاس می‌توانی کرد که جنین را در شکم مادر می‌بینی گاهی پلک چشم‌هایش پوشیده و چسبیده و گاهی موضع معنایش بسته و گاهی با دو سر و یک شکم متکون می‌شود؛ یعنی سببی واقع شده تکون او را از قانون معلوم منحرف می‌سازد. در این صورت نه در جنین اختیار هست که این سبب را رفع کند و نه در قوهٔ خارجهٔ موهومه که به لقب آفریننده مشهور است و همچنین هزار گونه دلیل قاطع بر اثبات این مطلب موجود است که ایراد آن‌ها در این مختصر ننگجد.

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است  
نبی فرمود کو مانند گبر است  
جبر عبارت است از بلاختیار بودن وجود کل در بروز خود و اگر کسی جبر را به معنی دیگر تعبیر بکند، نفهمیده است.

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن  
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد؟

۱- در نسخهٔ تاجیکی پس از کلمهٔ آب این جمله آمده است: یا نسبت خطوط به قلم

هر عارف حقیقی زبان سوسن را فهم کند و این سؤال را از او بکند، این جواب را از او می‌شنود که: مرا نه در آمدن اختیار بود نه در رفتن. وقتی من در هر دو حال بی‌اختیار بوده‌ام علت آمدنم و رفتنم را چرا از من می‌پرسی؟<sup>۱</sup>

در این صورت ما متفق می‌شویم با گروه دیگر از قائلین وحدت وجود مانند [برهمن و] شمس تبریزی و ملای رومی [و اسپینوزای یهودی] و سایر عرفا. چنان‌که ملای رومی گفته است:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند  
وز جدایی‌ها شکایت می‌کند  
کز نیستان تا مرا بریده‌اند  
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

پس در ظهور این جزوها از کل، باز همان قاعده و قانون و شروط جاری است که در عقیده اولی ذکر شد و در این ظهور نه کل را اختیاری هست نه جزو را. پس کل به جزو یعنی خود به خود چگونه می‌تواند گفت که مرا بشناس. آیا کل را از جزو چه فرق است به غیر از این که او کل است و این جزو است مثل سر با دست. آیا کل را به جزو و جزو را به کل چه ترجیح هست به جهت آن که هر دو شیئی واحد است در کمال قدرت محض در باب بروز در دایره قوانین و شروط معین. آیا جزو از کل امری را تمنا کند کل چگونه آن را به جا می‌تواند آورد؟ آیا کل از جزو چیزی خواهش بکند جزو چگونه انجام آن خواهش را می‌تواند؟ چون که نه در کل اختیار هست و نه در جزو. آیا کل به جزو چگونه تکلیف می‌تواند کرد که تو مرا ستایش کن! آیا سر چگونه به دست می‌تواند گفت که تو به من عبادت کن! یعنی شیئی واحد خود به خود چگونه تکلیف عبادت می‌تواند کرد؟ پس موجد و موجود شد وجود واحد و یک قوه [واحد و] قادره و کامله در تحت قوانین خود بلاختیار. با این قاعده نیز خوارق عادات و معجزات و سحر و جادو و رمل و جفر و کیمیا و ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال این وجودهای موهومی که برخلاف قانون متخیل می‌شوند، از ممکنات نیستند. اکثر قائلین وحدت وجود در این عقیده می‌باشند، این است معنی آن کلمه که حق تعالی لامکان است یعنی شیئی واحد خود بر خود مکان واقع نمی‌تواند شد [به عبارت دیگر، شیئی واحد خود بر خود ظرف نمی‌تواند شد] این است معنی آن آیه که ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ﴾<sup>۲</sup>

دوست نزدیک‌تر از من به من است  
چه کم با که توان گفت که او  
وین عجب‌تر که من از وی دورم  
در کنار من و من مهجورم

۱- قسمت داخل کروش در نسخه‌های فارسی نبود و از متن ترکی ترجمه شد.

۲- ما نزدیک‌تریم به او از شاه‌رگ گردن (ق، ۱۶)

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد  
 گوهری کر صدف کون و مکان بیرون بود  
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد  
 طلب از گمشدگان لب دریا می کرد  
 او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

این است معنی آن آیه ﴿مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾<sup>۱</sup> این است توجیه لَوْلَاک لَوْلَاک<sup>۲</sup> یعنی اگر جزوی از اجزای کل که با جمیع جزوهای خود در یکجا شیئی واحد شمرده می شود، معدوم می شد دیگر جزوهایش نیز می بایست معدوم گردد و هیچ وجود نباشد.

[این است تفسیر این کلام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، هرکس ذات خود را بشناخت، به تحقیق پروردگار خود را شناخته است. به این معنی که میان ذات او و پروردگارش جدایی نیست. اگر ذات خود را بشناسد پروردگار خود را شناخته است. اگر پروردگار خود را بشناسد، ذات خود را شناخته است]<sup>۳</sup>

این است معنی قول منصور که انا الحق گفت یعنی به این تعبیر که من و کل، عبارت از یک قوه و از یک وجود واحد و کامل و صاحب قدرت است فی نفسه، یعنی که قدرت در خود نفس او با قوانین معلومه لازم افتاده است چنان که حرارت، لازم وجود آتش است و از و منفک نمی تواند شد.

روا باشد انا الحق از درختی  
 چرا نبود روا از نیک بختی

اما نه با این تعبیر که کل از من سوا بوده، بر من حلول کرده است و یا کل از من سوا بوده، با من اتحاد پذیرفته است،

حلول و اتحاد اینجا محال است  
 که در وحدت دویی عین ضلال است  
 [این است معنی فرد مآلی رومی:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد  
 موسی با موسی در جنگ شد  
 چون به بی رنگی رسی کان داشتی  
 موسی و فرعون کردند آشتی

یعنی موسی و فرعون هر دو و محمد و ابوجهل هر دو یک وجود بودند، وقتی که از اصل خودشان جدا شده به عالم تعین درآمدند، با یکدیگر به جنگ افتادند. زمانی که به اصل خودشان رجوع کردند، باز

۱- وقتی تیری پرتاب می کنی، تو پرتاب نمی کنی ولی خداست که پرتاب می کند. (انفال، ۱۷)

۲- اگر تو نبودی، اگر تو نبودی اشاره به حدیث قدسی لَوْلَاک لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاک یعنی اگر تو، محمد، نبودی افلاک را نمی آفریدم.

۳- در نامه مورخ ۲ آوریل ۱۸۷۱ به میرزا یوسف مستشار این قطعه را نیز فرستاده که به نسخه خود اضافه کند.

همان وجود واحد شدند که بودند [ این است معنای فنا که جزو، وقتی که خودش را کالعدم دانست به کل واصل است. خوب ادا کرده است این عقیده را امام غزالی + در وصف معراج:

{ این امام غزالی نه آن امام غزالی است که معاصر نظام الملک بود. این امام غزالی<sup>۱</sup> همان است که لطف علی بگ در آتشکده او را در سلک شعرا ذکر می کند، معاصر پادشاهان صفویه }

دامن معراج بر اختر کشید	ختم نبوت چو علم برکشید
رفتن آن راه بدین پا نبود	رفت به جایی که در او جا نبود
با قدم بی قدمی پیش رفت	رفتش آن بود که از خویش رفت
ذات خداوند جهان بود و بس	بلکه کجا بود درو پیش و پس
بلکه ز خود گفت ز خود گوش کرد	سرّ محبت ز دو سو جوش کرد
گفته شد آن راز که در پرده بود	عشق، دویی راز میان برده بود

این عقیده ثانیه و عقیده اولی هر دو در حقیقت اعتقاد واحد است؛ اما اصطلاح عرفا و حکما آن را به نوعی از یکدیگر متفاوت می نماید.

ثالثاً این عقیده را نیز به کنار می گذاریم و رجوع می کنیم به عقاید مشرعیان و می گویم که این عالم موجود است و حادث است و آن را یک موجودی هست که او قدیم و غیر از موجودات است و همان موجد مرئی نیست و قادر مختار است و این عالم را با قدرت خود از عدم به وجود آورده است + و اختیار دارد که باز این عالم را معدوم بکند.

{ من در اینجا عمداً از ایراد، سکوت می ورزم که عدم به وجود ماده نمی تواند شد و از عدم هیچ چیز به وجود نمی توان آورد }

در این صورت ما این موجد را فرض می کنیم مثل خودمان یک وجود صاحب غرض و صاحب مهر و کین و طالب حُبّ جاه و شهرت و یک وجود مُنتقم که از آفریدن ما غرضش شهرت خود بوده است  
 كُنْتُ كَرِيماً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ<sup>۲</sup> و غرضش این بوده است که ما به او ستایش بکنیم: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي﴾<sup>۳</sup> و از ستایش ما لذت خواهد برد. وقتی که ما

۱- احمد غزالی مشهدی شاعر صوفی مشرب دربار شاه تهماسب صفوی که به سبب آزارهای شیعیان به هند گریخت و مقامی والا یافت.

۲- من گنجی پنهان بودم پس خواستم تا شناخته شوم، پس مردمان را آفریدم برای این که شناخته شوم. (حدیث قدسی)

۳- جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت کردن (ذاریات، ۵۶)

به واسطه ستایش، سبب التذاد او خواهیم شد از ما خوشنود خواهد گشت و او هم به ما اجر خواهد داد و ما را به بهشت خواهد برد [و به ما حور خواهد بخشید] و اگر به ستایش او اقدام نکیم و به او شریک قرار بدهیم، به ما خشمناک خواهد شد و از ما متنفر خواهد گشت، صورنا خواهد نوازاند، قیمت برپا خواهد ساخت، حشر فراهم خواهد آورد، قیان و ترازو خواهد آویخت، از ما حساب خواهد کشید، پل صراط آویزان خواهد نمود، ما را به ریسمان بازی مجبور خواهد کرد، به دوزخ خواهد افکند، مخلد در عذاب خواهد داشت، انتقام از ما خواهد گرفت، آسوده خواهد شد. بعد از آن؟

[متشروعون جواب می دهند] چطور بعد از آن؟! بعد از آن نمی دانیم که چه خواهد شد. ما تا همین جا می دانیم.

پس چرا تا اینجا می دانید و بعد این را نمی دانید؟ پس آخر این معرکه به کجا منجر خواهد شد؟ ما چه بدانیم که به کجا منجر خواهد شد؟ آخرش همین بود که گفتیم.

پس آن موجد اگر غیر از تو است، باید در هر ماده غیر از تو باشد، وقتی که تو او را از وجود خود سوا می دانی، چرا در مقتضیات وجود خودت او را به خود مساوی می کنی؟ وقتی که تو ذات او را از ذات خود جدا فرض می کنی، اسناد صفات را چگونه به او می توانی داد؟ با کدام دلیل عقلی در این خصوص به تو یقین حاصل می شود؟ چون که موجد غیر از تو است، تو او را هرگز درک نمی توانی کرد. پس تو راه نداری که نسبت اغراض و خصایص ذات خود را به او بدهی و هرگز تو حق نداری بگویی که آن موجود با فلان و فلان صفات موصوف است، چون که تو تنها آن صفات را می دانی که در وجود خود آن‌ها را می بینی؛ کَلِمًا مَبِیُّنًا هُوَ بِأَوْهَامِكُمْ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.<sup>۱</sup> در این صورت نمی توانی گفت که آن موجد از عرب یا عبرانی یا سریانی یا ترک یا فرنگ یکی را برگزیده کرده است که این برگزیده هرطور بنوازد تو با ساز او برقصی زیرا که این نوع خواهش در وجود خود تو می باشد، این نوع خواهش را تو به چه دلیل به موجد اسناد و اثبات می توانی کرد؟ اگر در واقع ذات موجد غیر از ذات موجود است و اگر در واقع این عقیده صحیح است باز تو حق نداری که آن موجد را به خود تابع کرده، هر چه بفرمایی او

۱- هر آنچه را که به پندارتان تمیز می دهد، آن آفریده‌ای است همچون شما و به شما باز می گردد (حدیث)



فرمان بردار باشد، مثلاً خواهش کنی که او قمر را شقّ کند، شقّ بکند و خواهش بکنی که بلاقانون مرده را زنده سازد، زنده بسازد و خواهش کنی که هزار سال به تو عمر دهد، بدهد و اگر بدون خواهش تو، موجد تو را برداشت کرده این نوع امور خارق‌العاده را از تو به ظهور آورد، فایده این برای آن موجد چیست؟ اگر بگویی فایده‌ای هست، پس آن موجد نیز فایده طلب شد و صاحب غرض شد، این صفات باز صفات خود تو است. [ای جلال‌الدوله، اگر تو] در این عقیده ثابت [هستی] تو را هیچ علاج نیست به جز این که در عالم تحیر و سکوت توقف کرده بگویی که می‌دانم و به بافتن جفنگیات اقدام نکنی و ادعاهای جفنگ نمای و اگر بگویی که اسناد غرض به موجد دادن چه منافات دارد، وقتی که موجد را جاعل مختار دانستی، خلقت عالم آیا آشکارا به غرض او دلالت نمی‌کند؟ می‌گوییم که موجد صاحب غرض و صاحب اراده است، این چه عیب دارد. در این صورت عدالت را از موجد باید سلب کنیم. آیا به عدالت موجد شایسته است که عمرو را پیغمبر کند و مرا امت او؟ و زید را امام کند و مرا بنده ذلیل او؟ و عمرو و زید را قبل از خلقت چه فضیلت بود که به من مرجح باشند؟ آیا به عدالت موجد لایق است که جبرائیل خود را روزی دو سه بار خصوصیت ورزیده، به نزد این و آن بدواند و به نزد من هیچ یک بار هم نفرستد؟ و امام را از پهلوی مادر متولد کند، مرا از فرج؟ از چنان منفذ کثیف و مردار و یکی را گوسفند خلق کند، یکی را گرگ، یکی را تَدرو خلق کند یکی را باز تیز چنگال؟

[و باید عظمت و جبروت را از او سلب بکنیم. آیا عقل سلیم تجویز می‌دهد که آدم باشعور موجد عالم را بدان اغراض موصوف بداند که پیغمبر ما او را در قرآن وصف می‌کند. مثلاً ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾<sup>۱</sup> په! په! نگاه کن به خدای ما! تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ. نگاه کن که خدای ما چگونه مانند بیوه‌زنان، ابولهب را نفرین می‌فرستد بدان سبب که او چرا عقل و هوش دارد و می‌فهمد که برادرزاده‌اش می‌خواهد دستگاه عوام‌فریبی برپا کند و برای پنج روزه حظّ نفس خود در این دنیای فانی هزاران هزار مردم را به کشتن بدهد و سلطنت‌های برگزیده آسیا را به زوال آورد و دودمان‌های شریف را کور سازد و طوایف آسیا و هم‌وطنان خود را غریق دریای جهالت و بدبختی کند.

کسی که فی‌الجمله، شعور داشته باشد، آیا می‌تواند خدایی را بدین غرض زشت و ناشایسته که

۱- بریده باد دو دست ابی‌لهب (لهب، ۱)

سوره تبت بر آن دلالت می‌کند، آفرینندهٔ جمیع عوالم علویّه و سفلیّه بشمارد. اگر ما فی الواقع به وجود خالق یکتا و آفرینندهٔ بی‌همتا قائل بشویم، بی‌شک و شبهه همان خالق و آفریننده نه آن خدا است که پیغمبر ما او را در قرآن به ما نشان می‌دهد. این سوره در مکه نازل شده است. پس مادامی که پیغمبر ما در مکه بود و هنوز اعوان و انصار و زور نداشت، خدای ما تنها به نفرین مخالفانش اکتفا کرده است. بعد از آن که پیغمبر ما به مدینه هجرت نمود و اعوان و انصار زیاد بر سرش جمع شد و در کارش پیشرفتی پیدا گردید و خودش قدرت و استطاعت به هم رساند، آن وقت خدای ما به حالت خود تغییر داد، عدالت و انصاف را بآلمه به کنار گذاشت. سفاکی و بی‌رحمی آغاز کرد. آیه ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>۱</sup> فرستاد و بعد از غزوهٔ خندق به واسطهٔ جبرائیل خود به پیغمبر حکم کرد که باید قبیلهٔ بنی قریظه را محاصره بکند. پیغمبر بر سر ایشان تاخت، قلعهٔ ایشان را متصرف شد، زنان و اطفال ایشان را اسیر ساخت، مردان ایشان را گردن زد.

بنابراین گزارشات، ما خداوند کائنات را چگونه عادل بشماریم و چگونه او را صاحب غرض و صاحب اخلاق رذیله ندانیم چگونه او را صاحب عظمت و جبروت و صاحب مروّت و رأفت و منبع رحمت و احسان بگوئیم؟ این چه خدا است؟ مگر این بندگان که ایشان را بدین شدت به کشتن می‌دهد مخلوق او نیستند؟ خلاصه]

ای جلال‌الدوله! مثل آفتاب می‌بینم که می‌گویی از حکمت سؤال نیست. معنی این حرف آیا این نیست که جواب ایرادات را نمی‌دانی؟ چون که این را نمی‌دانی، آیا خوب نیست که به عدم علم همه چیز اقرار بکنی و از ادعاهای محال دست بکشی و به قانون خلقت موجد دخل و تصرف نمایی و به اعتقاد پوچ و سفیهانه نگویی که به موجد لازم است پیغمبری بفرستد و مخلوق خود را به هدایت دلالت بکند؟ خیر! به موجد هیچ لازم نیست که پیغمبر بفرستد. تو می‌دانی هدایت و ضلالت حق پرستی و بت پرستی در نظر او علی السویه است. با مرور دهور ینگی دنیا در آن طرف آب مانده بود و کرور کرور خلق مثل تو از نوع بشر در بیشه‌ها مانند حیوانات وحشی، برهنه و عریان می‌گشتند. موجد هیچ اعتنا نداشت که برای ایشان پیغمبری بفرستد. آخر در این زمان نزدیک خریستوفور کولومب<sup>۲</sup> رفت ینگی دنیا

۱- پس مشرکان را بکشید (توبه، ۶)

Christopher Columbus-۲

را پیدا کرد و تصرف نمود. حالا خلق ینگى دنیا در علوم و صنایع به اهل دنیای کهنه تفوق به هم رسانیده‌اند.

ای جلال‌الدوله! اگر تو عاقل بودی، می‌گفتی که موجد به خواهش عمر و زید به قانون خلقت خود تغییر نمی‌دهد. چشم می‌آفریند در حالتی که نطفه در رحم مادر منعقد می‌شود. قانون خلقت چنین است. وقتی که طفل زاییده و بزرگ شد، چشم او را از حدقه بیرون می‌آورند. موجد به خواهش عمر و زید همان چشم کنده شده را به حدقه نصب کرده، به حالت چشم سابق درمی‌آورد، چون که مخالف قانون خلقت است. همان چشم اول برهم شده است. باید به تحت قانون و شرط دیگر، یعنی به تحت قانون و شرط پوسیدن داخل گردد و بعد خاک بشود و به یک نوع دیگر استحالہ یابد و اگر موجد به خواهش عمر و زید به این‌گونه عمل که مخالف قانون خلقت است اقدام کند، به عظمت و جلال او رخنه می‌رسد و به جمیع قوانین خلقت تزلزل می‌افتد و هم چنین اگر سر شخصی بریده شود، همان سر بریده را موجد به خواهش عمر و زید به بدن متصل کرده شخص مقتول را زنده نمی‌کند. پس در این صورت، در روزنامه طهران منویس و خود را با طبل و نقاره در نظر کل ملل جهان رسوا مکن که در هندوستان شوهر یک زن بت‌پرست را امام باذن‌الله زنده کرد، چون که زنش امام را به فریاد خود خواسته بود و مذهب شیعه کرده بود و مگو که موجد به خواهش عمر و مر او را از مسافت هوا به فوق افلاک رافع شد به جهت آن که قوه مقناطیسیه ارض یا قوه جاذبه‌اش عمر و را نمی‌گذارد که به مقام بالاتر از مسافت هوا عروج کند و عمر و در مقام بالاتر از مسافت هوا تنفس نمی‌تواند کرد؛ زیرا که خلاف قانون خلقت است. اگر موجد با قدرت خود این‌گونه خلاف قانون را روا داند، باید قوه مقناطیسیه ارض را با قوه جاذبه آن را سلب کند و عمر و را در مقام بالاتر از هوا قدرت تنفس دهد. در این صورت عالم به فنا می‌رود. قانون خلقت بامرّه به هم می‌خورد. نمی‌دانم که چه‌ها می‌شود. پس مگو که فلان عمر و فلان خارق عادت را و فلان معجزه را یعنی فلان عمل مخالف قانون خلقت را مجری کرد زیرا که محال است و اگر در این روزگار یک عمر و امکان این عمل را به اسم نبوت یا امامت ادعا نماید، باور مکن، دستگاه عوام‌فریبی و شارلاتانی است. حالا علم لازم است و سیویلیزاسیون لازم است و یقین بدان مذهبی که تأسیس آن بر اعتقادات پوچ است، امر بااعتبار نیست. بعد از غلبه عرب‌ها در ایران مذاهب مختلفه پیدا شده است. اهل ایران هروقت به مذهبی ذاهب شده‌اند. آیا آنان نبودند که مدتی حنفی مذهب، مدتی شافعی

مذهب، مدتی اسماعیلی مذهب شدند؟ آیا آنان نبودند که به راهنمایی شیخ احمد بحرینی قریب به مذهب علی‌اللهی و شبیه به شرک مذهبی پیش گرفتند؟ آیا آنان نبودند که در این زمان نزدیک چنان به جنبش افتادند که اندک ماند کلاً بابتی و تناسخی مذهب بشوند و عقیده‌ای که از روی عقل و حکمت بنا نگرفته باشد، چه اعتبار دارد و به ثبات آن چگونه اعتماد می‌توان بست؟ دوام دین اسلام در آن صورت ممکن است که با شعور و معرفت کُنه دین را فهمیده بعد به جهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بمانی و به اعمال خفیفه و رسوم ظاهره آن و به احکامی که در خصوص حقّ النَّاس است، به جز قتل نفوس و قطع اعضا و به غیر از بعض تزئید و تغییر که در آن احکام لازم است، قائل و تابع شده بالکلیه از تکالیف شافّه آن که حقوق الله نامیده می‌شود، خود را آزاد نمایی چنان که طوایف انگلیس و ینگو دنیا و پاره‌ای از سایر طوایف فرنگستان، پروتستان هستند یعنی ظاهراً مسیحی مذهب هستند و باطناً تابع عقل و چنان که حسن بن محمد بزرگ امید اسماعیلی که با لقب علی ذِکْرِهِ السَّلَام مشهور است. +

وجه به این لقب نامیده شدنش این است که حسن بن محمد مسمّی حسن صباح بود و اسماعیلی‌ها، حسن صباح که در ایران تالیس کنندۀ مذهب آن‌ها بود، امام خودشان می‌شماردند و در حال حیانتش «مولانا» و «سیدنا» خطابش می‌کردند و هر وقت که بعد از وفاتش اسمش ذکر می‌شد از راه تعظیم به وی سلام می‌فرستادند {

وقتی که به مبادی رشد رسید، هوس تعلم علوم و اقاویل حکما کرده در مسائل عقلیه و نقلیه عالمی متبحر و فاضلی سرآمد شد و معلومات خود را به قلم آورده خاطر نشان توابع خود نمود [و مذهب پراتستانترم را در اسلام ایجاد کرد] چون پدرش محمد بزرگ امید به‌غایت عامی و بی‌علم بود، از اعتقادات پسرش وحشت نموده، خلق را جمع کرده به عقاید پسرش انکار نمود.

[گزارش ترسیدن محمد بزرگ امید را از عقیده‌های پسرش علی ذِکْرِهِ السَّلَام چنین روایت می‌کنند:

نجم‌الدین رودباری از علمای اسماعیلیه، فاضلی بود ممتاز و در الموت ساکن بوده مشغول تدریس می‌شد. روزی علی ذِکْرِهِ السَّلَام تصادفاً به مجلس درس او آمده دید که این آیه را تفسیر می‌کند: ﴿وَأَذِّنْ لِلَّذِينَ اتَّخَذُوا اللَّهَ مَعْلُومًا لَهُمْ آيَاتُهُمْ فِي الْحَدِيثِ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا اللَّهَ مَعْلُومًا لَهُمْ آيَاتُهُمْ فِي الْحَدِيثِ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا اللَّهَ مَعْلُومًا لَهُمْ آيَاتُهُمْ فِي الْحَدِيثِ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا اللَّهَ مَعْلُومًا لَهُمْ آيَاتُهُمْ فِي الْحَدِيثِ﴾

الْمُؤْمِنِينَ حَرَجَ فِي أَزْوَاجِ أَدْعَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَعْلُومًا<sup>۱</sup>

قال الصادق عليه السلام: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ فَصَدَ دَارَ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ شَرَحْبِيلِ الْكَلْبِيِّ فِي أَمْرٍ أَرَادَهُ فَرَأَى أَمْرًا تَهْتَسِلُ فَقَالَ: سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ. فَلَمَّا عَادَ زَيْدٌ إِلَى مَنْزِلِهِ أَخْبَرَهُ أَمْرًا تَهْتَسِلُ مِجْمَعِي رَسُولِ اللَّهِ وَ قَوْلُهُ لَهَا: سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ. فَجَاءَ (أَي زَيْد) النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى: أَمْسِكْ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ<sup>۲</sup>.

بعد از تمام شدن تفسیر آیه، نجم‌الدین به شاگردان خود روی آورده گفت: «این گزارش دلالت می‌کند به درجه‌ی نزدیکی پیغمبر ما در حضرت باری تعالی و ما را شکر این سعادت کلان که از امت او حساب می‌آییم، واجب است. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ مِنَ الْمُعْتَقِدِينَ لِرِسَالَةِ نَبِيِّهِ وَ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إمامةِ أَوْلَادِهِ لَطِيبِينَ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ»<sup>۳</sup>

عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ در آن مجلس هیچ حرفی نزد. روزی دیگر این تفصیل را به ورقه‌های نوشته نزد نجم‌الدین فرستاد:

مولانا!

دیروز در مجلس درس شما حاضر بوده، تفسیر آیه کریمه را که می‌کردید، از اول تا آخر شنیدم. پاره‌های شبهه‌هایی که از تفسیر همان آیه به من حاصل شده است و دقایقی که از این کیفیت به خاطر آمده است به شما مرقوم و معلوم می‌دارم.

در خیال من از جلال و جبروت خدایی بسیار دور می‌نماید که جبرئیل خود را پیش پیغمبر خود

۱- چون توبه آن کس که خدایش نعمت داده و توبه او نیکی کرده‌ای گفتی برو زنت را نگه دار و از خدا بترس و آنچه را در دل پنهان می‌داشتی، خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت خلق ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی. پس ما هم چون زید از آن کام گرفت و طلاقش داد او را به نکاح تو در آوردیم تا بعد از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده خود که از آن‌ها کام گرفتند و طلاق دادند، بر خویش حرج و گناهی نپندارند و امر خدا انجام شده است. (احزاب، ۳۷)

۲- صادق علیه‌السلام گفت: رسول خدا وقتی که برای یک کار خصوصی به خانه زیدبن حارثه بن شراحیل الکلبی می‌رفت، غسل کردن زن او را دید و یکبار گفت: «خدایی که تو را آفریده است چقدر پاک و بلند است» وقتی که زید به خانه آمد، زنش برای او نقل کرد که پیغمبر به خانه‌شان آمده و گفته است خدایی که تو را آفریده چقدر پاک و بلند است. زید به نزد پیغمبر رفت. پیغمبر به وی گفت: «زنت را طلاق مده و از خدا بترس» تا آخر آیه.

۳- سپاس خدا را که ما را در شمار مسلمانان و گروندگان به رسالت پیامبر و بهترین آفریده‌اش محمد قرار داد که درود بر او باد و بر امامش و فرزندان پاکش.

فرستاده و تأکید بکند که او البته زن زید را بگیرد، محض برای دفع شهوت نفسانی، با وجودی که بیچاره پیغمبر بنا بر پاره‌ای ملاحظات، گرفتارش را صلاح نمی‌دید. چنان‌که تا امروز از طعنۀ این گزارش آزاد نشده است و خودش به زید می‌گفت که «أَمْسِكْ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ» الی آخر آیه.

مگر ۲۲ نفر زن و کنیز پیغمبر به او کفایت نمی‌کرد که می‌بایست از زن زید نیز بهره یابد؟ مگر در خدای کارهای دیگر نبود و لاف‌باز به این‌گونه لغویات نیز ملتفت شدن لازم می‌آمد؟ برفرض که زید، یا از ترس یا از ارادت و یا از طمع مال، زن خود را طلاق داده، گرفتن او را به حضرت رسول تکلیف نمود. از کجا معلوم است که زینب به زنی پیغمبر رضا می‌داشت؟ در طلاق رضای زن شرط نیست، آخر در نکاح که رضای زن نکاح شونده شرط است! خدای شما کی و به‌واسطه که از زینب رضا می‌پرسید که او را در بالای آسمان به پیغمبر تزویج می‌کند؛ بلکه زینب که زنی جوان بود، نمی‌خواست که به مرد پیر وانگهی به صاحب ۲۲ نفر زن و کنیز نکاح شود (در سیرالنبی صراحتاً مرقوم است که زینب بعد از طلاق زید به مزاجت حضرت رسول در ابتدای تکلیف هرگز رضا نمی‌داد. بعد که آیه قَلَمًا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا نازل شده سر تسلیم فرود آورد. پس آشکار است که زینب به غیر از تسلیم چاره دیگر نداشت)<sup>۱</sup> ما می‌بینیم که رتبه پیغمبری رشک و حسد را از طبیعت زنان رفع می‌تواند کرد. هر روز عایشه و دیگر زنان پیغمبر از رشک و حسد به یکدیگر چه آزارهایی که به حضرت رسول می‌رساندند. حتی آن‌ها یک‌بار به درجه‌ای در آزار دادن پیغمبر افراط کردند که حضرت رسول یک ماه سراسر ترک همه آن‌ها را کرده، با آن‌ها ملاقات نمی‌نمود. در واقعۀ ماریه قبطیه، پیغمبر برای تسکین شدت غیظ حَفْصَه دختر عمر، ناچار این جاریه را بر خود حرام کرده بود و بعد باز پای جبرئیل به میان آمده، این آیه را آورد: ﴿رَاٰ اٰیٰهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ تَتَّبِعِیْ مَرْصَاتٍ اَزْوَاجِکَ وَاللّٰهُ عَفُوٌّ رَحِیْمٌ﴾<sup>۲</sup>

خلاصه، زنان حضرت رسول متصل در فساد بودند و با حرکت‌های ناشایسته، مثل گم کردن عایشه گردن‌بند خود را و به این بهانه یک‌شب با صفوان نام، جوان عرب در صحرا ماندن و امتثال آن‌ها خاطر پیغمبر را می‌خراشیدند و خدای شما را مجبور می‌کردند که برای اصلاح فساد آن‌ها، جبرئیل خود را

۱- این قطعه در ضمیمه نسخه ترکی به خط خود آخوندزاده وجود داشت و در این جا از انشای خود نویسنده استفاده شد.

۲- ای پیامبر، برای چه آن را که خدا بر تو حلال فرموده تو بر خود حرام کردی تا زنا را از خود خشون ساز، در صورتی که خدا آمرزنده و مهربان است؟ (تحریم، ۱)

بارها به مدینه مأمور سازد و آیت‌ها فرستد. بال و پر جبرئیل بیچاره، به واسطه حرکت‌های نامقبول این زن‌های زبان‌دراز از زیادی برآمدن و فرا آمدن‌ها ریخته و شکسته شده بود.

راست گفته‌اند ظُرفاً هر که پیغمبر شد، زنش اقلّاً باید یا سلیطه یا عاصیه بشود چنان‌که زنان آدم، نوح، لوط، ابراهیم و موسی بودند.

زینب همه این ماجرا را می‌دید و می‌شنید، بی‌شبهه به مقتضای طبیعت انسانی رضا نمی‌داشت که از شوهر جوان دور شده، به نکاح شوهر پیر درآید و خود را به آن نوع زندگانی ناگوار که زنان پیغمبر داشتند، مبتلا بکند؛ اما خدای شما، به رضای او اصلاً اهمیت نداده، در بالای آسمان او را به حضرت رسول نکاح می‌کند و جبرئیل خود را فرستاده پیغمبر را از این تزویج خبر می‌دهد.

بلی، در صورتی که ما به مرتبه‌ای کودن هستیم که هرگونه سخنان پوچ را در ترازوی عقل نسنجیده، از محسنات می‌پنداریم و به آن‌ها هیچ فکر نکرده اعتقاد می‌کنیم، خدای شما حق دارد هر چه دلش بخواهد بگوید و بکند.

مولانا!

مگر هنوز وقت آن نرسیده است که از خواب غفلت بیدار بشوید و بدانید که اگر در کائنات خدایی هست، بی‌شک این خدا نیست که منصب جاکشی یک نفر عرب را محمد نام قبول کرده به او بفرماید که از خدا ترس، بگیر زن زید را، از او بهره‌یاب، من در پشت سرت ایستاده‌ام! از عهده همه کس می‌آیم و جواب هر کس را می‌دهم. این نوع عقیده بدتر از بت‌پرستی است. آفریننده کائنات از این نوع اسنادات مبرا است و این‌گونه اسنادات را به او دادن کفر محض است. خدایی که شما می‌گویید، خدای مصنوعی و مظنون خیال شما است. مضمون آیه **﴿تَعَالَىٰ شَأْنُهُ عَمَّا يَقُولُ السُّفَهَا لِكِي لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ﴾**<sup>۱</sup> برای پوشاندن این عیب چه دلیل محکم است! اگر مؤمنان زن‌های طلاق داده پسرخوانده‌های خودشان را نگیرند، چه فساد متصور است؟ بلکه سزاوار است که نگیرند. مگر برای آن‌ها زن‌های دیگر پیدا نخواهد شد؟ کیست که به گرفتن زن پسرخوانده خود محتاج بوده باشد؟ و

۱- تا مؤمنان در نکاح زنان پسر خوانده خود که از آن‌ها کامیاب شدند و طلاق دادند بر خویش حرج و گناهی نپندارند (احزاب، ۲۷)

اگر فی الواقع منظور این بود که مؤمنان زن‌های طلاق داده شدهٔ پسرخوانده‌های خودشان را گرفته‌توانند، یک آیه نازل می‌شد و این اجازت را افاده می‌کرد. دیگر چه لازم بود که پیغمبر فعلاً نیز این کیفیت را به ظهور آورد و خود را هدف تیر ملامت سازد؟

شک نیست که پیغمبر بعد از رفع شهوت پشیمان هم شده است، چون که بعد از این واقعه از هر طرف مردم زبان به طعنه و سرزنش او گشوده‌اند و به اعتقاد بسیاری از مردان در درستی پیغمبری او شک افتاد، منافقان در انکار او جری‌تر گردیدند [و او را به نازل کردن آیه ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ﴾<sup>۱</sup> مجبور کردند]<sup>۲</sup>

خدای شما به او طعنه می‌کند که چرا از خلق می‌ترسی؟ او مگر از خلق می‌ترسید؟ خلق که او را به سبب این کار کشتن نمی‌خواستند، او از رسوایی می‌ترسید که واقع شد. خدای شما می‌بایست که او را از رسوایی نگاه بدارد، اما نتوانست. منافقان هر چه گفتنی بود، گفتند و رسوایی تا امروز در زبان‌ها و تاریخ‌ها باقی ماند (حاصل «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» چه شد؟)

عجب‌تر این است که آیه‌های مذکور، خدای شما را در خیال به‌طوری مجسم می‌کند که گویا از نزدیک شدن پیغمبر با زنان به او حظ و لذت حاصل است. مثلاً در نقل افک عایشه، پیغمبر او را به خانه پدر می‌فرستد و از ملاقات خود بازمی‌دارد. خدای شما دل‌تنگ می‌شود و در پاکی عایشه پی‌درپی ۱۲ آیه می‌فرستد [مثلاً ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا نَحْسَبُهُمْ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُمْ خَيْرٌ لَكُمْ﴾<sup>۳</sup> ﴿الْحَسْبُ لِلْحَاشِئِينَ وَالْحَسْبُ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتِ وَالطَّيِّبَاتِ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ هُمْ مَعْفُورَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾<sup>۴</sup> ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾<sup>۵</sup> و غیر ذلک]<sup>۱</sup> تا که پیغمبر بار دیگر او را به خانه خود بیاورد، به او نزدیکی بکند و به گویندگان بهتان وعده

۱- محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست (احزاب، ۴۰)

۲- از متنی ترکی نقل شده است.

۳- آن گروه منافقان که به شما بهتان بستند مپندارید زبانی به آبروی شما می‌رسد بلکه خیر و ثواب نیز به شما خواهد رسید (نور، ۱۱)

۴- زنان بدکار ناپاک شایستهٔ مردانی ناپاکند و مردان زشتکار نیز شایستهٔ زنانی بدین وضعیتند و زنان پاکیزه نیکو لایق مردان پاکند و مردان پاکیزه نیکو شایستهٔ زنانی پاکند و این پاکان از بهتان ناپاکان منزهند و از خدا برایشان آمرزش و رزق نیکو است. (نور، ۲۴)

۵- چرا به محض شنیدن این سخنان منافقان گفتند که هرگز ما را تکلم به این روا نیست. پاک خدایا، این بهتان بزرگ و تهمت محض است. (نور، ۱۶)

۶- از متنی ترکی نقل شده است.



عذاب بدهد.

این بیچاره‌ها چه گناهی داشتند. وقتی که زنی جوان یک‌شب با پسری جوان در صحرا بماند، البته هر کس به گمان بد می‌افتد. آن‌ها از غیب باخبر نبودند. تنها خدای شما این گمان را نمی‌کند، گویا که جبرئیل و میکائیل خود را به عایشه و صفوان + نگهبان گماشته بود که به یکدیگر نزدیکی نکنند. {در تاریخ طبری نوشته شده است که صفوان جوانی بود بسیار خوش قامت و خوب رو و دلربا}

نادرستی در خود عایشه است. چرا به قضای حاجت از لشکرگاه آن قدر دور می‌رود که هیچ‌کس از وی خبردار نمی‌شود؟ چرا تنها به جست‌وجوی گردنبند برمی‌گردد و به هیچ‌کس نمی‌گوید که کجاوه را تا برگشتن او نگاه بدارند؟ با وجودی که ندای رحیل رهسپار شدن قافله را داده بودند و لشکر در حال روانه شدن بود؟ علاوه بر این، عایشه دروغ می‌گوید که گردنبندش از گردن گشاده شده، افتاده و او ندانسته، بعد به جست‌وجویش برگشته بوده است. هیچ در عالم زنی پیدا می‌شود که گردنبندش به آن درستی در حال بیداری و هشیاری از گردنش گشاده شده، به برابر چشمش بیفتد و او حس نکند؟ اگر انگشت‌ترین و گوشواره می‌بود، باز احتمالی می‌رفت. این بهانه را عایشه بعد از وقوع واقعه خیال کرده است. دیگر چرا صفوان تنها از همه لشکر عقب مانده به سر او می‌رسد و او را به شتر خود سوار می‌کند؟ بنا بر کدام مصلحت صفوان تنها بر ساقه لشکر مأمور بود؟ که می‌داند که عایشه از اول شب از خیمه‌اش دور نشده و در کنار صفوان بوده؟ اگر عایشه بی‌گناه بود، چرا حضرت علی که صاحب غیرت و ناموس و شجاعت بود، رضا نمی‌داد که پیغمبر بار دیگر او را به خانه خود بیاورد و به پیغمبر می‌گفت «رها کن این خبیثه را برود پی عشق بازی‌های خود، برای تو زن‌های دیگر کم نیستند»

خلاصه، همه این قرینه‌ها آشکارا بر غرض دلالت دارد. آدم چطور از این کیفیت به شبهه نیفتد؟ اگر در این واقعه کار نامشروعی به مقتضای بشریت از عایشه صادر شده است، حق دارد. عیب در پدر اوست که دختر جوان خود را به مرد پیر و صاحب یک توده زنان داده بود که در هر ماه زیاده از یک‌دفعه به او نوبت صحبتش نمی‌رسید. از طرف دیگر آب و هوای عربستان در مرد و زن آن اقلیم، به شدت هیجان آورنده هوس جماع است.

او این گزارش که از حرکت نامرضیه عایشه وقوع یافت باعث بر آن شد که پیغمبر از فرط محبت به او و از شدت رشک در مراقبت او آیه حجاب را ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾ و قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوْ التَّابِعِينَ غَيْرَ أُولِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يُضْرِبْنَ بَأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾<sup>۱</sup> نازل کرد و نصف بنی نوع بشر را که طایفه آنث است، الی مرورِ دهور به حبس ابدی انداخت. تنها عایشه با صفوان عشق‌بازی نداشت، سایر زنان کم سن پیغمبر نیز به سبب پیری او به جوانان صحابه نازفروشی می‌کردند که بعد از رحلتش طالب تزویج آن‌ها بشوند. از آن جهت طلحه مکرر به زبان می‌گذرانید که کی این پیر خواهد مرد که ما زن‌های او را بگیریم، در آغوش بکشیم و خلخال‌های ایشان را در برابر خودمان به صدا بیاوریم، چون که زنان پیغمبر به نیت دلربایی در حالت رفتار از پیش روی جوانان صحابه همیشه پای‌های خودشان را به یکدیگر زده، خلخال‌های خودشان را به صدا می‌آوردند تا این که در آیه حجاب این حرکت نیز بدین چند کلمه ﴿وَلَا يُضْرِبْنَ بَأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ﴾<sup>۲</sup> بر ایشان قدغن گشت. وقتی که حرف‌های بی‌ادبانه طلحه گوشزد پیغمبر شد، در باطن خود گفت: پدرسوخته! من تدبیری می‌کنم که تو ابداً به آرزوی زشت خود نتوانی رسید. از خدای شما اول نزول این آیه را درخواست کرد. ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَرْوَاجُهُ أَمْهَاتُهُمْ﴾<sup>۳</sup> بدین منظور که ازواج خود را به مؤمنین مادر قرار بدهد تا این‌که بعد از وفاتش به تزویج مادران خودشان اقدام نکنند. بعد دید که عرب‌ها از این لفظ که ازواج او امهات مجازی ایشان‌اند، حرمت تزویج آن‌ها را نخواهند فهمید، نزول آیه دیگر را از خدای شما خواهم نمود که صراحتاً تزویج زنان او را بعد از رحلتش به مؤمنین حرام گرداند و خدای شما که در هر خصوص

۱- به مردان مؤمن بگو تا دیده از ناروا بپوشند و فروج خود را حفظ کنند که این خود برای آنان نیکوتر است و خدا به آنچه می‌کند آگاه است و زنان مؤمن را بگو تا چشم از نگاه ناروا بپوشند و فروج و اندامشان را از عمل زشت محفوظ دارند و زینت و آرایش خود را جز آنچه قهراً ظاهر می‌شود بر بیگانه آشکار نسازند و باید سینه و بر و دوش خود را به مقتعه بپوشانند و زینت و جمال خود را آشکار نسازند جز برای شوهران خود و پدران و پدران شوهر و پسران و پسران شوهر و برادران خود و خواهران خود و زنان خودو آن‌چنان پای به زمین زنند که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود؛ و باز گردید به‌سوی خدای مؤمنان شاید رستگار شوید. (نور، ۳۰-۳۱)

۲- و آن طور پای به زمین زنند که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود

۳- پیغمبر اولی و سزاوارتر به مؤمنان است از خود آن‌ها و زنان او مادران آنان‌اند (احزاب، ۶)

بلا حروف و اعتراض تابع امر و نهی او بود، این آیه دیگر را نازل کرد: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُوجَاهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾<sup>۱</sup>

بعد از نزول این آیه دندان طمع طلحه و سایر صحابه از وصال زنان او بعد از وفاتش بریده شد. غرض این که پیغمبر پیر بود، زنان کم سنش از او نفرت داشتند، چنان که اسما بنت لقمان که در کتب فقیهیه به لقب «مسنعیذه» مشهور است، وقتی که به خلاف رضای خود محض به خواهش اقرایش منکوحه پیغمبر شد و پیغمبر شب زفاف به شبستانش قدم گذاشته خواست که به او نزدیکی بکند، چنان از دیدار پیغمبر وحشت و رم کرد که به زبان آورد: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ يَا شَيْخٌ<sup>۲</sup> از من چه می خواهی؟ چرا مرا به خلاف رضای من درخواستی؟ دست از من بردار و مرا آزاد کن که من طاققت دیدار تو را ندارم و هرگز به تو رام نخواهم شد. پیغمبر لابد از وصالش نومید گشته گفت: الْحَقُّ يَا هَلِكُ يَا هَرَمٌ<sup>۳</sup>. اسما همان ساعت از خانه پیغمبر بیرون شده به خانه پدر رفت و خبر داد که پیغمبر خودش مرا قبول نکرد و برگرداند. ثُمَّ طَلَّقَهَا بعد پیغمبر طلاقش داد.

دیگر زنان پیغمبر به خوشبختی اسما حسد بردند چون که ایشان نیز آرزومند آزادی از چنگ او می بودند به علت این که اکثر این زنان به اختیار خود، زن پیغمبر نشده بودند. بعضی از ایشان جاریه بودند، بعضی را پیغمبر از دست کفار بیچاره از کنار شوهران ایشان ربوده از برای خود به زنی گرفته بود، چنان که زن زید را از کنار زید در ربود و زید ناچار بود که زن خود را به او تسلیم بکند زیرا که می دانست اگر از زن خود دست نکشد، به او نیز از پیغمبر آن خواهد رسید که از داود به اوریا<sup>۴</sup> رسید. پس اگر زنان بیچاره پیغمبر در این حالت که داشتند، مثل عایشه یا از دایره عفت کج نهاده، در نظر حریفان عشوه گری می کردند و به جهت روز آینده از برای خودشان یار و دلدار می جستند، هرگز بعید نیست.

پیغمبر اکثر اوقات به جهت تاخت و تاراج اموال کفار به غزوات می رفت و ایشان را در مدینه

۱- و نباید رسول خدا را هرگز بیازاید و پس از وفاتش نباید که زناش را به نکاح خود در آورید که این کار نزد خدا گناه بسیار بزرگی است. (احزاب) ۶

۲- از تو به خدا پناه می برم ای پیرمرد

۳- ای زن بدطینت، به قوم خود ملحق شو

۴- اوریا یکی از سرداران داود بود که زنی زیبا داشت و داود به خاطر رسیدن به این زن شوهرش اوریا را کشت.

می گذاشت؟ که می داند ایشان در غیاب او پاک دامن می بودند یا نبودند؟

خصوصاً پیغمبر در اواخر عمر خود به مرتبه‌ای از جماع عاجز شده بود که به جبرئیل نیز از عجز خود شکایت کرده است. چنان که امام غزالی معاصر نظام الملک در تصنیف خود مسمی به نام احیاء العلوم نوشته است:

جَاءَ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ شَكَوتُ الْيُجْبَرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَعْفَى عَنِ الْوَقَاعِ فَدَلَّنِي عَلَى الْهَرَسِيهِ<sup>۱</sup>

در این حالت عجز او از جماع، زنان کم سنش، البته به تقاضای طبیعت بشریت، طالب الفت جوانان می شدند. اگر پیغمبر از طرف ایشان خاطر جمعی می داشت و متوهم و پریشان خیال نبود، چرا بدین درجه امر زنان را سخت گرفته و آزادیت را که اعظم حقوق بشریت است، بامرّه از ایشان سلب کرده است؟<sup>۲</sup>

[دیگر پیغمبر پیشنهاد زید را قبول نمی کند و به او می گوید که اَمْسِكِ زَوْجَكَ. خدای شما خشمناک شده حکم قاطع فرستاده که او زن زید را بگیرد و در نهایت شتاب، پس از آن که زن زید در آسمان مطلقه می شود، پیغمبر او را تزویج می کند. حتی تا انقضای عده اش هم علی الظاهر صبر نکرده است]<sup>۳</sup>

دیگر، پیغمبر ماریه قبطیه را بر خود حرام می کند و یک ماه او را نمی بیند. خدای شما صبر نمی تواند کرد. آیه طعنه به پیغمبر می فرستد: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾<sup>۴</sup> و می فرماید که با ماریه ملاقات و مقاربت بکند. از این قبیل آیت ها در خصوص زن پرستی پیغمبر شما و سایر مزخرفات مانند آن ها در کتاب او بی شمار است و این مزخرفات را ما باید در سر قبر مردگان خودمان نیز بخوانیم که ارواح آن ها شاد و داخل ثواب شود.

۱- در خبر است که پیامبر گفت شکایت بردم به جبرئیل علیه السلام از ناتوانی در جماع و او مرا راهنمایی به خوردن حلیم کرد.

۲- از ملحقات نسخه ترکی که انشای خود آخوندزاده است استفاده شد.

۳- از متن ترکی ترجمه شده است.

۴- ای پیغمبر، برای راضی کردن زنان خود آنچه را که خدا به تو حلال کرده، چرا به خود حرام می کنی؟ حال آن که خدا رحم کننده

بخشاینده است (تحریم، ۱)

زن پرستی را نسبت به پیغمبر من هرگز کاری مذموم نمی‌شمارم بلکه نبودنش کاری مذموم است؛ زیرا که آفرینش انسان در اساس، قانون زن پرستی است و بقای نسلش وابسته بر حبّ جفت است. اگر کسی به خلاف این جنبه رفتار کند، یا بیمار است یا این که عمداً از قانون خلقت تخلف می‌کند. در این باب حدیث ﴿لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ﴾<sup>۱</sup> کلامی بی‌نظیر است. حرف در این است که زن پرستی را به حدّ افراط رسانند؛ به زن این و آن طمع کردن و این طمع نالایق را از روی تزویر و در نفس خود پنهان داشتن: ﴿تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾<sup>۲</sup> و بعد به دست آوردن زن مطموعه خود را به فرمان آفریننده کائنات وابسته نمودن، از طرف پیغمبر کاری است ناشایسته و ضد شأن پیغمبری. با وجودی که خودش نیز می‌بایست به مضمون آیه ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾<sup>۳</sup> عمل نماید نه این که در کمال میل به زن بیگانه عریان مشغول تماشا شده، لطافت بدنش را هم جهرّاً تعریف بکند به کلمه سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ و بعد از آن، این حرکت ناشایسته را برای کافه مسلمان در حق اولویت خود نسبت به زنان ایشان اعتقاد بدهد چنان که فقهای سنی و شیعه کلاً در سلک خصائص نبی می‌نویسند: «إِذَا وَقَعَ بَصَرُهُ عَلَى امْرَأَةٍ وَرَغِبَ فِيهَا وَجَبَ عَلَى زَوْجِ طَلَقِهَا لِيُنْكِحَهَا»<sup>۴</sup>

این چه معنی دارد؟ فزاحت کاری بدین درجه؟ کسی که از دوست و دشمن این فتوی را بخواند، در حق پیغمبر شما و خدای شما چه خواهد گفت؟

خدای ملت‌های دیگر مشغول است به کارهای بزرگ، اما خدای شما آواره است به این گونه لغویات.

مولانا!

تعجب من از این است که خلق عوام به این گونه سخنان بیهوده باور کرده، شهوت پرستی پیغمبر را دلیل نزدیکی او در حضور آفریننده کائنات می‌پندارند و به این نقطه ملتفت نیستند که اگر او گرفتار قید

۱- در اسلام رهبانیت وجود ندارد

۲- آنچه در دل پنهان می‌داشتی (ازدواج با زینب) خدا می‌خواست آشکار سازد. (احزاب، ۳۷)

۳- به مردان مومن بگو چشم‌ها را بیوشانند (نور، ۳۰)

۴- پاک است آن که تو را آفرید

۵- چون چشمش بر زنی افتد و به او میل کند، طلاق او بر شوهر واجب است تا به نکاح پیامبر درآید

شهوَت نباشد، چرا به زن بیگانه در حالت غسلش قصداً نگاه می‌کند و می‌گوید: «آفرین بر حُسن و جمال تو و پاک است خدایی که تو را به این لطافت آفریده است!»

تعجب من از این است که مثل شما فاضل بی‌مثل این گزارش را مایه افتخار شمرده به اعتقاد خودتان آن را سعادت کلان می‌پندارید و شکر این سعادت موهوم را بر همه کس واجب می‌دانید. اگر در حقیقت شما از روی اعتقاد، نه از روی ریه، به خلق‌کننده زمین و آسمان چنین اسناد را می‌دهید، من با شما موافقت نمی‌کنم و به چنین اعتقاد ندارم، به آن چنان پیغمبر ایمان نمی‌آورم.

توقع می‌کنم که جواب این ایراد را از روی حکمت و دلیل‌های عقلی نوشته به من بفرستید و مرا ساکت نمایید، وگرنه از فریب دادن عوام بیچاره و مردمان ساده‌لوح دست برداشته، آن‌ها را از شرافت بشریت محروم نسازید!

{که الحاق مستسخ است: جمیع این تفصیلات در بیان اوضاع حرم‌خانه پیغمبر عُمَدگی مخصوص دارد به علت این که از این تفصیلات، سبب نزول آیه حجاب در حق طایفه زنان صراحتاً هویدا می‌گردد}

نجم‌الدین بعد از رسیدن این تفصیل بسیار در غضب شده، برخاست رفت پیش محمد بزرگ امید و بعد از اجازت گرفتن به حضور وی درآمده عقیده فاسده علی دُکَرِ السَّلام را به او بیان کرده، شکایت نموده و گفت که عن‌قرب به وجود این پسر بی‌دین و ملحد که ولیعهدش است، سلطنت از دودمان او بدر خواهد رفت.

محمد بزرگ امید مردی بود ساده‌لوح و به شریعت و مذهب از جان و دل معتقد. بسیار پریشان‌حال و خشمگین گردیده، از عقیده پسر وحشت کرد و خلق را جمع نموده، به بالای منبر برآمد و در پیش نظر همه، به اعتقادات پسر انکار آشکار نمود، چنان که مذکور شد<sup>۱</sup>

علی دُکَرِ السَّلام از خوف پدر ناچار ترک ارشاد کرده، به نوشتن رساله‌ها در اثبات روش پدر شروع نمود تا این که از قلب پدرش محمد بزرگ امید وحشت رفع گشت و منصب ولایت عهد خود را به علی دُکَرِ السَّلام تسلیم کرد. همین که محمد بزرگ امید فوت شد، علی دُکَرِ السَّلام به مسند سلطنت

۱- از گزارش ترسیدن محمد بزرگ امید تا اینجا نقل از نسخه تاجیکی.

نشسته، ادعای امامت کرد و در سال پانصد و پنجاه و نه اشرف و اعیان خود را در قلعهٔ املوت جمع نموده فرمود در عیدگاه آن در سمت قبله، منبری نصب کردند و چهار علم بزرگ یکی سرخ یکی سبز یکی زرد و یکی سفید در چهار طرف منبر گذاشتند. در هفدهم ماه رمضان بالای منبر رفته، اول خطبهٔ بلیغه خواند. بعد خطاب کرد:

ای جماعت! من امام زمانم و به اقتضای عقل شریف مکلف هستم که خیر و شر و سعادت و ضلالت شما را بنمایم. بدانید و آگاه شوید که عالم قدیم است و زمان نامتناهی. بهشت و دوزخ یک امر خیالی و موهومی است. قیامت هر کس، مرگ اوست. به هر عاقلی لازم است که در باطن، به اقتضای بشریت و عقل شریف، سلیم‌النفوس و نیکوکار باشد. به این چنین شخص، مرد راه حق خطاب می‌شود و در ظاهر هرگونه روش که به جهت معاش و امور دنیویّه خود مفید بیند، همان روش را به خود شعار سازد. الآن تکالیف شرعیّه را در خصوص حقوق‌الله من کلاً از شما ساقط کردم. پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در خصوص حقوق‌الله بالمره فارغ بایید. علم تحصیل کنید. نیکوکار شوید و از نعمات دنیویّه در حیات پنج روزه خود بهره یابید. ثروت و مکتب حاصل کنید. به خیالات فاسده و عقاید ابلهانه خود را مقید مکنید و سعی و تلاش نمائید که با علوم و صنایع و اعمال حسنه و صالحه و فضل و هنر در میان ملل عالم برگزیده و مرجح شوید. [و هم فرمود: ای جماعت! طایفهٔ اُنثا را در حبس و حجاب نگاهداشتن قطع نظر از آن که ظلم عظیم است، در حق این نصف بشریت، از برای طایفهٔ ذکور نیز خسارت لاثُصی دارد. از امروز طایفهٔ اُنثا را در حبس و حجاب نگاه مدارید و ایشان را بی‌ترتیب مگذارید و در حق ایشان ظلم و ستم را روا مینبید و زیاده بر یک نفر زن مگیرید. چنان‌که من زیاده بر یک نفر زن ندارم و هرکس بعد از این دختر کوچک خود را مثل پسر خود به نوشتن مشغول سازد و هرکس از بزرگ و کوچک و از غنی و فقیر زیاده بر یک نفر زن بگیرد، مستحق بازخواست و سَخَط من خواهد شد]

بعد از آن، از منبر پایین آمده افطار کرد. مردم هر سال آن روز را عید کرده به ترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه می‌نمودند. شعرای اسماعیلیه در مدح علی ذِکَرِهِ السَّلَام قصائد غزّاء انشا کردند، از آن جمله این پنج [بیت] است:

مخدوم روزگار علی ذِکْرِه السَّلام	برداشت غلّ شرع به تأیید ایزدی
مقبول داور آمد و ممدوح خاص و عام	[منسوخ کرد آیه ستر و حجاب را
همسر بس است زین عدد افراط شد، حرام	فرمود کای گروه، به هر مرد یک نفر
تا ماه زیور است بر این چرخ نیل فام	تا آفتاب نورفشان است در جهان
خواهد نمود نوع بشر بامداد و شام	این پادشاه پاک شیّم را به خیر یاد

فردای آن روز که مذهب پراتستانتم در ایران اظهار شد، علی ذِکْرِه السَّلام دو ساعت به ظهر مانده، دست زن خود، بانوی بزرگ دره‌التاج را که از سلسله پادشاهان دیلمه بود گرفته از حرم‌خانه بیرون آمد و بانوی بزرگ رو گشاده در تماشاگاه‌های الموت با شوهر حکیم و روشن‌روان خود سیر کرده به حرم‌خانه بازگشت و هر روز که هوا ملایمت و موافقت داشت، علی ذِکْرِه السَّلام این‌گونه سیر را با بانوی بزرگ تکرار می‌کرد. اعیان و اشراف و جمیع سگان الموت در آزادی طایفه آنث تقلید او کرده، با زنان روگشاده خودشان به سیر بیرون می‌شدند و در جمیع قلمرو او این رسم جاری شد. مروی است که اگرچه از اطراف طوایف مختلفه مسلمین به علی ذِکْرِه السَّلام اسناد کفر و الحاد می‌دادند، اما هیچ‌یک از ایشان حق نداشت که به او اسناد فسق و فجور بدهد و او را ظالم و جابر بشمارد چون که علی ذِکْرِه السَّلام بسیار پاک‌دامن بود و هرگز شراب نمی‌خورد و زنا نمی‌کرد و در حق کسی ظلم و تعدی را روا نمی‌دید و هرگز بر قتل نفوس و بر شکنجه و تعذیب مردم فرمان نمی‌داد و شغلش متصل مصروف بر آسایش و رفاهیت رعایا بود و مجالسش با حکما و علما و فضلا انعقاد می‌یافت و در ترویج علوم و تربیت نوع بشر به‌قدر امکان اهتمام می‌ورزید؛ بر عالمان مبرهن می‌کرد که علم و تربیت منتج پاک‌دامنی از معاصی است و نادانی و دین‌داری باعث فسق و فجور و مولد حرص و طمع و مورث ظلم و تعدی است و به‌واسطه این نوع اخلاق حسنه، حق داشت که خود را امام زمان و سرخیل اصفیا بنامد چنان‌که نامید!

آفرین بر تو ای علی ذِکْرِه السَّلام که در مدت تاریخ هجری مثل تو یک پادشاه باعقل و حکیم و ذی‌فضل و صاحب‌همت و صاحب‌عزم در میان ملت اسلام پیدا نگردید که به سیویلیراسیون این ملت باعث شود و این ملت را از حماقت و جهالت و بدبختی آزاد کند. اگر ملت مطالب تو را فهمیده بود، حالا طوایف انگلیس و ینگلی دنیا خوشه‌چین تو حساب می‌شدند زیرا که [تو در عصری مذهب پراتستانتم را ایجاد کردی که ایشان هنوز در آتشکده‌های دیوان اینقویزیسیون<sup>۱</sup> بریان می‌شدند] آن‌ها



مدت مدید بعد از تو مذهبی را که ایجادش از تو بوده است، یعنی پروتستانتیسم را فهمیده و رولسیون<sup>۱</sup> کرده، مذهب پروتستانط را اختیار نمودند.

[از سلطنت حکیمانه علی ذکریه السلام چند سال بگذشت، پراتستانتم در جمیع صفحات مُلک دیلم منتشر و برگزیده شد و تبعه او روز به روز نتایج خیریه آن را در حق خودشان مشاهده می کردند] چه فایده، به تحریک سلجوقیان نادان با آل بویه، علی ذکریه السلام را برادر زوجه اش، حسن نامور، با یک ضربت خنجر مقتول ساخت و چراغ ملت اسلام را، به خصوصه چراغ ملت ایران را خاموش کرد.+

{حسن نامور بسیار فاناتیک بود و بنا بر عادت قدیمه مرضی، طبع او نمی شد که خواهرش در نظر مردم گشاده رو سیر می کند و از این جهت به علی ذکریه السلام بغض و عداوت می ورزید و از شدت بغض، خود مرتکب قتل او گردید}

بعد از وفات علی ذکریه السلام، پسر او محمد هم در طریقه پدرش رفتار کرده، به قدر مقدور در ترویج عقاید حکیمانه پدرش سعی بلیغ می کرد و بعد از فوت او پسرش جلال الدین حسن دید که دیگر در ملت موافقت نیست و از اطراف دشمنان نادان زیاد شدند، مثل خلفای بنی عباس و سلاطین دیگر و به طایفه اسماعیلیه اسناد ملاحظه و زنداقه را دادند و از هر جا به عداوت ایشان اقدام کردند، ناچار و لایذ باز به مذهب قدیم عود کرده، از نازگی، خود را و اهالی رودبار و قهستان را به چاهِ ظلمت انداخت.

حیف از تصنیفات علی ذکریه السلام که فی الحقیقه یاقوت و زمرد کل لتراتر حساب می شد در هیچ جا مشاهده نمی شود، اگر پیدا گردد واقعاً یک تحفه بی مثل می شد. به عقیده و مذهب، علی ذکریه السلام در هر خصوص مطابق است عقیده و مذهب طایفه چارواک هندویان [اگرچه ایشان در عقاید دینیّه زیاده از اندازه تخیلات سخت می کنند. نگاه کن به کتاب دبستان المذاهب] چارواکها اعتقاد می کنند که صانع و موجد نیست و اعلی و ادنی شدن از عالم طبیعت است و به وجود صانع یک دلیل قاطع و برهان واضح دست آویز نیست. پس چرا به امر مظنون و موهوم بل معدوم بندگی باید کرد؟ و چرا در معابد و مساجد به واسطه عبادت جبهه سا باید شد؟ و به فرشتگان که فضیلت شهود ندارند، قاتل شد؟ و به موجب حرص ابلهانه به امید جنت و نوید راحت از نعمت ها و راحت های دنیا دست کشید و نقد را

به نسیه بی‌اصل عوض کرد و به اقوال کاذبانه فصحای جاه دوست + که افکندن عوام را به دام فریب به حصول آرزوهای خودشان وسیله دانسته‌اند فریفته شده و از دنائت طبع به چنین اشخاص فروتن شده، ایشان را آقا و اولیا دانست و به ایشان بندهٔ رذیل شد و پرستش کرد؟

{ای جلال‌الدوله! در باب جاه دوستی پیغمبر ما در جزء رابع تاریخ ابن خلدون این گزارش به نظر آمد. شاعری از شعرای عرب معاصر خلیفهٔ اسماعیلیهٔ مصر الفائز بالله مَسَمَى به عمارة الیمنی در مدح شمس‌الدوله توران شاه برادر صلاح‌الدین قصیده‌ای گفته، در آن قصیده توران شاه را بدین به سه فرد به تسخیر یمن و استبداد مطلق ترغیب و تحریف می‌کند:

فاخلق لِنُصْبِكَ مَلِكًا لَا تُضَافُ بِهِ	إلى سواك وَأَوْلِنَا فِي الْعِلْمِ
هَذَا ابْنُ تومرت قَدْ كَانَتْ وِلايْتِه	كما يقول الوری لِحَمَاءِ عَلِيٍّ وَصَمَّ
وكان أوَّلِ هَذَا الَّذِينَ مِنْ رَجُلٍ	سعى إلى أَنْ دَعَوَتْ سَيِّدَ الْأُمَمِ

ترجمه‌اش این است که از برای خود ملکی خلق کن که از جهت آن تو به غیر خود مضاف و وابسته نگردی و آنشی در علم یعنی در شهرت برافروز تا مردم بگویند که این فرزند تومرت<sup>۱</sup> است که او را ریاست و ولایت بود چنان‌که مردم می‌گویند گوشت از چوب آویخت یعنی امم دنیا را افکند و خوار و دردمند کرد. اول این روش از مردی بود که سعی کرد تا این که او را سید امم خواندند؛ یعنی در روش ریاست‌طلبی و جاه‌دوستی و شهرت‌پرستی تو تنها نیستی. اول این روش از مؤسس دین اسلام است. ندیدی که رجلی از رجال عرب بدین روش سعی و سلوک کرد، به چه درجه رسید؟

الحق این شاعر مطلب را خوب فهمیده است. پیغمبر ما فی‌الواقع به شدت ریاست‌طلب و جاه‌دوست و شهرت‌پرست بود و در عقل و تدبیر در عصر خود نظیر نداشت و در فصاحت و بلاغت فی‌مابین عرب‌ها بی‌بدل بود چنان‌که خودش بدین صفت افتخار می‌کند: أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بِيَدَيْ لَيٍّْ مِنْ قُرَيْشٍ<sup>۲</sup> و قرآن کلاً از خیالات خود او ناشی است و این عقیده غلط است او امی بود یعنی سواد نداشت؛ خیر امی نبود. این قدر هست که علوم نمی‌دانست و از تربیت یعنی از سیویلیزاسیون این عصر مانند معاصرین خود خبر نداشت ولیکن سوادش بود و خواندن می‌دانست، نسبت هر چه می‌کرد و هر چه می‌گفت و هر چه می‌خواست، عمداً به خداوند کائنات می‌داد که به خود او بحث وارد نشود. حتی به جهت پیشرفت کار خود به پاره‌ای امورات رذیله نیز اقدام کرده نسبت آن‌ها را به ارادهٔ خالق ارض و سماء داده است از آن جمله این است که به جنگ میدان با دشمنان اکتفا نکرده چند بار دزدان عرب را از بیرون خود بفرستاد که رفته هنگام شب، خفیهٔ به آرامگاه چند نفر از رؤسای قبائل عرب که مخل خیالات او بودند داخل شده، ایشان را به هلاکت برسانند. از این قبیل تدابیر رذیله‌ناش در سیرالنبی تفصیلاً روایت می‌شود. آدم باشعور به دمی تأمل به حقیقت این کیفیت حالی تواند شد چنان‌که عمارة الیمنی حالی

۱- رهبر و پایه‌گذار دولت موحدون در قرن پنج هجری (ویراستار)

۲- من فصیح‌ترین عرب زبانانم، به ویژه که از قریش هستم.

شده است.

دلیل صاحب سواد بودن پیغمبر این روایت است: من کتاب بصائر الدرجات لابی جعفر محمد بن الحسین بن بابویه القمی باب فی ان رسول الله کان یقره و یکتب بلسان العرب. حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّوْفِيُّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا: يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ لِمَ سَمِيَ النَّبِيُّ الْأَمِيَّ؟ قَالَ مَا يَقُولُ النَّاسُ؟ قَالَ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ! يَزْعُمُونَ أَنَّمَا سَمِيَ النَّبِيُّ الْأَمِيُّ لِأَنَّهُ لَمْ يَكْتُبْ فَقَالَ كَذَبُوا عَلَيْهِمْ لِعَنَةِ اللَّهِ أَنِّي يَكُونُ ذَلِكَ. وَاللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ الْمُحْكَمِ هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ فَكَيْفَ كَانَ يَعْلَمُهُمْ مَا لَا يُحْسِنُ، وَاللَّهِ لَقَدْ كَانَ رَسُولَ اللَّهِ يَقْرَأُ وَ يَكْتُبُ وَ إِنَّمَا سَمِيَ الْأَمِيُّ لِأَنَّهُ كَانَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَ مَكَّةَ مِنْ أُمَّهَاتِ الْقُرَى وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَتُنذِرَنَّ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا<sup>۱</sup>

و هر شیئی که ظاهر نیست، باور کردن را شایسته نیست. ترکیب موالید از عناصر است؛ به اقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته‌اند، مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هیئت باقی است، به هر خیر که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست، باید توصل جست. وقتی که ترکیب جسد متلاشی شده معاد عنصر باز عنصر است و کاخ بدن را بعد از خراب شدن، به وطن بالاتر و ناز و نعیم، عروج و به نار و جحیم، نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد در اعمالی که حقوق الله شمرده می‌شود، گناهکاران معاقب نمی‌شوند و نیکوکاران به راحت و نعمت نمی‌رسند بلکه در واقع برعکس است. به جهت آن که گناهکار از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات فارغ شده و نیکوکار به مشقت عبادات که عذاب محض است گرفتار است.+

{فضولی:

گل اونون مجلسینه، گور که جهنم نه ایمیش

واعظ اوصاف جهنم اوخوری اهل ورع

یعنی جهنم، خود مجلس واعظ است}

۱- اشاره به حدیثی است در کتاب بصائرالدرجات مبنی بر این که جعفر بن محمد صوفی گفت: از حضرت ابا جعفر محمد بن علی الرضا (امام جواد) سؤال کرده و محضرش عرضه داشتم: ای فرزند رسول خدا، چرا پیامبر به «امی» موسوم شده‌اند؟ حضرت فرمودند: مردم در این باره چه می‌گویند؟ عرض کردم: گمانشان این است که چون پیامبر کتابت نمی‌دانستند به این اسم خوانده شدند. امام علیه السلام فرمودند: دروغ پنداشته‌اند، از رحمت خدا دور باشند، این سخن کجا صحیح می‌باشد در حالی که خداوند در کتاب محکم خودش می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» (اوست خدای که میان عرب امتی «یعنی قومی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند» پیغمبری بزرگوار از همان مردم برانگیخت تا بر آنان آیات وحی خدا را تلاوت کند و آنها را از لوث جهل و اخلاق نرشت پاک سازد و شریعت کتاب آسمانی و حکمت الهی بیاموزد) چگونه تعلیم دهد چیزی را که بلد نیست، به خدا سوگند رسول خدا می‌خواند و می‌نوشت این که به آن حضرت امتی گفتند به خاطر این بود که آن جناب از اهل مکه بود و مکه از امهات و مهم‌ترین شهرها بود و همین مراد حقی عز و جل است که می‌فرماید: «لَتُنذِرَنَّ أُمَّ الْقُرَى وَ مَنْ حَوْلَهَا» (و برای این که اهل مکه و حوالی و اطراف آن را انداز کند)

پس عاقل باید از جمیع لذات دنیویه بهره‌یاب شود و از هیچ‌گونه مشتتهای احتراز ننماید زیرا که چون به خاک رفتی باز آمدنت نیست.

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی

الحق عقیده چارواکان یکی از مذاهب پاکیزه و پسندیده است. کاش اهل ایران به قدر چارواکان عقل داشتندی و این مذهب پسندیده را اختیار کردندی چنان که علی دَکِرِه السَّلام نشان داده بود. بی‌فایده بودن حقوق‌الله را بوعلی سینا نیز اشاره کرده است.

بوعلی در فن حکمت استاد                      رمضان را مَرَضان نام نهاد

و فی الحقیقه از حقوق‌الله منفعتی عاید نیست به‌جز ضرر، مگر وضو و غسل و طهارت و ختنه که نظر به قوانین طَّیبه فواید کثیره در ضمن این اعمال مندرج می‌باشد با تبدیل پیراهن و زیرجامه در هر دو شبانه روز معاً، اما ضرر سایر اعمال واضح است مثلاً در هر شبانه روز پنج وقت نماز تو را از کسب و کار بازمی‌دارد، روزه به جان تو ضرر می‌کند + و حج به هلاکت تو باعث می‌شود. اگر از هوای عربستان جان به سلامت بری. عربستانی که عبدالرحمان جامی بعد از مراجعت از حج بدین فرد از آن الحذر می‌کند:

وادی است پرنج و تعب دوزخ صفت ذات‌اللَّهب                      در خاک او هلیاغ و ذب هستند چون ماهی تپان

{آیا سبب چه بود که پیغمبر در هر شبانه روز پنج وقت نماز را واجب ساخته است و ماه صیام را قرار داده است و علاوه بر این کم‌خوابی را و انواع و اقسام عبادات را مستحب کرده است؟ سبب این بود که قبائل عرب در ایام بت‌پرستی به غیر از راهزنی و جنگ کردن با یکدیگر شغل و پیشه نداشتند و در اوقات آسودگی از راهزنی و جنگیدن یا به بازی سهام عَشْره مِیسِر و سایر نوع قمار مشغول می‌شدند یا وقت خودشان را در مستی می‌گذرانیدند و یا بسیار می‌خوابیدند و یا بیکار می‌نشستند تجارت و زراعت و صنعت اصلاً نمی‌دانستند. پس راهزنی و جنگیدن و قماربازی و می‌پرستی و بیکاری از مقتضیات حالت ایشان بود چنان که جمیع طوائف وحشیان و بربران بدین خاصیت مشهورند. چون راهزنی نسبت به مشرکین و جنگیدن با کفار مطلوب پیغمبر بود، بنا بر آن در خصوص این عمل انواع تحریضها و تشویقها لازم دید؛ اما بازی سهام عَشْره مِیسِر را و هر قسم قمار را و می‌پرستی را بر مسلمین حرام کرد و کم‌خوابی را مستحب نموده پس لازم بود که برای دفع بیکاری ایشان نیز چاره‌ای خیال کند لهذا نماز پنج‌گانه را و روزه را به گردن ایشان بگذاشت که ایشان را در اوقات آسودگی از راهزنی و جنگیدن به چیزی مشغول سازد. امروز نوع بشر در عالم ترقی است، آدم هزار گونه مشغله دارد. برای او بیکاری کجاست که اوقات خود را بر پرپوچات مثل نماز و روزه صرف کند؟ اگر غرض پیغمبر از نماز تنها یادآوری خدا بودی، هر شبانه‌روز یک‌دفعه نماز کفایت می‌کرد نه این که صبح دو رکعت، ظهر چهار رکعت، عصر

باز چهار رکعت، شام سه رکعت، خفتن باز چهار رکعت باید نماز گزارد. هر نماز با وضویش اقلّاً یک ساعت وقت آدم را ضایع می‌کند. در هر شبانه‌روز تنها پنج ساعت به نماز گزاردن صرف می‌شود مابقی به خوردن و خوابیدن، برای کارکردن وقت قلیل می‌ماند. از این سبب کسب و کار و پیشه‌وری و هنروری در میان ملت اسلام به‌غایت کم است و ثروت و مُکت نسبت به سایر ملل به‌غایت اندک است. از جهت همین نوع سبب‌های بی‌حصر، پرتاستانترم در دین اسلام محض به‌خاطر حبّ بشر از واجبات است {

اگر از هوای عربستان جان به سلامت بری، مبالغه‌گلی صرف می‌کنی و ضمناً اصلاً فایده‌ای نیست. بعضی اشخاص ادعا می‌کنند که از اجماع حج برای ملت اسلام منافع کثیره حاصل است زیرا که یکی از ختا می‌آید، یکی از هندوستان، یکی از آفریقه می‌آید، یکی از فرنگستان و با همدیگر ملاقات می‌کنند و از درد همدیگر مطلع می‌شوند. می‌پرسی که از این منافع یکی را ذکر کنی. از جواب عاجز می‌مانند. بلی راست است از کلّ اجماع برای ملت کم و بیش منفعت می‌شود. اگر اجماع در وطن ما بین ملت واحده واقع گردد و اگر به همان اجماع یک مراد و یک منظور سبقت نماید<sup>۱</sup> و اجماع به خاطر همان مراد به وقوع آید، مثلاً قبل از اجماع در وطن مابین یک ملت گفت‌وگو بشود که فلان احتیاج ما باید رفع گردد. فرض بکنیم که کدخدای قریه مرده است باید کدخدای تازه انتخاب بکنیم که سبب رفع حوایج ما بشود. پس انتخاب کدخدای تازه، مرادی و منظوری است که به اجماع سبقت کرده است. در این صورت اجماع منفعت دارد به جهت آن که همان مراد از اجماع حاصل می‌شود. آیا به اجماع حج چه مراد و کدام منظور برای منفعت ملت سبقت کرده است؟ یکی از ختا آمده است، آیا او وقت آمدن منظور کرده بود که به درد آن که از هندوستان آمده است فایده‌ای از او حاصل خواهد شد. یکی از ختا آمده است، یکی از هندوستان، همدیگر را می‌بینند، نه این او را می‌شناسد و نه او این را. ده روز در یکجا می‌مانند، هر روز همدیگر را می‌بینند، هرکس به اتمام اعمال خود مشغول است. بعد از ده روز از هم مفارقت می‌کنند. یکی به آلداغ می‌رود و یکی به قرداغ، به آن می‌ماند که آدمی غریب به شهری عظیم و بیگانه وارد بشود، هیچ‌کس را نشناسد، ده روز گردش کرده به وطن خود مراجعت کند و بگوید که فلان شهر رفتم جمعیت عظیم دیدم. در ضمن این، به وطن و ملت واحده او چه فایده حاصل است؟ آیا از اجماع حج در مدت هزار و دویست و هشتاد سال منفعتی که به ملت اسلام عاید شده باشد، چیست؟ اما به اثبات خسارات کثیره هرکس جواب دادن را قادر است، مثلاً چقدر پول از اشخاص صاحب استطاعت در خارج وطن

صرف می‌شود و چقدر جان در راه تلف می‌گردد و در موسم حج زیاده از صد هزار گوسفند ذبح می‌یابد و از گوشت و خون آن‌ها در شدت حرارت آفتاب تعفن به هم می‌رساند. و با اول در آنجا پیدا شده بعد به کل عالم منتشر می‌گردد. چقدر جان به معرض هلاکت می‌رسد و چقدر پسر و دختر در وطن بی‌پدر می‌ماند و چقدر زن بیوه می‌شود و اهل عربستان هم به جهت امیدواری به صدقه، در کسب معیشت و طلب ترقی بی‌اهتمام شده، به کمال بی‌غیرتی معتاد می‌گردد و در زمره طوایف گمنام گذران می‌کند. قول یکی از فیلسوفان است که در دنیا هیچ به گدایی و سائل‌به‌کفی و بی‌اهتملی و بی‌غیرتی در امر معیشت زیاده باعث نیست مگر صدقه دادن، اگر مستحقان صدقه یتیمان بی‌صاحب و کوران و شلان بی‌مونت و زنان بیوه و پیران نباشند.

و سبب دیگر بر بدبختی ایشان تا انقراض عالم آن است که پیغمبر ما ملل خارجه را از تردد بر خاک ایشان قدغن کرده است. مسلم کل عالم است که اهل فرنگستان در علوم، صنایع و فنون و جمیع هنرها سرآمد طوایف روی زمین‌اند اما دین ایشان مغایر دین اسلام است. ایشان از ترس کشته‌شدن نه به رسم تجارت نه به رسم سیاحت به مکه و مدینه و سایر امکنه قریبه این بلدان پا نمی‌توانند گذاشت. در این صورت متوطنین این محل‌ها از کدام طائفه کسب معرفت و علم و انسانیت توانند کرد؟ پس لابد و ناچار باید در جهالت و کوری باقی بمانند چنان‌که از هجرت تا امروز اصلاً تغییری در حالت ایشان روی نداده است و دائماً در ذلت و فقری و گدایی و راهزنی زندگانی می‌کنند و به خاک وطن ایشان به غیر از هم‌مذهبان ایشان در موسم حج کسی قدم نمی‌تواند گذاشت و این هم‌مذهبان ایشان نیز در کودنی و بی‌علمی و بی‌هنری مثل ایشان‌اند و اگر اهل فرنگستان به مکه و مدینه اذن تردد داشتندی، آن وقت ایشان بر آن محل‌ها به رسم تجارت و سیاحت عزیمت نمودندی و عرب‌ها را از احوال و اوضاع عالم خبردار کردند. چه فایده، از عدم مال‌اندیشی پیغمبر این طائفه را بدان محل‌ها راه تردد مسدود است و عرب‌ها مادام که در اسلامیت ایجاد مذهب پروتستان‌تزم نشده، بعضی احکامات نامناسب این دین منسوخ و متروک نگشته است لابد و ناچار باید تا انقراض عالم در جهالت و کوری و ذلت و دنائت باقی بمانند.

و باز سبب دیگر بر بدبختی جمیع امت اسلام این است که پیغمبر ما وضع علم فقه را در اسلام تنها به خود اسناد می‌دهد و خود را اعقل اولین و آخرین و افضل گذشتگان و آیندگان شمرده اصلاً به تغییر و تبدیل و تزئید در علم فقه راه نمی‌دهد. علم فقه و فریض که الآن فی‌ملین ملت اسلام متداول

است کلاً در میان عرب‌ها و بخصوصه در یمن قبل از بعثت پیغمبر موجود بود و عرب‌ها امور منازعات و مراعات خودشان را قبل از بعثت همیشه برطبق آن علم فقه قطع می‌کردند و در حال حیات پیغمبر در مدینه از جمله مهاجرین و انصار صحابه فقها بودند. پیغمبر در فقه عرب‌ها فقط تصرف و اجتهاد کرده است و بعضی تغییر و تبدیل را در آن علم به صوابدید خود معمول داشته است و الا خودش مخترع و موجد علم فقه نیست بلکه او مجتهد و مکتسب علم فقه قدیم عرب‌ها است چنان‌که سایر قوانین و احکام دین جدید و خشک+ خود را از تورات و انجیل و عقاید مجوس مأخوذ کرده، بعضی تغییرات و تبدیلات را در آن‌ها بر مقتضای رأی خود جاری نموده است، یعنی در آن‌ها اجتهاد و تصرف کرده است.

{به علت این‌که اعمال دین او هرگز تجملات و شکوهات و انواع تشکلات ندارد چنان‌که آن‌ها در دین عیسویان مشاهده می‌شود به خلاف ذالک اعمال دینیّه او عبارت است از رکوعات و سجودات و دعاات مکرره یابسه کسالت‌انگیز و زحمت‌افزا و یکنوع که اجرای آن‌ها نه عبادت‌کننده را به وجد می‌آورد و واله می‌کند نه نگاه‌کننده را، خصوصاً که دعاات مکرره کسالت‌انگیز را عبادت‌کننده لامحالّه باید در زبان عربی ذکر کند که فهمیدن آن به اکثریت، بالکلیّه غیرمقدور است}

تکوّن و تجمّع علم فقه بی‌مرور دهور و بی‌حدوث فضایی متنوعه بی‌حصر فی‌مابین جماعات و بی‌مشارکت عقول عیدیه در وضع آن ممکن نمی‌شود و این علم حاصل عصر واحد و نتیجه خیال فرد واحد نمی‌تواند شد و مع‌هذا تا امروز در هیچ‌یک از ملل دنیا این علم به درجه تکمیل نرسیده است و انا فلاناً تغییر و تبدیل، تجدید و تزئید در آن علم از ضروریات و مقتضیات اوضاع زمانه است. در این صورت پیغمبری که راه تغییر و تجدید و تزئید در این علم بسته است بدیهی است که ملت خود را از هر قسم ترقیّات در امورات دنیا عاجز و محروم کرده است. مثلاً پیغمبر ما که خود را ا عقل اولین و آخرین نامیده بدین واسطه راه خیال ارباب عقول را در تغییرات و تجدیدات و تزئیدات مسائل فقهیه و قوانین ملکیه و ملیّه بسته است. آشکار است که بنی نوع بشر را در کلّ آسیا و در اماکن متعدده دنیا دچار جهالت و ذلت ابدی کرده، هرگونه ترقی را فی‌مابین ملت اسلام ممتنع ساخته است. با وجودی که خودش در زمان نبوت خود که بیست و سه سال طول کشیده احکام و آیات متعدده قرآن را بنا بر تقاضای روزگار و امور حادثه منسوخ کرده، آن‌ها را به دیگر احکام و آیات موافق وقت و احتیاج عوض کرده است، پس چگونه می‌شود که در مدت هزار و دویست سال از هجرت، بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور مستوجب تغییر و تبدیل نگردد؟

و عجب‌تر این است که پیغمبر ما زمان قبل از بعثت را زمان جاهلیت می‌نامد غافل از این که خودش بعد از بعثت خود، دست و پای امت خود را بسته به قعر دریای اشد جاهلیت افکنده است. نجات یافتن از جاهلیت قبل از بعثت آسان بود. نجات یافتن از جاهلیت بعد از بعثت مشکل است، چنان که می‌بینیم.

پس ملامی که در علم فقه راه تغییر و تبدیل و تجدید و تزیید بر ارباب عقول و خیال امت اسلام بسته است، این امت الی ابدالآباد در عالم تنزل جاوید خواهد ماند و بدبخت‌ترین کل امم دنیا خواهد بود و هرگز امکان نخواهد داشت که پا به عرصه ترقی بگذارد.

به غیر از آن سه وجه که من در حق موجد کائنات ذکر کردم آیا وجه رابع نیز متصور است؟ باری، آلات و اسبابی که در وجود تو خلق شده است، زیاده بر این نمی‌تواند دانست چنان که فردوسی فرموده است:

ستود آفریننده را کی توان

بدین آلت و رئی و جان و زبان

در تو فقط پنج حواس هست، یحتمل که در صورت عقیده اولی یا ثانیه به‌مرور دهور وجود کل به یک نوع دیگر جلوه کند یعنی دریا به نوع دیگر به تلاطم آید و در کائنات یک شانزمان سبی عظیمی پیدا شود و به عوض تو، وجودی آخر ظهور کند که به جای حواس پنج‌گانه صاحب ده حواس باشد بلکه همان وجود صاحب حواس عشره بیشتر از تو چیزی بداند و همان وجود بفهمد که موجد چیست، روح چیست. حالا تو با حواس پنج‌گانه قادر به فهمیدن حقیقت و ماهیت روح نیستی چنان که نمی‌دانی شعاع چیست. حین طلوع شمس فوراً روشنایی به عالم شایع می‌شود، هنگام افروختن چراغ فی‌الفور روشنایی به دیوار می‌افتد، آیا این روشنایی چیست، نمی‌دانی؛ و چنان که نمی‌دانی حرارت چیست و قوه مقناطیس و سایر این قبیل اشیا چیست. فقط این را توانی بفهمی که روح کیفیتی است در اجسام مرکبه ذی حیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا می‌شود. مثلاً یک جسم ترکیبی که مرکب است از انواع و اقسام آلات و اعضای صلبه و سیاله یعنی از اخلاط این کیفیت [یعنی روح] ظهور می‌کند. مثال آوریم ترکیب طفل را بعد از تولد در اتمام این ترکیب جسمی، کیفیتی به او حاصل می‌شود که ما آن را روح حیوانی می‌گوییم + که در ضمن آن حیات و کل مقتضیات آن مشاهده می‌شود.



{قَالَ أَمَامَ أَبُو حَامِدٍ مُحَمَّدٌ غَزَالِي فِي كِتَابِهِ الْمَسْمُومِيَّةِ ١ وَالْحَقُّ أَنَّ الْأَرْوَاحَ الْبَشَرِيَّةَ تَحْتَبُ عِنْدَ اسْتِعْدَادِ النَّطْفَةِ فِي الرَّحِمِ ٢ يَعْنِي رُوحٌ يَأْتِي حَيَاتٌ كَيْفِيَّةٌ اسْتِثْنَاءً مِنْ نَفْسِهِ بِهِيَ قَائِمٌ بِهِيَ نَفْسُهُ فَهِيَ تَوَائِدُ شِدَّةً وَحَاجَةٌ بِهِيَ مَحَلٌّ اسْتِجَابَةً لِقُوَّةِ عَقْلِ وَشِعْرِ وَحَرَارَتٍ وَ قُوَّةِ مَخْطِئِيَّةٍ وَ امْتِثَالِهَا قَائِمٌ بِهِيَ نَفْسُهُمْ نَيْسَبْتِدُّ لَكِنْ قَائِمٌ بِهِيَ غَيْرُنْدُ}

مادام که این جسم ترکیبی باقی است، این کیفیت یعنی روح در آن ظاهر است. وقتی که این جسم ترکیبی پاشیده و متلاشی شده، یعنی برهم شده همان کیفیت که ما اسمش را روح گفته‌ایم، زایل و محو می‌شود. این هم امری است از قوانین و مقتضیات همان وجود واحد و کامل و صاحب قدرت و سَرِّی است از اسرار او.

[پس معلوم شد که روح هر چه بوده باشد، امری است که قائم به نفسه می‌تواند باشد. چنان که عقل و خیال قائم به نفسهما نیستند، باید لِمُحَالِه ظرف و قالب داشته باشند؛ بنابراین تصور و تعقل اعتقاد علمای ما که ارواح بعد از مفارقت ابدان در مواضع مخصوصه باز وجود مشخصی دارند بدون ظرف و قالب، در برابر کربتکا نمی‌تواند ایستاد و برای ارواح بعد از مفارقت ابدان، قالب مثال و لطیف خیال کردن، چنان که شیخ احمد بحرینی بدون دلیل عقلی و طبیعی قیاس می‌کند، بی‌معنی است] مثالش این است که تو چند اجزای معدنیه را در یکجا جمع می‌کنی و موافق قانون علم آن‌ها را به یکدیگر ممزوج و مرکب می‌سازی. کیفیتی از آن حاصل می‌شود که اسم آن را قوه تلغرافیّه یعنی روح تلغرافی می‌گوییم. وقتی که اجزای معدنیه را از یکدیگر سوا کردی، یعنی همان ترکیب را که به آن اجرا داده بودی، برهم کردی، قوه تلغرافیّه یعنی روح تلغرافی زایل و محو می‌شود اما ماهیت این قوه تلغرافیّه و روح تلغرافی چیست، نمی‌دانی. این نیز سَرِّی است از اسرار وجود واحد و کامل و صاحب قدرت. برای فهمیدن این مطلب کما ینبغی بر تو لازم است که الکتریسیست را و قانون و مقتضیات آن را دانسته باشی. چه فایده، تو و ملت تو نه الکتریسیست را می‌دانید و نه قانون آن را. شما فقط جهنم را خوب وصف می‌توانید کرد و جن و شیاطین را خوب می‌توانید شناخت چون که وجود آن‌ها خیالی و موهومی است. الکتریسیست که امری ظاهر و در پیش چشم شماست و تمام عالم از آن خبردار است، شما به دانستن آن اقدام نمی‌کنید. برای آن که چه مصرف دارد؟ الکتریسیست که شما را به بهشت نخواهد برد و از جهنم خلاصی نخواهد داد. برای

١- اسم کامل کتاب «المضنون به علی غیر أهله» است.

٢- در کتابش موسوم به «مضنونیه» گفته است در حقیقت، ارواح بشری هنگام ایجاد نطفه در رحم پدیدار می‌شوند.

شما امر آخرت لازم است و بس که بلکه به طوری خودتان را به بهشت انداخته، مستجاب شدن این دعای قنوت را که وزوجنا من حورالعین است با چشم خودتان ببینید و به آرزوی خودتان برسید و کام دل حاصل بکنید. دیگر بس است! تا کی در پی خیالات بیهوده و بی فایده خواهید افتاد؟ ای ظالمان، باری از مضمون این حدیث متنبه شوید: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ [الدنيا] أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَىٰ﴾<sup>۱</sup> حالا وقت است که حواس پنج گانه خودتان را در حیات دنیا به تعیش نمودن و در امور دنیا به فضیلت یافتن صرف کنید. در حیات دنیا برای شما علم و بعد از علم آزادیت و پس از آزادیت، استطاعت لازم است که پنج روز در عمر خودتان آسوده تعیش بکنید و خودتان را به عمر و زید خواه پیغمبر باشد خواه امام باشد خواه دیسپوت باشد عبد ذلیل ندانید و در نظر ملل سیویلیزی یافته خوار و ذلیل و احمق و نادان ننمایید [و به رؤیایها و تعبیر آنها اعتقاد نورزید زیرا که رؤیا نیست مگر عمل مغز در حال خوابیدن سبک] و به معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات باور نکنید زیرا معرفت ماهیت و خاصیت عناصر و جمادات و نباتات که در اصطلاح فرنگستان آن را علم فزیکا تعبیر می کند یعنی علم حکمت و معرفت ماهیت و خاصیت حیوانات که آن را علم یستستوو تعبیر می کنند یعنی علم طبیعت در این عصر به واسطه تبعات و تحقیقات فیلسوفان فرنگستان به نوعی تکمیل به هم رسانیده است که عدم امکان معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات به امداد همین علوم در نظر ما أظهر من الشمس شده است. اگر در این عصر کسی لاعن شعور به خود اسناد معجزه بدهد، ما او را دیوانه حساب کرده از جهت خللی که در قوه عقلیه او واقع شده است، بر حالت او متأسف خواهیم شد و اگر عن شعور به خود اسناد معجزه بدهد، ما بلااختیار از او نفرت خواهیم کرد زیرا این چنین کس که صاحب شعور است و خودش می داند که معجزات از قبیل ممکنات نیست، اما برای افکندن ساده لوحان به دام فریب و برای فرمانروا شدن در میان ایشان کذب محض را و تزویر خالص را وسیله می سازد، در نظر ما آشکارا کذاب و مزور می نماید. لیکن در عصر قدیم، وضع عالم به طور دیگر بوده، علوم مذکوره ترقی نداشت و فیلسوفان حمیده اخلاق به جهت ارادت خیر و شر مردم، مدعای خودشان را به واسطه براهین عقلیه به ایشان اثبات نمی توانستند کرد. ناچار به مقتضای طبایع مردم، خودشان را به لقب پیغمبری برگزیده، صانع نامیده، به خودشان اسناد معجزه داده اند و بدین وسیله مردم را به امر و نهی خودشان تابع کرده، مدعای خودشان را به ایشان حالی نموده اند.

۱- کسی که در این جهان کور است، در آن جهان نیز کور خواهد بود

اگر خلق بیچاره تنها بدین گونه پیغمبران صاحب شعور و معرفت می‌گرویدندی، باز سهل می‌شد. ایشان به پاره‌ای دیوانگان که مدعیان معجزات بوده‌اند گرویده به نویدات بی‌اصل و تخیوفات بی‌معنی که ناشی از خیالات این‌گونه مجنون‌صفتان و بی‌شعوران بوده است باور کرده نعمات و لذایذ حیات دنیا را بر خودشان حرام و به‌خاطر منظوراتِ باطله، خودشان را به اعمال شاقّه گرفتار ساخته‌اند چنان‌که بت‌پرستان و آتش‌پرستان در این حالت مشاهده می‌شوند. حالا در این روزگار، باوجود پروقره آیا مرد عاقل و پاک‌نهاد هیچ فتویٰ می‌دهد که بنی نوع بشر در حالت و جهالت قدیمه خود جمادآسا بلاحرکت باقی بماند و به نیت ترقی و به نیت خروج از ظلمت به نورانیت اصلاً قدم بر ندارد؟

بس است! خسته شدم. فردا بیست و یکم رمضان است. به شنیدن مرثیه ملاجبار روضه‌خوان خواهم رفت. حکایاتی را که از او خواهم شنید در مکتوب سیّم خود نوشته خواهم فرستاد. خواهش دارم<sup>۱</sup> که از تبریز به رشت سفر بکنم و از آنجا هم به مازندران به مکان دیوان و پریان رفته سیر نمایم.

در مصر چه دوربین‌های خوب می‌فروختند. حیف که فراموش کردم، نخردیم. حالا به دوربین احتیاج به هم رسانیده‌ام. در تبریز هر چه تجسس کردم، خویش را نتوانستم یافت. در قاهره، پشت خانه رضایاشا یک مغازین فرنگی هست. در آنجا به‌اصطلاح عثمانی، دوربین‌های پک اعلا می‌فروشند. هرگاه گذرت به آنجا بیفتد برای من دوربینی خریده، بفرست به رشت به اسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی که او به من می‌رساند. خداحافظ.

کمال‌الدوله

مکتوب یم کمال اللہ



## مکتوب سیم کمال الدوله

باز از تبریز، در ماه رمضان سنه ۱۲۸۰

ای برادر مهربانم جلال الدوله! امروز با رفقا به مسجد جامع رفته در مجلس مرثیه ملا جبار روضه خوان نشستیم. مسجد مالمال بود. پیش از ملا جبار کسی دیگر بالای منبر رفته وفات حضرت علی ابن ابی طالب را خواند. بعد ملا جبار به منبر صعود کرده اول چند حدیث از فضیلت ائمه و از ثواب تعزیه داری نقل نمود پس از آن به مطلب شروع کرد.

ای جلال الدوله! بر سر اولیای هر ملت کم و بیش بلا آمده است اما مصیبت اولیای ملت شیعه واقعاً خیلی افزون تر است و سببش این است که بنی امیه خلافت را از علویان غصب کردند، علویان نیز تاب نیاورده و در طلب مافات به جد و جهد افتادند. بنی امیه و بعد از ایشان بنی عباس پرزور آمدند و این مدعیان خلافت را از میان برداشته پنج روز بی دغدغه از جانب آنان به فراغ بالی سلطنت کردند بعد به اینان نیز بلایای دیگر رو آورد اینان نیز دوچار مصیبت شده از میان بدر رفتند و نسیاً منسیاً شدند. چنین است اوضاع این دنیا:

یکی را به سر برنهد تاج بخت      یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

سلسله بنی امیه را چنان که معلوم است بنی عباس منقرض ساخت و سلسله بنی عباس را هم جنگیزبان از روی زمین معدوم کردند، تواریخ کل ملل از این نوع حوادث مملو است و مقتضای عالم کون و فساد چنین است؛ اما علویان زمانی که از سلطنت صوری محروم ماندند به سلطنت معنوی تلاش کردند و زهد و تقوی را به خود شعار نموده بدین وسیله در باطن برای خودشان شیعیان و مریدان پیدا کرده اند و به مددکاری ایشان پنج روز در عمر خودشان از مشقت احتیاج کم و بیش آزاد شدند و همیشه به شیعیان و مریدان در فضیلت خودشان و در مذمت بنی امیه و بنی عباس سخن ها می گفتند و فی الحقیقه هم داشتند تا این که دوران خودشان را به سر برده درگذشتند. نه از بنی امیه و بنی عباس اثری ماند نه از ایشان.

همان منزل است این بیابان دور      که گم شد در آن لشکر سلم و تور

بنای تعزیه داری را اول سلاطین دیلمه گذاشتند که شیعه مذهب بودند. بعد سلاطین صفویه که

از سادات علویّه شمرده می‌شدند، خروج کردند و به اقتضای پولتیکایِ خودشان به تعزیه‌داری رواج دادند. حالا همان سبب که صفویّه برای آن تعزیه‌داری را رواج داده بودند، بالکلیّه رفع شده است، اما در ایران تعزیه‌داری از ایام صفویه هم زیادتر رواج پیدا کرده است. فقط در عشرهٔ اولی محرم به تعزیه‌داری مشغول بشوند باز سهل است، به هر جا بروی تعزیه است. در هر مسجد هفته‌ای لاقال یک روز مجلس تعزیه هست. می‌گویند که در طهران هر روز در یکی از تکلیا مجلس تعزیه برپاست. الحق این کار به افراط رسید. چه خبر است؟ مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائماً تلخ بکند و به جهت عمل بی‌فایده از کسب و کار بازماند و دغل‌بازان این کار را برای خودشان وسیلهٔ روزی کرده، انواع و اقسام کذب‌ها بیافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند. من که خود نیز شیعه‌مذمبم چنان‌که تو هم می‌دانی، من که نسبت به ائمه اطهار نمودبالله بغضی ندارم و تو خود مکرر در اخلاق جمیله و اطوار حمیدهٔ ائمه از من مدایح شنیده‌ای؛ اما مراد من این است که دست‌به‌کاری بزن که غصه سر آید. از این تعزیه‌داری اصلاً نه برای تو فایده‌ای هست و نه به جهت امام، وقت خود را به کارهای عظیم صرف کن. بین خلق عالم چه ترفیقات می‌کنند. آخر تو نیز حرکتی بکن و قدمی به عالم پروقره بگذار و طالب سیویلزاسیون بشو. تا کی در خواب غفلت خواهی بود؟

مجلس بگای مَلْجَبار را نخواهم نوشت اما قبل از بگا بعض جفنگیاتی را که با عقیدهٔ خود، آن‌ها را حدیث تسمیه می‌کرد ذکر خواهم نمود تا گوشت اندامت از تعجب بلرزد و بینی که اهل ایران به چه درجه در عقل طفولیت باقی هستند که از استماع این‌گونه جفنگیات متتفر نمی‌شوند. نگاه می‌کنی که در یک طرف مردی نشسته است، جبهٔ ماهوت در بر، شال کشمیری در کمر، کلاه بخارا در سر، با ریش طویل و محتا و مرنگ در صورت. می‌بینی که آدم است. می‌پرسی که این کیست؟ می‌گویند این فلان حاجی است. عبوس و غمگین منتظر است ببیند که آن سفیه شارلاتان در بالای منبر چه پرپوچات نقل خواهد کرد. در طرف دیگر می‌بینی که مرد متشخصی نشسته است و انگشتری، نگینش یا قوت، در انگشت. می‌پرسی که این کیست؟ می‌گویند این فلان آقا است. نزدیکش رفته بنای صحبت می‌گذاری. می‌پرسی از کتب فارسیه و عربیه چه خوانده‌ای؟ جواب می‌دهد که من سواد ندارم و حمد می‌کنم به خدای خود که به من سواد نصیب نکرده است، چون که اغلب صاحب سوادان بد اعتقاد می‌شود و به ضلالت می‌افتد. حالا بیا جوابش بده! حالا بیا از این کودن پپرس که ای کودن! تو به چه دلیل این قول

خود را به ثبوت می‌رسانی؟ حالا بیا به این بفهمان که ای احمق! تو سهو می‌کنی! به طرف دیگر متوجه می‌شوی، می‌بینی که یکی تسبیح در دست می‌گرداند، یکی دیگر هم گردن خود را به سوی او دراز کرده می‌پرسد که فلانی! اعمال امشب چیست؟ امشب چند رکعت نماز باید گزارد؟ او جواب نمی‌دهد تا که ذکر خود را تمام می‌کند. بعد به سائل ملتفت شده می‌گوید چه شتاب می‌کنی؟ بعد از آخوند ملاحظه، آخوند جعفر به منبر رفته اعمال امشب را از روی کتاب زادالمعاد ذکر خواهد کرد. خدایه غریب حالتی است. کل عالم تغییر یافته، اطفال کل عالم به حد بلوغ رسیده‌اند اما اطفال ایران هنوز تازه غزیدن آغاز می‌کنند.

آخوند ملاحظه بالای منبر رفته شروع کرد: +

{اگر اهل ایران صاحب غیرت و تعصب می‌بودند باید به زوال دولت ساسانیان و فانی شدن کانون‌های مهابدیان و خرابی وطن و خواری و کوری ملت خودشان تعزیه می‌گرفتند نه این که از کمال بی‌غیرتی و بی‌ناموسی به مصیبت‌های قومی تعزیه می‌کنند که با آن‌ها نه هم‌وطن‌اند نه هم‌زبان، نه هم‌جنس‌اند نه هم‌مشرک، بلکه در همه جهت‌ها با این‌ها بیگانه و در جمیع صفت‌ها با این‌ها غیر بوده تا روز قیامت باعث تیره‌بختی این‌ها شده‌اند. اگرچه خود عرب‌ها از میان به دررفته‌اند اما ملت ایران به‌واسطه محبت ائمه این قوم و به‌واسطه بغض مخالفان ایشان متصل گرفتار بلیات است. چه خاندان‌ها از این بابت ویران شده است و هنوز می‌شود. چه دودمان‌ها از این رهگذر کور گشته است و هنوز می‌گردد؛ مثلاً عداوت جل‌وید تورکمانان نسبت به اهل ایران آیا بدین سبب نیست چرا فارسی نژادان به محبت نازیان تا امروز به دست ترکمان اسیر بروند؟ حاصل محبت مردگان این قوم بیگانه نسبت به اهل ایران به غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه ملام که در حال حیات بودند خودشان ایران را ویران کردند. حالا که مرده‌اند و خاک شده‌اند، اهل ایران به‌واسطه ارادت بدیشان مبتلای انواع مصائب‌اند. چاره این درد نه در تغییر دین است. چاره این درد در ترویج علوم طبیعت و حکمت است. فی‌مابین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهاتی، به هر صورت}

مصنّف کتاب مصائب الأبرار<sup>۱</sup> به‌موجب حدیث صحیح روایت می‌کند -ای جلال‌الدوله!  
مصائب‌الابرار یکی از لتراتوره‌های عمده این ملت است! - شب ولادت سیدالشهدا حق‌تعالی به یکی از حوران بهشت که اسمش لعیا بود وحی نمود که به دار دنیا نزول کرده به حضرت بتول ماماچگی بکن.  
ای جلال‌الدوله! گویا در مدینه زنی پیدا نمی‌شد که ماماچگی بکند. لعیا از طایفه حوران هنوز در

۱- منظور کتابی از میرزا محزون سلماسی با عنوان «مصائب‌الابرار و نوائب‌الاخیر» شامل نیایش، مدایح و مرآتی امامان شیعه است. (ورسرا)



عمر خود گاییده شدنش نه، زاییدنش نه، زایانیدنش نه، او ماماچگی را از کجا می دانست؟! به هر صورت، لعیا نزول کرده، رسوم ماماچگی را معمول داشت و ناف سیدالشهدا را بریده به حضرت بتول مبارک باد گفت و باز به بهشت رجوع کرد.

ای جلال‌الدوله! من مختصر می نویسم. تو چنین تصور مکن که این گونه جفنگ در پنج و شش کلمه تمام می شود. مقصود من این است که تو بدانی اهل ایران در چه درجه کمال هستند که قید ماماچگی را نیز به عهده موجد کائنات حواله می کنند. در این صورت، ملا رمضان سفیه هزار جریبی را نباید سرزنش بکنیم که از فرط اخلاص با ائمه اطهار سجع مَهْری در یک مصرع به جهت اسم حضرت باری گفته، معروض نکهت‌سنجان مازندران داشته، مورد طعن ایشان شده بود. این است مصرع سجع ملا رمضان بیچاره: **بنده آل محمد، خدا.**

باز ملاجبار ذکر کرد: هنگامی که سیدالشهدا در گهواره خوابیده بود، حضرت بتول به جهت شغلی از خانه کنار شد. سیدالشهدا در گهواره آغاز گریه کرد و صدای گریه او در عرش اعلیٰ به سمع ذات کبریا رسید. به جبرئیل فرمود: یا جبرئیل، خود را به سبط رسول برسان و گهواره او را جنبانیده لای لای بگو. جبرئیل فی الفور به مدینه نزول کرده در پهلوئی گهواره حضرت نشسته بنای جنبانیدن آن کرد و بدین بیت مترنم شده لای لای گفتن آغاز نمود:

انّ فی الجنّة نهرًا من لبنٍ      لعلی و حسین و حسن<sup>۱</sup>

حق تعالیٰ ملکی داشت که اسمش را فطرس می گفتند. از حاملان عرش الهی و از ملائکه مقربین بود. روزی خداوند عالم امری به فطرس رجوع نمود. چون فطرس به همان کار قدری دیر انجام داد لهذا حق تعالیٰ به او غضبناک شده بال و پر او را شکسته به یکی از جزایر دریا انداخت. هفت صد سال در آن جزیره ماند. بعد حق تعالیٰ او را میان عذاب دنیا و عذاب آخرت مخیر کرد. فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود. پس حق تعالیٰ او را از مژگان‌های چشم او در همان جزیره معلق نمود. وقتی که سیدالشهدا تولد یافت، جبرئیل از عرش به تهیت حضرت رسول مأمور شد. عبورش به همان جزیره افتاده، فطرس را دید. فطرس از او التماس کرد که مرا نیز با خود ببر. جبرئیل او را با خود آورده، گزارش او را به حضرت رسول نقل

۱- در بهشت نهری است از شیر برای علی و حسین و حسن

کرد. به تعلیم حضرت رسول، فطرس خود را به مولود مبارک مالید، بال و پر فطرس به طریق اول درست شد، باز به طرف عرش پرواز کرد.

ای جلال الدوله! اگرچه جناب اقدس الهی نَعُوذُ بِاللَّهِ به قول مرثیه‌خوانان چنین دیسپوت بوده است که یک فرشته محترم و مقرب خود را به جهت اندک تأخیر در انجام فرمایش، بال و پرش را شکسته، هفت صد سال در جزیره محبوس کرده، در آخر او را از مزگان‌ها معلّق آویخته، معذب نموده است، از دیسپوتی او نیز الحذر.

ملاجبار بعد از ذکر این اخبار تقریر نمود که این نوع احادیث خواه در شرافت سیدالشهدا و خواه در ثواب تعزیه‌داری به او و گریستن به او و رفتن به زیارتش و دفن شدن اندر خاک مدفش و امثال این‌گونه اعمال بی‌حد و حصر است و شروع کرد به خواندن یک مجلس بکا و تمام نمود. بعد از ملاجبار، آخوند ملاجعفر کتاب زادالمعاد در دست، بالای منبر رفته، کتاب را باز کرده آغاز گفتن نمود: اعمال امشب این است که مقارن غروب باید غسل کنید و شب را احیا بدارید و صد رکعت نماز بگذارید. در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه قلّ هو الله باید بخوانید و علاوه بر این صد رکعت نماز نافله را نیز باید بگذارید و دعای جوشن کبیر را نیز باید بخوانید.

مجلس به آخر رسید. من در راه به رفقا گفتم که مرا در مجلس وعظ هم و در مجلس مرثیه هم بی‌اختیار کسالت حاصل شد. فی‌الفور یکی از رفقا گفت که سبب آن واضح است. تو هر روز به وعظ این ملایان قشری و بی‌معرفت می‌آیی. اینان اصولی مذهب‌اند و اهل ظاهرند. اقوال اینان مدتی است کهنه شده از اعتبار افتاده است. از اینان چه لذت خواهی برد؟ فردا بیا برویم در فلان مسجد به وعظ ملارحیم که شیخی مذهب است گوش کن، مطالب بشنو که [طیور اشجارِ سماوات را به هیجان آورد] روح لذت ببرد. نصف تبریز حالا شیخی مذهب است. کل عرفا، کل اهل کمال، کل صاحبان فطانت جمیعاً شیخی مذهب‌اند. فقط بقال چقال در مذهب اصولی باقی مانده‌اند. من گفتم بسیار خوشحال می‌شوم، فردا هم برویم به وعظ آخوند ملارحیم.

فردا به مسجد رفته، نشستیم. آخوند ملارحیم بالای منبر رفته اول این آیه را خواند: ﴿مَا خَلَقْتُ

الجنّ والانس إِلَّا يُعْبُدُونِ<sup>۱</sup> به هر عاقل واضح است که عبادت بدون معرفت نمی‌شود. پس مراد از لیعبُدون، لیعرفون است. باید بدانید که معرفت حاصل نمی‌شود مگر به دانستن مطالب شیخ مرحوم و شناختن مراتب ائمه اطهار. خیال می‌کنید که در مذهب کهنه و عقاید کهنه معرفت ممکن می‌شد؟ قطعاً ممکن نمی‌شد. جناب اقدس الهی به جهت سعادت فرقه اثنی عشریه شیخ احمد مرحوم بحرینی را ملهم ساخت که این مطالب را از خفا به ظهور آورد و این ملت را از جهالت خلاصی داد.

بعد آخوند ملاحریم وعظ گفتن آغاز کرد:

پروردگارِ عالم کل کائنات را به مقتضای قابلیت هر وجود ایجاد کرد.

ای جلال‌الدوله! فراموش مکن که در این صورت قابلیت به خلقت وجود مقدم می‌افتد؛ یعنی اول حق تعالی کل موجودات و مخلوقات را خلق کرد در عالم دَرّ. در کمال شعور و اختیار. در حالی که هیچ‌یک از ایشان به حکم کفر و ایمان محکوم نشده بودند چنان که حق تعالی خبر داده: ﴿كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا﴾<sup>۲</sup> یعنی همه خلق به یک نَسَق بودند و به هیچ امر محکوم نگشته بودند، پس مختلف شدند به سبب تکلیف و ارسال رُسل و انزال کتب. حق تعالی در عالم دَرّ که هفتاد هزار مرتبه وسیع‌تر از این عالم است، تکلیف نمود: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ و مُحَمَّدٍ نَبِيِّكُمْ و عَلِيٍّ وَوَلِيِّكُمْ و إِمَامَكُمْ وَالْأُمَّةَ مِنْ وَوَلَدِهِ أَوْلِيَاؤَكُمْ و أُمَّتِكُمْ<sup>۳</sup>

ای جلال‌الدوله! حالا در عالم دَرّ که اینان خودشان نیز به حساب بایستی تازه خلق شده باشند آیا به این چنین ترجیح سبب چیست؟

پس خلق چند فرقه شد. بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند که بلی، ایمان آوردیم و تصدیق کردیم آن چیزی که از اولمر و نواهی به ما فرستاده‌ای.

ای جلال‌الدوله! ایشان بی‌شک اهل تبریز بوده‌اند.

۱- جن و انس را نیافریدیم مگر برای عبادت کردن. (الذاریات، ۵۶)

۲- تمام مردم یک گروه بودند، بعد جدا شدند (یونس، ۱۹)

۳- آیا من خدای شما نیستم و محمد پیغمبر شما و علی ولی و امام شما و فرزندان او اولیاء و امامان شما نیستند؟

بعض دیگر از روی معرفت و بصیرت، عناد و نفاق پیشه کردند و گفتند که نَعَم؛ یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد پیغمبر ما نیست و علی امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم ما نیست و همچنین اولاد او نیز.

ای جلال الدوله! کاش گفتندی که غیر از ایشان نیز هیچ کس پیغمبر ما و امام ما و ولی ما نیست تا که به یکبارگی راه همگی بسته شدی.

و بعضی به اولین تابع شدند در ایمان و تصدیق و اقرار، ولیکن اولین که سابقون هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده ﴿السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾<sup>۱</sup> اقرار کرده‌اند بالاواله و آخرین که اصحاب یمین هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده ﴿وَأَصْحَابُ الِیْمَنِ مَا أَصْحَابُ الِیْمَنِ فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ وَطَلْحٍ مَّنْضُودٍ وَظِلٍّ مَّمْدُودٍ وَمَاءٍ مَّسْكُوبٍ﴾<sup>۲</sup> اقرار کردند بالنبوت، پس ایشان شیعه اولین هستند و بعضی به دومین تابع شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده ﴿وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشَّمَالِ فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ وَظِلٍّ مِنْ يَحُمُومٍ لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ﴾<sup>۳</sup> و بعضی از مردم اقرار کردند یعنی بلی گفتند لا عن بصیره بل عن جهل<sup>۴</sup> که ایشان کار را نفهمیدند و ندانستند به که تابع هستند و به که متبوع، حق کیست و باطل کیست، پس حق تعالی اولین را خلق کرد از اعلا علیین و از اصل طینت جنت و تابعین ایشان را خلق کرد از طینت مخزونه و مکونه انزل از طینت اولی<sup>۵</sup>، مثلاً طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس خلق کرد. پس تابعین شیعه هستند و داخل جنت خواهند شد و طینت منکرین را خلق کرد از سجین و اسفل السافلین<sup>۶</sup>. پس ایشان خلق کرده شدند از ظلمت و جهالت و شیطنت و حُمق و سفاهت و کُلّ خبائث چنان که حق تعالی فرموده است ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ

۱- آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند مقربان درگاه‌اند و در بهشت پرنعمت بهره‌ورند. (واقعه، ۱۰-۱۲)

۲- آنان که در جانب راست‌اند کیان‌اند: در سایه درختان سدر پر میوه بی‌خار و درختان پربرگ سایه‌دار و در طرف نهر آب‌های زلال خواهند بود (واقعه، ۲۱-۲۸)

۳- آنان که اصحاب شقاوت‌اند و در جانب چپ ایستاده‌اند در عذاب باد گرم و آب‌جوشان‌اند و در سایه‌ای از دود غلیظ خواهند بود که نه سرد شود و نه خوش‌نسیم گردد (واقعه، ۴۴-۴۱)

۴- نه از روی بصیرت بلکه از روی جهل.

۵- پست‌تر از سرشت اولی

۶- پست‌ترین پست‌ها

غِشَاوَةٌ<sup>۱</sup> و در جای دیگر فرموده است ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ<sup>۲</sup>﴾ اما جاهلین، امر ایشان معوق است، با ایشان از کفر و ایمان حکمی نشده است که به دنیا بیایند و قبول تکلیف بکنند یا نکنند و اگر در دنیا هم جاهل بشوند در قیامت به ایشان تکلیف خواهد شد پس به خلاق در عالم شهادت که این دنیا است تکلیف را تجدید کردند.

هر شیئی مرکب از دو شیئی است یکی را قابل یکی را مقبول می‌گویند. از قابل مراد هیئت و صورت است. از مقبول مراد ماده هیئت است. مثال سراج است که ماده آن نار و شعله‌اش هیئت است اثرش نور و ظلمت است؛ مؤثر در سراج به احداث نور و ظلمت، نار است و شعله‌ای که در سراج است فعل اوست که به واسطه آن نور و ظلمت را احداث کرده است پس تَصَوُّوْهُ و تحقُّق سراج یعنی شعله نمی‌شود مگر به فعل آتش و تحقُّق نور و ظلمت یعنی اشعه نمی‌شود مگر به واسطه شعله. پس اشعه استمداد را از این شعله خواهد کرد زیرا که آتش، جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله گذاشته است و به امر کرده است که به قدر معلوم به هر یک از اشعه عطا کند. پس شعله وجه و باب آتش تعبیر می‌شود که اشعه به واسطه او به آتش توجه می‌کند و از او مدد می‌گیرد، اگر شعله نمی‌شد هیچ‌یک از اشعه وجود نمی‌بود یعنی اگر شعله نمی‌شد اشعه هرگز مخلوق نمی‌گشت، خلقت اشعه یعنی خلقت نور و ظلمت وابسته به شعله است و در شعله نیز مؤثر نار است. پس نار خزینه‌ای بود مخفی چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر گردد فعل خود را ظاهر کرد در قابلیت دهن پس سراج و هاج موجود شد. پس به او امر کرد که اقبال کند به طرف اشعه و احداث کند او را و به سراج بعد از احداث کردن اشعه امر نمود که از اشعه ادبار کرده به سوی خود اقبال کند و اشعه را امر کرد به توحید خود و به رسالت شعله و فرمود به اشعه که شما هرگز به من واصل نمی‌توانید شد مگر از این باب که عبارت از شعله است. پس به جمیع اشعه اسامی نار گفته می‌شود و اسم اعظم نار شعله است که باب فیض است و هیچ مدد از نار به اشعه نمی‌رسد مگر با شعله پس هروقت که اشعه، نار را به واسطه شعله می‌خواند مستجاب می‌گردد. پس شعله، بنده نار است که او را گرمی داشته است. شعله به نار تقدم نمی‌تواند کرد

۱- خداوند مهر بر دل‌ها و پرده بر گوش‌ها و چشم‌های ایشان نهاد (بقره، ۷)

۲- دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند و چشم‌هایی دارند که با آن نمی‌بینند. آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند. (اعراف، ۱۷۸)

در هیچ امر و إلا هلاک می‌گردد زیرا که شعله را تَضَوُّه نیست مگر به واسطه نار و به نور و ظلّ امداد نمی‌رساند مگر به واسطه نار. چون که این را دانستی، پس فهم کن ناری که در سراج می‌باشد مثال از مشیت الله است و دهن مثال است از قابلیت پیغمبر صلی الله علیه چنان که حق تعالی خبر داد ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يَبُيْءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارُهُ﴾ یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی ظاهر و موجود شود اگرچه آتش مشیت به او نرسیده است. این اشاره است به شدت نورانیت و صفای قابلیت.

عقل محمد صلی الله و عقل چهارده معصوم از اولاد او عقل واحد است که منتقل شده است به هر یک بر سبیل تناول و این را به لسان شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدّد و عمود از نور هم می‌گویند. پس اول شینی که قدم به دایره هستی گذاشت، نور محمد علیه السلام و نور اهل بیت طاهرین اوست. این است معنی قول پیغمبر: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَقْلِي أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**.<sup>۱</sup> پس معلوم کردی که هیچیک از اشعه را قوام و وجود و تحقق نمی‌باشد مگر به واسطه سراج و اظلال را نیز تحقق و ثبات نمی‌باشد مگر به واسطه سراج. پس اشعه و اظلال را بقا نمی‌باشد بدون مدد سراج. از اشعه عبارت آن کسانی است که در عالم دَرّ به خواهش خودشان ایمان آورده‌اند و اظلال عبارت آن کسانی است که در عالم دَرّ به اختیار خودشان کفر را قبول کرده‌اند؛ پس کلّ کائنات عبارت از اشعه و اظلال موجود و مخلوق است به واسطه سراج و سراج عبارت است از ائمه معصومین و اثر سراج از نار است که عبارت است از مشیت الله. زهار! زهار! چنین توهم نکنی که ائمه در وجود خودشان مستقل هستند بلکه ایشان محتاج هستند و ایشان حق سُبْحَانَهُ و تعالی را عبدند و حق سُبْحَانَهُ و تعالی معبود است.

وعظ تمام شد و آخوند ملاحیم از منبر پایین آمد.

ای جلال الدوله! تقریرات آخوند ملاحیم اگرچه اصطلاح غریب است و قریب به ذهن نیست اما از ماصدق کلامش معلوم می‌شود که شیخ احمد بحرینی هم به وحدت وجود قائل بوده است فقط فی‌مابین ذات باری و ائمه، چنان که علویان اسماعیلی مذهب که مدتی در مصر خلافت کردند در این

۱- نزدیک بود که روغنش روشنی بخشد گرچه آتش با آن نزدیکی نداشت (نور، ۴۵)

۲- نخست چیزی که خدا آفرید نور من است، نخست چیزی که خدا آفرید عقل من است، نخست چیزی که خدا آفرید روح من است.

عقیده بودند. از آن جمله است الحاکم بالله علوی که لقب موجِد و خالق و مَحیی و مُمیت را به خود اطلاق می‌گردانید و در این عقیده از ذکور و اُنثا تبعه خود بیعت و میثاق می‌گرفت؛ اگر به گنُبی که در عصر خلفای علویّه اسماعیلی مذهب مصر تصنیف شده است ملاحظه بشود عقاید شیخ احمد بحرینی کلاً در همان تصنیفات مشاهده می‌شود. خلاصه شیخ احمد بحرینی معتقد به وحدت وجود میان حضرت باری و ائمه به نظر می‌آید به همان قرار که مسیحیان وحدت وجود را در آب و این و روح القدس فرض می‌کنند، اگرچه از شرک ترسیده پرده کشی کرده با زنهار زنهار گریبان خود را کنار می‌کشد و بلکه به یک نوع قائل به وحدت وجود صرف مشاهده می‌شود زیرا که خودش می‌گوید کَل کائنات عبارت است از اشعه و اظلال و کُل اشعه و اظلال موجود و مخلوق است با سراج یعنی به واسطه سراج بروز یافته است و سراج عبارت است از ائمه و اثر سراج از نار است که عبارت از مشیة الله باشد؛ در این صورت ما که از جمله اشعه یا از جمله اظلال هستیم و همچنین ائمه که شعله هستند ظهور نیافته‌ایم مگر به اقتضای ذات نار، به علت این که شعاع و ظلّ و شعله همیشه از وجود نار پیدا است نه از چیز دیگر. پس کَل کائنات از وجود نار که به اصطلاح عرفا وجود کل است ناشی شده است و ظهور یافته است. در کثرات لا تُحصی و اشکال و انواع مختلفه بلااختیار، یعنی یکی در صورت شعله که بر فرض ائمه باشد، دیگری در صورت اشعه و اظلال که بر فرض ما هستیم. پس ما از یک قوه کمله و قادره که نار است بروز پیدا کرده‌ایم، اگر آن قوه نمی‌شد، ما هم نمی‌شدیم. اگر ما نمی‌شدیم، آن قوه نیز نمی‌شد، یعنی وقتی که شعله و شعاع و ظلّ نباشد، حقیقت ناریت زایل است؛ نه آن قوه در ما تصرف اختیاری دارد و نه ما در آن قوه تصرف اختیاری داریم. این وحدت وجود است، دیگر چه می‌خواهی؟ اگر شیخیان بگویند که نار عبارت است از مشیة الله و مشیت غیر ذات باری است در این صورت مشیت به شعله و اشعه و اظلال ماده نمی‌تواند شد چون که مشیت امر معنوی است به معنی اراده که فعل خلقت ما منوط بر آن است پس ماده ما از کجا پیدا شد؟ زیرا که شیخ مرحوم فرموده است هر چیز از هیأت و ماده مرکب است؛ هیأت ما معلوم، آخر باید ماده هم داشته باشیم. اگر شیخیان بگویند که ماده از عدم پیدا شد، این غلط محض است. عدم به وجود ماده نمی‌تواند شد. با وجودی که خودشان می‌گویند که ماده سراج نار است و شعله، بنده نار است. اگر نار مشیة الله شده، غیر ذات باری باشد چطور به سراج ماده واقع می‌شود و چطور شعله به غیر ذات باری بنده می‌شود؟ خلاصه، در غایت عقیده‌های جنجالی است. نمی‌دانم چگونه این را شیخیان با

عقاید شرعیه تطبیق می دهند.

پس از اتمام وعظ، آن رفیق شیخی به من رجوع کرده با وجد تمام پرسید چطور دیدی؟ آیا روح لذت برد؟ جواب دادم که چگونه روح لذت ببرد در صورتی که هیچ چیز نفهمیم. باز رحمت به نباش اول، سخن های واعظین مذهب کهنه را باری اقلأ درک می کردم.

با تعجب گفت به خدا سوگندت می دهم، راست می گویی؟

گفتم والله راست می گویم. من چنین زبان مرغی را چگونه بفهمم؟ گفت: تعجب می کنم تو که چنین آدم صاحب سواد و باکمال هستی، این مطالب آشکار را فهم نمی توانی کرد. گفتم عزیز من! به جهت فهم این مطالب تنها سواد و کمال کفایت نمی کند. مثل اهل تبریز صاحب معرفت و صاحب فطانت باید شد که این مطالب را درک توان کرد. من پنج و شش روز است که وارد تبریز شده ام. اگر یک دو سال میان اهل تبریز ماندمی، یحتمل که من هم به مقتضای المجلسه مؤثره از ایشان کسب معرفت کردمی؛ اما بعد از پنج شش روز به رشت خواهم رفت، فرصت اقامت در اینجا ندارم. الْحُكْمُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. تقصیر از خود من است. چرا در عالم دَرَّ من به اختیار خود در مقام عناد ایستاده، داخل زمره اطلاق شدم که حالا از فهم و التذاذ این مطالب محروم ماندم.

در این بین یکی از رفقا گفت شاید به مذاق تو عقاید رکن رابع موافق افتند، پرسیدم رکن رابع کیست؟ این چه حرف است؟ جواب داد که آخر یک رکن رابع نیز هست در کرمان کریم خان نام+ او می گوید عالم بر فراز چهار رکن قرار گرفته است.

{قید که الحاق مستسخ است: کریم خان از سلسله اشراف قاجاریه بود، از آن جهت لقب خانی داشت. از عنفوان جوانی ترک مناصب دنیویه کرده، عمر خود را در تعلم زبان عربی و علم کلام یعنی عقاید دین اسلام صرف نموده، بعد از تکمیل تحصیل به سلک علمای دینیّه داخل شده به تصنیف کتب چند برحسب خیالات بی معنی خود اقدام کرده، بین الناس شهرت تمام یافت و مریدان و معتقدان زیاد به دورش گرد آمدند. عاقبت در سنه ۱۲۷۹ در کرمانشاه هنگام عزیمت خود به زیارت کربلا از ناخوشی معده درگذشت در حالتی که به اعتقاد خود باعث دوام عالم بود، نتوانست که باعث دوام حیات خود بشود، هنوز معلوم نیست که بعد از انتقال او لقب رکن رابع به که تعلق گرفته است. شاید تا امروز منصب رکن رابع خالی است و عالم هنوز در سر سه پایه متزلزل است}

رکن اول خود حق تعالی است، رکن ثانی پیغمبر است، رکن ثالث ائمه است، رکن رابع خود کریم خان است



که از جانب اُمّه نایب است و جمله کائنات با وجود او قائم و برقرار است و اطاعت کل مخلوقات به همان کریم خان واجب است. هیچ وقت عالم از رکن رابع خالی نمی تواند شد چون که عالم به فنا می رود. به قوام و ثبات عالم وجود رکن رابع لازم است و بعد از کریم خان باز باید یک رکن دیگر باشد تا انقضای عالم. پرسیدم که آیا از عقاید او هیچ می دانی؟ جواب داد که نمی دانم اما نقل می کند که در عقاید او مطالب عالیّه هست که در کتاب خود موسوم به ارشادالعوام بیان کرده است و در اکثر شهرهای عراق خلفایش نشسته خلق را هدایت می کنند. گفتم حیف که از مطالب او نمی دانی. یحتمل به وقتی از مطالب او نیز فیض یاب می شویم. چه فایده، کسی را نیافتم که از عقاید باب نیز چیزی بیان کند. گفتند در تبریز بسیار بابی هست اما هیچ کس از ترس لب جنابندن نمی تواند؛ اما یقین دارم که باب نیز به این پرپوچات لباس دیگر پوشانده به میدان آمده است. فقط دو حکم باب که از قرار تقریر رفقا در قرآن خود بیان کرده است، حکم فیلسوفانه به نظر آمد. یکی این است که طایفه اُنّاث در جمیع رسوم آزادیّت و کُل حقوق بشریت باید با طایفه ذکور مساوی باشد و باید به طایفه اُنّاث نیز مثل طایفه ذکور تربیت داده شود<sup>۱</sup> و مادام که طایفه اُنّاث شوهر اختیار نکرده است، گشاده رو شود؛ و بعد از اختیار کردن شوهر حفظ ناموس تقاضا می کند که پرده نشین و مستوره باشد و از اختلاط و ارتباط با بیگانگان احتراز کند، گشاده رو بودن قُرّة العین به مقتضای این حکم بوده است. + [چنان که نظیر این حکم با وحدت زوجه از علی ذکَرِه السّلام نیز صدور یافته است]

{قُرّة العین برادرزاده مجتهد قزوین است. زبان عربی را کمالاً یاد گرفته دختر آتشین طبع و صاحبه غیرت و همت و وجهه روزگار بود. در عتبات که به زیارت قبر امام حسین رفته بود با حضرت باب اتفاق ملاقاتش افتاده دین او را قبول کرد و خود را به سلک داعیان او درآورده و در صفحات ایران به انتشار و ترویج عقاید بابیه شروع نمود. قُرّة العین اعجوبه زمانه بوده سرگذشتش شایسته داستان است. در اکثر معارک بهادری و مردانگی از او به ظهور رسیده است و در اغلب شورش ها که در مقابل دولت ایران از طرف پیروان باب وقوع یافته است قُرّة العین سلسله جنبان است، عاقبت به واسطه فتنه اخیرّه بایان در تهران او را در قزوین گرفته به تهران آوردند و به فرمان پادشاه خفیه به هلاکت رسانیدند}

{نزول آیه حجاب از قرار شهادت علی ذکَرِه السّلام علیه الرحمه بعد از نقل عایشه و صفوان وقوع یافته است و مفاسدی که از نزول این آیه در میان اهل اسلام شیوع یافته [و] این فرقه را از بدبخت ترین کُل ملل روی زمین کرده است، بیرون از احصا است از قبیل وحشیّت خصال طایفه ذکور و خشونت طبایع ایشان در معاشرت و مخالفت

۱- در نسخه تاجیکی نوشته شده است: و طایفه اُنّاث نیز مثل طایفه ذکور گشاده رو (بی حجاب) باشد.

با هم جنسان خود و حرمان ایشان از الذنوبات دنیویه که عبارت از مصاحبت طایفهٔ اناث است و شیوع معصیت لواطه در میان این قوم به مرتبه‌ای است که هیچ‌کس از اسناد آن بر خود اندیشه نمی‌کند. حتی شعری این قوم آشکارا در وصف آمدن منظمات منتشر می‌سازند و این عمل شنیع را از قبایح نمی‌شمارند و قساوت قلب و سباعت ایشان و عدم تربیت کل نسوان در علوم و فنون و صنایع و سلب حقوق انسانیت و آزادی از ایشان در جمیع مواد و امثال ذالک علی‌الخصوص از قبیل این که طایفهٔ اناث از عدم سیر و حرکت و از کثرت قعود و اقامت در یک محل محصور و از استنشاق هوای ناصاف در حالت مستوریت و محجوبیت به استنباط اطبای یورپا مبتلای انواع مرض‌ها می‌گردند. مع‌هذا وجود معصیت زنا به‌واسطه نزول آیهٔ حجاب از میان طوایف اسلام رفع نشده است. قطع‌نظر از آن که مخصوصاً به جهت رفع زنا آیهٔ حجاب نگاه داشتن خدام ذکور را در حرم‌خانه‌ها منع کرده است و به‌واسطهٔ این منع بلا تصور باعث انتشار کسب رذیل خواجه‌فروشی شده است. ای جلال‌الدوله! فیلسوفان یورپا چنان که آیهٔ حجاب را همچنین آیهٔ تجویز کثرت زوجات را از سهوهای بزرگ پیغمبر ما می‌شمارند و می‌گویند که در ضمن کثرت زوجات علاوه بر مفاسد عدیده و قطع‌نظر از ظلم فاحش در حق جزء ضعیف نوع بشر، دو گونه فساد پراواضح است: یکی خصومت جلوس فی مابین خویشاوندان و به‌خصوص فی مابین برادران و خواهران که از مادران مختلفه متولد می‌شوند. دیگری، قلت ثمرات تناسل فی مابین ملت اسلام. فهم فساد اول محتاج به دلیل و بیان نیست. همه‌کس بر آن واقف است اما فساد ثانی را بدین دلیل موجب قلت ثمرات تناسل می‌دانند که بیان می‌گردد: مثلاً می‌گویند زید مرد واحد است، چهار نفر زن می‌گیرد. فرض کنیم هر یک از این چهار زن برای زید پنج نفر فرزند می‌زاید. پس عدد فرزندان چهار نفر زن از یک مرد می‌شود بیست. به‌عکس این فرض بکنیم که هر یک از این چهار زن می‌رود به یک مرد و هر یک برای شوهر خود می‌تواند ده نفر فرزند بزاید پس عدد فرزندان چهار نفر زن از چهار مرد می‌رسد به چهل و هم اکثر اوقات زید که چهار نفر زن گرفته است پیش از وقت طبیعی از کار می‌افتد و بر عمل تولید عاجز می‌شود؛ اما هر یک از چهار زن او هنوز به درجهٔ یائسگی نرسیده است و قابل ولادت است. نهایت در قید زوجیت زید تا آخر عمر خود باید در حکم یائسه باشد. به همین سبب گویا بنا بر عقیدهٔ حکمای فرنگستان، طوایف یورپا که قانون ایشان بر وحدت زوجه است، در اقلیم تنگ خودشان روز بروز ازدیاد به هم می‌رسانند؛ اما طوایف آسیا با وسعت اقلیم خودشان هرگز در عدد ازدیاد حاصل نمی‌کنند و عدم نفاق خویشاوندان و ازدیاد نوع بشر در هر کشور گویا موجب آبادی وطن و موجب قوت ملت و اقتدار سلطنت است. ای جلال‌الدوله! بر صحت عقیدهٔ حکمای فرنگستان در این خصوص و بر صحت دلیل ایشان در باب قلت ثمرات تناسل از کثرت زوجات من حکم نمی‌توانم کرد و نمی‌دانم که آیا بر قلت ثمرات تناسل فی الواقع کثرت زوجات باعث است یا این که سبب‌های دیگر هست. خلاصه، این مسئله بسیار دقیق است. تحقیقش محتاج بر اطلاعات وافر و خارج و تجارب کثیره و دانستن اوضاع کل اقلیم دنیا است. کسانی که بعد از این از اخلاف ما در دین اسلام بانی مذهب پروتستانترم خواهند شد و در جمیع مسائل فقهیهٔ ما تغییر و تزئید معمول خواهند داشت و آیهٔ حجاب را منسوخ خواهند کرد، باید این مسئله را نیز فراموش نکنند و اگر بنا بر تصور و تحقیق ایشان عقیدهٔ حکمای فرنگستان معقول انگاشته شود، آیهٔ تجویز کثرت زوجات را نیز فی مابین ملت اسلام باید منسوخ داشته، تزویج را منحصر به وحدت زوجه بکنند؛ اما آن چه در قرآن به جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده است

که ﴿إِنْ حَفِئْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾<sup>۱</sup> زاید است به علت این که اگر مراد از عدالت رعایت رضای زن و عدم جور در حق اوست، این عدالت در همان روز رفع شد که مرد بر سر زن اول خود زن دیگر گرفت. بعد از آن تا آخر عمر مرد در حق زن اولش ظلم فاحش ثابت و باقی است. دیگر در این ماده عدالت، وجود ذهنی ندارد که به موجب همان آیه رعایت لازم آید و امکان وقوع از قوه به فعل داشته باشد. منزل قرآن در این ماده بر معنی عدالت دقت کامل فرموده است: ﴿بِتِّ الْعَرْشِ ثُمَّ أَنْفَشُ<sup>۲</sup> بعد از آن که منزل قرآن در یک ماده ظلم را جایز دیده است، باز در همان ماده با وجود بقای ظلم به عدالت امر کردنش تکلیفی است مالا یطاق و جمع این امرین ضمیم در یک ماده و در یکجا خیالی است محال. ما لبدأ باید أَلَّا تَعْدِلُوا را به معنی تخفیف ظلم گرفته باشیم تا این که مضمون آیه صحیح شود. معنی عدالت را در حق طایفهٔ زنان، فیلسوفان فرنگستان بهتر فهمیده‌اند که زنان را در جمیع حقوق بشریت و آزادیت با مردان شریک شمرده‌اند. حتی امروز در بعضی دول آن اقلیم، زنان را به اداره امور مملکت نیز داخل می‌کنند. علاوه بر آن که درجهٔ تاجداری را نیز در بعضی احیان بر ایشان مسلم می‌دارند چنان که این رسم قبل از غلبهٔ عرب‌ها در ایران جایز بود. حکمای فرنگستان به غیر از دلایل مذکوره، دو دلیل دیگر نیز بر ترجیح وحدت زوجه بر کثرتش ایراد می‌کنند. یکی این که در کثرت زوجات نوع بشر غالباً از لذت عشق و محبت محروم است و اگر احیاناً به یکی از زوجات متعدده عشق و محبت حاصل می‌شود، سایرینش لامحاله برخلاف عدالت و انصاف در قید زوجیت بی‌ثمر خون جگر خواهند خورد. دیگری این که اگر فی‌المیلین حکما مسئلهٔ مساوات حقوقیهٔ ذکورا و انثا مجمع علیه است، کثرت زوجات منافی مسئلهٔ مساوات است. همین دلایل دوگانه مقتضی شرح مبسوط است که گنجایش این مقام ندارد. حکمایی که برای رفع کثرت زوجات تصنیفات خواهند نوشت، البته بدین دلایل دوگانه شرح مبسوط خواهند داد با ذکر مثال و تجربه در فساد و فحیح آن. منزل قرآن که به اعتقاد ملت اسلام خالق کل کائنات است، علاوه بر چهار زوجه، مزاجت جاریه‌ها را نیز بلا تعیین عدد بر مالکان آن‌ها جایز شمرده است به آیهٔ ﴿وَ مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾<sup>۳</sup> گویا که این بیچارگان بندگان او نیستند و خالق ایشان غیر است و ظلم در حق ایشان روا است، اگرچه اسلام را قبول هم بکنند. تعجب است از منزل قرآن که خودش بانی ظلم است اما از بندگان تمتلی عدالت می‌کند. علمای دینی در این مسئله باید تأملی بکنند. اگر منزل قرآن در حق جواری ترجم نکرده است، باری علمای دینی در حق ایشان مترجم بشوند و نگویند که مالک جاریه کفیل کسوه و نَفَقَهُ او است باید در عوضش از او متمتع بشود. مالک یعنی چه؟ مملوک و مملوکه یعنی چه؟ در بشریت مملوک و مملوکه شدن خلاف عدالت و مساوات است. این قبیل چیزها در الوهیت خدای مسلمانان که صاحب جهنم و منبع ظلم و غضب است، جواز دارد و سزاوار طبع اوست نه سزاوار طبع بشری

یکی هم این است که در عالم طبیعت به هیچ وجود و به هیچ شیئی اطلاق نجس کردن را باب جایز نمی‌بیند مگر این که بعض وجود و اشیاء را باب کریمه می‌داند مثلاً می‌گوید که سگ و خوک و شراب و

۱- پس اگر بیم دارید که [اگر زنان متعدد بگیرید] به عدالت رفتار نکنید پس تنها یک زن اختیار کنید (نسا، ۳)

۲- مثل عربی: عرش را نخست تثبیت کن، بعد بر آن نقش کن!

۳- اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۵۰ از سوره احزاب که ترجمهٔ آن چنین است: «ما حکم زنان نقدی و کبیران ملکی مومنان را به علم خود بیان کردیم» و عبارت «مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُمْ» و نیز «مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُکُمْ» که چندین بار در قرآن به کار رفته به معنی کنیز و بنده است.

خون نجس نیست، بلکه کریمه است. چنان که خوک و فضله حیوانات طاهره، کریمه می‌باشند. واقعاً این دو حکم از احکام بی‌مثل محسوب می‌تواند شد. خصوصاً دویم که اگر در ایران متداول می‌شد دیگر در دنیا غیر از ملت یهود در هیچ مکان وجود و سواسی به هم نمی‌رسید. الآن چقدر سواسی در دنیا محض به واسطه اعتقاد به وجود نجاست در تمام عمر خود به عذاب الیم و مشقت شدید گرفتار است.

خلاصه مادام که علم رواج ندارد و مادام که به واسطه علم مردم قابل نیستند که حق را از باطل فرق دهند، هر روز یک شیخ احمد بحرینی و هر روز یک باب و یک رکن رابع ظاهر خواهد شد و به عالم فتنه و آشوب خواهد انداخت و خلق را سرگردان و بدبخت خواهد کرد. وقتی که خلق پرورده آغاز کرد، وقتی که علم رواج یافت و مردم از محال بودن خوارق عادات و معجزات و کرامات مخبر شده، پوچ و افسانه بودن عقاید دینی را در کل ملل دانست و به دایره سیویلزاسیون قدم گذاشت، راه شیخ احمد بحرینی هم و راه رکن رابع هم و راه امثال اینان هم بسته می‌شود و خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد و از دیسپوت نیز آزادی می‌یابد و دیسپوت نیز با لقب دیگر رئیس ملت شده، محبوب کل ناس و ممدوح کل آفاق می‌شود و به واسطه ارادت ملت از فساد کل مدعیان و غاصبان ملک و از شر کل دشمنان داخل و خارج، ایمن و مصون می‌ماند و از ثمرات سلطنت بی‌زوال خودش و اخلاقش به نیکامی بهره‌یاب می‌شود.

بعد از یک هفته به رشت روانه می‌شوم. یک ماه در آنجا خواهم ماند بعد به ملازندان خواهم

رفت. خداحافظ.

کمال الدوله



جوليه جلال النونه



جوابی است که جلال الدوله شاهزاده ایران به کمال الدوله شاهزاده هندوستان در ماه ذی قعدة سنه ۱۲۸۰ نوشته است.

ای برادر مهربانم کمال الدوله! هر سه مکتوب شما به من رسید. هر سه را خوانده از مضامین آنها مطلع شدم. افسوس! افسوس بر تو ای کمال الدوله! ای یادگار آل گورکان! ای خلف سلاطین نامدار! تو چنین خبط دماغ آورده‌ای! تو چنین مالیخولیا پیدا کرده‌ای! حیف صد حیف!

می‌نویسی که سلاطین فرس قانون‌ها و قاعده‌های خوب می‌داشتند و ملت ایران در عهد آنان نیک سعادت‌مند می‌بودند، عرب‌ها خروج کرده آن سلاطین را معدوم نمودند و قواعد و قوانین آنان را برهم زدند و ملت ایران را از سعادت محروم ساختند.

ای بیچاره! تصویری کن که پادشاهان فرس و کل اهل ایران وقت خروج عرب‌ها چه مذهب داشتند؟ آیا سلاطین فرس و ملت فرس مجوس نبودند؟ آیا آنان نبودند که مادران و خواهران و دختران و عمه‌گان و خاله‌گان خودشان را نکاح می‌کردند؟ در روی کل دنیا حتی در میان طوایف وحشی صفت که مثل حیوانات در بیشه‌ها می‌گردند، این چنین رسم قبیح و عادت شنیعه و مخالف طبع و انصاف آیا مشاهده می‌شود؟ و آیا بزرگ‌تر از این بدبختی تواند شد که آدم، مادر و خواهر و دختر خود را جفت بگیرد؟ طایفه‌آنها را خدا جزو ضعیف خلقت کرده است. حامی او، پدر و پسر و برادر و عمو و دایی است. وقتی که به‌واسطه مذهبی به طایفه‌آنها، پدر و پسر و برادر یاغی بنماید حامی او پس که باید بشود؟ ادعا می‌کند که سیاحت فرنگستان کرده‌ای، اعلم اطبا دیده‌ای، چرا از آنان نپرسیدی و تحقیق نکردی که آیا به بقا و ازدیاد نسل آدم تناکح از خون بعید اولی است یا از خون قریب؟ به حالت ملت فرس آن زمان سعادت نام گذاشته، قواعد و قوانین سلاطین فرس را مدح می‌کند.

وای بر تو ای کمال الدوله! چرا نمی‌دانی سعادت‌تی که با وجود چنین عقیده و چنین مذهب معیبت داشته باشد، در نظر شخص عاقل عین ضلالت می‌نماید و قواعد و قوانین سلاطین فرس اگر جواهر قواعد و یوافت قوانین هم بشود با شراکت این چنین مذهب به قدر خرمهره‌ای به نظر نمی‌آید. لطف خاص جناب اقدس الهی شامل ملت فرس شد که عرب‌ها را بر ایشان مسلط ساخت و این عادت شنیعه را از میان آنان رفع نمود و این مذهب باطل را از میان ایشان برداشت.



اشعار فردوسی را در تقویت قول خود به من شاهد می‌آوری؟! فردوسی خودش هم لامذهبی بود مثل تو؛ آیا فردوسی نبود که به جهت فلسفی و دهری مذهب بودن در نظر سلطان محمود متهم شد؟ آیا به فلسفی و دهری مذهب بودن او این افرادش دلالت نمی‌کند:

نگه کن به این گنبد تیز گرد	که درمان از او یست زو نیز درد
از او زار گردی از او سرفراز	وز او دان فزونی و هم زو نیاز
نه گشت زمانه بفرسایدش	نه این رنج و تیمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی	نه چون ما تباهی پذیرد همی

یعنی دنیا همیشه بوده است و همیشه هم خواهد بود؛ آیا فردوسی خود نیز در هجو سلطان محمود که او را بی‌دین حساب می‌کرد نمی‌گوید:

ایا شاه محمود کشورگشای	گر از من نترسی بترس از خدای
که بددین و بدکیش خوانی مرا	منم شیر نر، میش خوانی مرا

اگر فردوسی واقعاً لامذهب نبود، به چه سبب این اسناد به او داده می‌شد؟ پس چرا این اسناد را به دیگران نمی‌دادند؟ علاوه بر این، فردوسی به جهت آن فرس‌ها را مدح و عرب‌ها را ذم می‌کند که خود نیز از ملت فرس بوده، بلکه آتش‌پرستی و کوکب‌پرستی را به دین اسلام ترجیح می‌داد و تعصب پادشاهان فرس و مجوسان را می‌کشید [دلیلش این که هر وقت در کتابش کلام به پیغمبر ما می‌رسد، نامش را به طریق استهزا می‌برد و در یکجا با نام جن ذکر می‌کند و اخبارش را از لغویات می‌شمارد. چنان که از زبان سعد وقاص می‌گوید:

ز جنی سخن گفت وز آدمی	ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و عید	ز تهدید و از رسم‌های جدید
ز قطران و از آتش و زمهریر	ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کفور و از مشک و ماء معین	درخت بهشت و می و انگبین
همه تاج و تخت و همه جشن و سور	نیرزد به دیدار یک موی حور
جهانی کجا شربت آب سرد	نیرزد بر او دل چه داری به درد

اما هر وقت که کلام به زردشت می‌رسد، نامش را در کمال تعظیم و احترام می‌برد و ظهورش را از علامات

فرخنده بختی ملت فرس می داند چنان که می گوید به اعتقاد خود نه از قول دیگر اشاره به زردشت است !:

درختی پدید آمد اندر زمین  
 درختی گشن بیخ و بسیار شاخ  
 کسی کو چنین برخورد کی مرد  
 به دست اندرش مجمر عودیان  
 که اهریمن بدکش را بکشت  
 تو را سوی یزدان همی رهبرم  
 بگفت از بهشت آوریدم فراز  
 نگه کن بدین آسمان و زمین  
 بیاموز از او راه و آئین اوی  
 خرد برگزین این جهان خوار کن  
 که بی دین نه خوب است شاهنشهی  
 پذیرفت از او دین و آئین به  
 پزشکان دانا و کنداوران  
 بیستند گشتی بدین آمدند  
 برفت از دل بدسگالان بدی  
 به یزدان پرستی برآکنده شد  
 وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها  
 فرستاده هر سو به کشور سپاه  
 نهاد از بر آذران گنبدان  
 به پیش در آذر اندر بکشت  
 که پذیرفت گشتاسب دین بهی  
 چنین گستراند خرد داد را  
 نشست اندر او کرد شاه زمین  
 که چون سرو و کشمیر به گیتی کدام  
 پیاده سوی سرو و کشمیر روید  
 به سوی بت چین برآید پشت  
 بدین سایه سرو بن بگروید

چو یک چند گاهی برآمد بر این  
 از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ  
 همه برگ او پند و بارش خرد  
 یکی پاک پیدا شد اندر زمان  
 خجسته پی و نام او زردهشت  
 به شاه جهان گفت پیغمبرم  
 یکی مجمر آتش بیاورد و باز  
 جهان آفرین گفت پذیر این  
 ز گوینده پذیر بهدین اوی  
 نگر تا چه گوید بر آن کار کن  
 بیاموز آئین و دین بهی  
 چو بشنید از او شاه بهدین به  
 سران بزرگ از همه کشوران  
 همه سوی شاه زمین آمدند  
 پدید آمد آن قره ایزدی  
 ره بت پرستی پراکنده شد  
 پر از نور ایزد بیبد دخمه‌ها  
 پس آزاده گشتاسب بر شد به گاه  
 پراکند گرد جهان موبدان  
 یکی سرو آزاده را زردهشت  
 نبشتش بر آزاد سرو سهی  
 گوا کرد مر سرو آزاد را  
 به گردش یکی باره آهنین  
 فرستاد هر سو به کشور پیام  
 کون جمله این پند من بشنوید  
 بگیرید یکسر ره زردهشت  
 به آئین پیشینیان منگرید

به فرمان پیغمبر راست گوی  
کسی کو ندارد ره زردهشت]

سوی گنبد آذر آرید روی  
به یزدان که هرگز نبیند بهشت

اگر فردوسی آدم پاک اعتقاد می بود و در اسلام او شائبه نمی شد، هیچ وقت به زبان او نمی آمد بلکه جسارت هم نمی توانست کرد که [در هجو عربها] این افراد را بگوید:

عرب را بجایی رسیده است کار  
تفو باد بر چرخ گردان تفو

ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
که تاج کیان را کند آرزو

و هیچ وقت نمی توانست گفت که عربها یعنی پیغمبر عربها به جهت تاخت و تاز خلق و به جهت تاراج کردن مال مردم دین را در دست بهانه کرده بودند:

شود روزگار بد آراسته  
بجویند و دین اندر آرند پیش

بریزند خون از پی خواسته  
زبان کسان از پی سود خویش

آن که پاره‌ای افراد در مدح حضرت علی علیه السلام و ارادت اهل بیت گفته است، این فردها را بعد از افتادن از نظر سلطان محمود نظم کرده داخل کتاب خود نموده است که خوش آیند فخرالدوله دیلمی باشد چون که فخرالدوله مذهب تشیع داشت و با سلطان محمود عداوت می ورزید و یکبار جهت فردوسی هزار دینار طلا هدیه فرستاده او را به حضور خود دعوت کرده بود، افرادی که فردوسی در حق ائمه اظهار گفته است از روی اخلاص نیست بل از روی ریا است؛ و اشعار فردوسی در ذم عربها هیچ وقت برای من دلیل نمی تواند باشد.

[عبدالرحمن بن خلدون را من خیلی خوب می شناسم، او از بنی امیه است. ابوسفیان عموی اوست، معاویه عموزاده اوست، نمی بینی که در کتابش چگونه طرف معاویه را و طرف بنی امیه را نگاه می دارد و معاویه را از کبار صحابه می شمارد؛ اجداد ابن خلدون در عصر نکبت بنی امیه از سیریا به آفریقا و اندلس افتاده اند. او و اجداد او دشمنان خاندان بنی هاشم اند، اعتقاد او در اسناد نبوت پیغمبر ما بر مقتضای طبیعت عربها بر تو و بر دیگران سند نمی تواند شد چون که این اسناد از راه غرض است، بغض و عداوت بر بنی هاشم در خون بنی امیه الی انقراض عالم جاری و باقی است. عمارة الیمینی شاعری بود فاسق و بی دین. بدان سبب صلاح الدین او را در زمره بعض خائنان اهل اسلام که به فرنگان کاغذ فرستاده ایشان را به تسخیر مصر دعوت نموده بودند، به دار کشید]

دیگر حالات علی دُکَرِه السَّلَام اسماعیلی را به حقیقت خیالات باطله خود شاهد می‌آوری و این مُلحد کوپک‌اوغلی را نیز در جرگه آدم می‌شماری؛ پدر علی دُکَرِه السَّلَام محمد بزرگ امید خدا رحمتش کند، می‌دانست که پسرش چطور بیج و حرام‌زاده است و چطور بدذات است. به همان جهت مردم را جمع کرده علی رؤوس‌الاشهاد<sup>۱</sup> اقوال و افعال پسرش را انکار کرد و از تابعین پسر خود دو بیست و پنجاه نفر را به قتل رسانید و دو بیست و پنجاه نفر را از قلعه الموت اخراج نمود و اظهار کرد که هر کس به اقوال پسر او اعتقاد کند، کافر است. علی دُکَرِه السَّلَام از پدرش خائف شده توبه کرد و رساله‌ها در اثبات روش پدرش انشاء نمود تا که پدرش را به کلی مطمئن کرد که او در طریق مستقیم است چون که پدرش آدمی بود ساده‌دل، به پسر خود باور کرده، منصب ولایت عهد را به او تسلیم نمود. وقتی که محمد بزرگ امید مرحوم شد، علی دُکَرِه السَّلَام در مسند سلطنت نشست، دعوی امامت آغاز کرد و خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرده در تهاؤن شرع شریف کوشید، در دیار رودبار و قُهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار ساخت.

دیگر به بطلان تکالیف شرعیه قول بوعلی سینا را حجت می‌گیری چنان‌که می‌گویی:

بوعلی در فن حکمت استاد رمضان را مَرَضَان نام نهاد

بوعلی سینا هم مردی بود فاسق و شربی. به تواریخ رجوعی کن و ببین که او که بود. نه این‌که دین و مذهب نداشت، اخلاق هم نداشت. از جهت شهرتش به لامذهبی از سلطان محمود غزنوی فرار کرده، بعد از قضایای متنوعه به همدان آمده، وزیر شمس‌الدوله دیلمی شد. در ایام وزارت طوری رفتار نمود که لشکریان از او به ستوه آمده، خانه‌اش را غارت کردند و قاصد قتل او شدند. او فرار کرده چهل روز در خانه شیخ ابوسعید متواری شد بعد در کرّه ثانیه باز وزیر شمس‌الدوله دیلمی شده، روزها همیشه به انجام امور وزارت مشغول می‌گشت و شب‌ها در اول وقت به طلاب درس می‌داد. بعد مغنیان و اهل ساز و اهل طرب را جمع کرده به شُرب شراب ناب اقدام می‌کرد.+

{قید که الحاق مستسخ است: از سیاق تصور جلال‌الدوله مستفاد می‌گردد که به عقیده اهل ایران بلکه به عقیده کلّ اسلامیان در احتجاجات قوت برهان و اسکات خصم<sup>۲</sup> در کلام و خیال نیست بلکه در ذات خود صاحب کلام و

۱- در حضور همه مردم

۲- از اصطلاحات جدلی است یعنی در مناظره طرف مقابل را با دلیل و برهان وادار به پذیرش سخن خود نماییم

صاحب خیال است. اگر متانت کلام و خیال فردوسی و علی دگره السّلام و ابوعلی سینا در اعلی مرتبه هم بوده باشد باز به قدر پیشیزی ارزش ندارد به علت این که ذوات این ارباب خیالات عالیه در نظر عامه مسلمین خوار و متهم اند. اگر کلام و خیال امام در کمال مرتبه سفیهانه هم بوده باشد مثل آن که امامان از فرج مادر تولد نمی یابند بلکه از ران مادر متولد می شوند باز بدون چون و چرا و بلا تصور عین صدق شمرده می شود به علت این که ذات امام در نظر عامه مسلمین شرافت علیا دارد}

آفرین بر تو ای کمال الدوله! ای خلف بابر شاه گورکانی! ای نتیجه همایون شاه تیموری! اگر در خون نسل گورکان این نوع خرده بینی و این نوع فیلسوفی و این نوع قوه فرق دادن حق از باطل می بود و ماده طالب شدن به خلاصی نوع بشر از جهل و ضلالت و جان سوزی به احوال ایشان می بود، پس چرا اجداد تو زیاده بر سیصد سال در میان خلق هندوستان سلطنت کرده به عقاید لغو و پوچ هندویان ملتفت نشدند؟ عقاید دین اسلام یعنی از عقاید هندویان هم لغوتر و پوچ تر است که چشم تو حالا این را می بیند؟ پس چرا اجداد تو ضلالت خلق هند را ندیدند؟ و چرا ایشان را از ضلالت خلاص نکردند؟ چرا به آنان نگفتند که آدم زن خود را با رضای خود به جهت جماع به مرد بیگانه دادن عین حماقت و خلاف قانون طبیعت است؟ حیوانات از راه غیرت ماده ای را که در تصرف خود می دارند به قدر امکان از نر بیگانه محارست می کنند. مگر نمی بیند اسب را و نمی بیند سگ را و نمی بیند مرغان را و نمی بیند خروس را؟ انسان مگر از حیوانات بی غیرت [تر] باید بشود و جفت خود را با دست خود به مرد بیگانه بدهد؟ چرا اجداد تو به آن هندویان نگفتند که فاحشه ها را در هر موافق شریفه خودشان نگاه داشتن و جماع آنان را به آیندگان و روندگان احسان کردن، عمل قبیح و لغو است و دختران را جبراً و قهراً و بی اذن پدر و مادر بردن و عقد کردن ظلم است؟ و چرا نگفتند که بعد از مردن شوهر، زن او سنی<sup>۱</sup> شدن یعنی خود را با جسد شوهر یکجا زنده به اخگر سوزاندن سفاهت است؟ و چرا به ایشان نگفتند که آدم بول و غایط خود را مخلوط هم خشک نموده از کرباس گذرانده به آب آمیخته خوردن، کودنی است؟ چرا به آنان نگفتند که حبس نفس کردن و عامل سایر ریاضات شاقه شدن، مثلاً هفت سال متصل صامت نشستن و دست را بر سر گذاشتن و حرکت ندادن و این قبیل کارها، کلاً حماقت است؟ چرا به آنان نگفتند که دگر و قرّج را ستایش کردن خریّت است؟ و با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله جماع کردن قبیح است؟ و آدم کشتن گناه عظیم است چون که طایفه شاکتبان هندویان آدم کشتن را ثواب عظیم حساب می کنند؟

۱- در هند باستان، زن پس از مرگ شوهرش خود را می سوزاند (یا او را می سوزانیدند)، به این رسم «ساتی» (سانسکریت: सती) گفته می شد.

چرا به آنان نگفتند که گوشت آدم خوردن و مرده را در زیر خاک نگاه داشتن و بعد از پاشیده شدن تناول کردن دیوانگی است؟ چرا به آنان نگفتند که مردان، زنان سَترونی خودشان را به نزد مرشدان برده در پیش چشم خودشان مرشدان را به جماع آنان واداشتن که اولاد بزراند سفاهت است؟ چرا به آنان نگفتند که دختران خودشان را نزد برهمنان برده روبروی خودشان به جماع واداشتن بی ناموسی است و ستایش بر بت‌ها عقیده باطله است؟ چرا اجداد تو این قبیل اعمال قبیحه بی حصر را با وجود تسلط در میان هندویان باقی گذاشتند؟ پس چرا این قبايح را تو خود در میان اهل هند و در وطن خود ندیدی؟ همین پنج روزی که به ایران آمدی با رأی فاسد خود بطلان عقاید ما را دیده بنای جان‌سوزی گذاشتی و فقط به عقاید طایفه چارواک هندویان ملتفت شده آن را به ما صلاح دیدی؟ چرا چشم تو تنها عقیده چارواکیان را دید؟+

{ایضاحات کمال الدوله درباره پیدایش پایه‌های دروغین اسلامیت هیچ ارتباط و شباهتی با عقاید بت پرستان هند ندارد. از این رو نیز مذمت جلال الدوله از کمال الدوله و پیش کشیدن این که پدرانش برای از میان برداشتن عادات و خرافات وحشیانه هندوان کشورش جهد نکرده‌اند جز فرار از دادن جواب مستقیم چیز دیگر نیست. این مذمت کردن بی‌اعتنایی شاهان بزرگ مغول نسبت به عقاید دینی بت پرستانه رعایای خودشان است، اما حقایقی را که کمال الدوله از اسلام آورده و شرح داده و تأثیر آن را در نابودی ترقی و رونق بشریت به هیچ وجه رد نمی‌کند}¹

[که ما نیز مانند چارواکیان هندو اعتقاد کنیم که کائنات را صانع و موجد نیست و اَعْلٰی و اَدْنٰی بودن از عالم طبیعت است و بر وجود صانع دلیلی قاطع و برهانی واضح در دست نیست. پس چرا باید بر امر مظنون و موهوم بل معدوم بندگی کردن و چگونه باید در معابد و صوامع به خاطر عبادت جبهه‌ها شدن و به فرشتگان که بر آنان فضیلت شهود نیست [باور] قائل شدن و به امید جنّت و نوید راحت به موجب حرص ابلهانه از نعمت‌ها و راحتی‌های دنیا دست کشیدن و نقد را با نسیه بی‌اصل عوض کردن و با اقوال کاذبانه فقهای جاه دوست فریفته شدن که برای رسیدن به آرزوهایشان در دام فریب افکندن عوام را وسیله دانسته‌اند و از دناّت طبع به چنین اشخاص فروتن شدن، آنان را آقا و اولیاء دانستن و به آنان بنده رذیل شدن و آنان را پرستش کردن؟ هر چیز که ظاهر نیست، شایسته باور کردن نیست. ترکیب جسد موالید از عناصر است. به مقتضای طبیعت چند روزی عناصر با یکدیگر تألیف یافته‌اند. مادام که ثبات

۱- این قید در دو نسخه روسی آمده و در نسخه‌های دیگر نبوده است و ما آن را از متن ترکی ترجمه کرده‌ایم.

ترکیب جسد و سلامت هیئت وجود دارد، هر چیز را که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی متصور نیست، باید توسل جست؛ وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد، معاد عنصر باز عنصر است؛ و دیگر بدن را پس از تخریب یافتن به وطن بالاتر و ناز و نعیم، عروج و به نار و جحیم، نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد که در اعمالی که حقوق الله شمرده می‌شود، گناهکار شوندگان معاقب نمی‌شوند و نیکوکارشدگان به راحت و نعمت نمی‌رسند. بلکه در واقع برعکس است، از آن رو که گناهکار از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات بامره فارغ شده است و نیکوکار در مشقت عبادات که عذاب است، گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیا بهره برد و از هیچ مُشتهیات احتراز نکند زیرا که چون در خاک رفتی بازآمدنت نیست. بازآمدنت نیست چو رفتی رفتی<sup>۱</sup>

من به تو گفتم برو یک دو روز ایران را بگرد. با هم‌مذهبان خود چندی نشست و برخاست بکن تا دلت گشاده شود و از غم و غصه اندک افاقه‌ای حاصل کنی. من نگفتم که برو دین و مذهب ما را بر هم بزن، در کل دنیا هر طایفه‌ای دینی و مذهبی اختیار کرده است. اگر دین و مذهب دیگران حق است، چرا دین و مذهب ما حق نباشد؟ اگر ناحق است، دیگر چه کنیم؟ مثل ترکان است: ایل ایله قاراگون بایرامدر<sup>۲</sup>. چنان که عرب گوید اَلْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ<sup>۳</sup>. حق تعالی خود به آن عظمت و جبروت در هر پنج روز به کوه طور آمده در پس درختی پنهان شده از مکالمه با حضرت موسی اظهار بی‌دماغی نکرد اما از فرستادن جبرئیل خود به نزد پیغمبر ما بایستی اظهار بی‌دماغی بکند.<sup>۴</sup> دیگران مردگان را دوباره زنده شده [و آسمان رفته] اعتقاد می‌کنند، آیا ما یک زنده را<sup>۵</sup> زنده و غایب شده اعتقاد بکنیم آسمان شبهه زده، زمین زلزله خواهد کرد؟ سیاق رفتار شاهزادگان ایران را ذم کرده عیوب ایشان را خاطر نشان من می‌کنی. در زمان قدیم در خاک ایران در سلسله سلاطین این سیاق رفتار هرگز معروف و معمول نبود. این سیاق رفتار و این‌گونه رسم را در خاک ایران سلاطین مغول مجری و معمول داشتند؛ یعنی اول چنگیز یان و بعد اجداد تو تیموریان؛ اگر این‌گونه رفتار فضیلت است، از اجداد تو به ما رسیده است و اگر قباح است نسبتش

۱- این قطعه از متن ترکی ترجمه شده است. این قطعه یکبار دیگر از صفحه ۱۵۲ به بعد نیز آمده است که ما برای رعایت امانت آن را در اینجا به همان صورت تکراری آوردیم.

۲- در میان قوم، روز سیاه عید است

۳- بلا چون همگانی شود گوارا گردد.

۴- زورش می‌آید خودش با پیغمبر ما حرف بزند

۵- منظور امام زمان است

را به ما چرا می‌دهی؟

مرحبا به تو ای کمال‌الدوله! اگر واقعاً تو چنین فیلسوف بودی و به عقیده خود از مطالب عالیه پونتیکا بدین‌گونه اطلاع داشتی و می‌دانستی که دیسپوتی بد است، پادشاه باید فراموش‌خانه‌ها گشاید، مجمع‌ها فراهم آورد و با ملت اتفاق نماید و با جماعت یک‌دل و یک‌جهت باشد و خود را محبوب ابنای جنس خود سازد و تبعه خود را به خود مرید و جان‌نثار بکند، پارلامنطه‌ها ترتیب نماید و قوانین بگذارد تا این‌که مملکتش زوال نیابد. پس چرا به پدرت اورنگ زیب از این وعظها ندادی تا به گفته‌هایت عمل کردی و انگلیس آمده مملکتش را از دستش نگرفتی و تو را و برادرانت را در بهر نساختی و ملت شما را خوار و ذلیل نمودی؟ پادشاه ما اگر دیسپوت هم باشد شکر خدا را که باز از خودمان است، شکر به خدا که ما نیز مثل شما در دست ملت بیگانه گرفتار نشده‌ایم. به کل جهانیان معلوم است که انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می‌کند؛ مگر انگلیس سیویلزه یافته و انگلیس صاحب قوانین با اهالی هندوستان بهتر از دیسپوت معامله می‌کند؟ نسبت به انگلیسان باز هزار بار رحمت به دیسپوت.

به‌خاطر خدا ای کمال‌الدوله در ایران زیاده توقف مکن. برگرد بیا. می‌ترسم از تو فساد زیاد صدور کند. [گور به گور شود پدر آن فرزگی‌ها که تو دو سه روز با ایشان نشست و برخاست کرده‌ای از ایشان پاره‌ای جفنگیات آموخته‌ای] بی‌شبهه به عقل تو رخنه رسیده است؛ بعد از این من تو را کمال‌الدوله خطاب نخواهم کرد بلکه نقصان‌الدوله خطاب خواهم کرد. به‌خاطر خدا برگرد بیا پی کار خود. غم خود را بخور و درد خود را بکش. از دایره خود قدم بیرون منه.

یک بسته تنباکو که فرستاده بودی رسیده، دوربینی که خواسته بودی خریده به اسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی به رشت فرستادم، خداحافظ.

جلال‌الدوله





## ملحقات نسخه کمال الدوله

---

۱- نسخه تاجیکی فاقد این ملحقات بود و این مکتوب سه گانه همگی از ملحقات نسخه ترکی بدون هیچگونه مقابله و دستکاری عیناً نقل گردید.  
نسخه اساس نامه ای مشابه مکتوب اول داشت که خارج از متن آمده است.



## مکتوب اول

سواد مکتوبی است که یکی از دوستان مصنف کمال‌الدوله به یکی از همرازان مصنف مذکور به قلم آورده است در سنه ۱۲۸۰

برادر مکرم من، اَدَامَ اللهُ اِقبالَکُمْ! نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال‌الدوله را از مصنفش گرفته برای شما می‌فرستم در ضمن چند شرط: اولاً این نسخه را باید به کسانی که به معرفت و امانت و انصاف ایشان وثوق کامل داشته باشید نشان بدهید. ثانیاً از این نسخه به هر کس که طالب باشد و در هر خصوص شایسته اعتماد شود باید نسخه بدهید. ثالثاً به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی‌العلم شمرده می‌شوند باید تکلیف بکنید که اگر بتوانند به کل مطالب کمال‌الدوله خواه در امور پولیتیکه خواه در امور دینیّه قریباً بنویسند که مقصود خود کمال‌الدوله است. یا قبول می‌کند یا با دلایل رد می‌سازد و اما در قریباً دلایل نقلیه و نصیه هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. رابعاً اگر کسی یاری قریباً نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد البته به قلم درآورده به توسط خود شما به نزد من بفرستد که به مصنف اظهار گردد.

دیگر اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می‌آید. مکرم‌الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه کمال‌الدوله مر او را غرض شخصی در نظر نیست. به علت این که نسبت به ایران که وطن اوست و نسبت به ملت اسلام که هم‌دین اویند معاذالله بغضی ندارد چون الآن در کل فرنگستان و ینگی دنیا این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله اعتقادات دینیّه موجب سعادت ملک و ملت است یا این که موجب ذلت ملک و ملت است؟ کل فیلسوفان آن اقالیم متفق اند در این که اعتقادات دینیّه موجب ذلت ملک و ملت است در هر خصوص. حتی اشهر ایشان از متأخرین انگلستان، بوقل نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کل شده است در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایلش این است که ملت اسپانیا یعنی اندلس، ملت شوویتسیا و ملت ریم تابع پایا که مقید در اعتقادات دینیّه و پیرو اقاویل کشیشان و افسانه‌گویان هستند، در علوم و صنایع آناً فاناً رو در تنزل می‌باشند اما سایر ملل یورپا خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینگی دنیا که از قید اعتقادات دینیّه وارسته پیرو عقل و حکمت شده‌اند، در علوم و صنایع

روزبه‌روز و ساعت‌به‌ساعت در ترقی هستند. چه اختراعات غریبه و چه ایجادات عجیبه از نتیجه علم ایشان در عالم ظهور کرده، موجب سعادت و آسایش بنی نوع بشر گردیده است و چه ترقیات به اهالی یورپا به‌واسطه علم و معرفت رو داده است. حکیم مذکور می‌گوید که انسان کامل و محب نوع بشر عبارت از دانشمندی است که در کشف اسرار حقیقت و هدم اساس اعتقادات دینیّه ترس مال و جان او را مانع نیاید و مر این دانشمند را به هر نوع باشد، واجب است که فقط تشکیکی در حقیقت ادیان و مذاهب به خیال مردم بیندازد. بعد از آن خود خیال مشغول کار شده، آهسته آهسته پی به حقیقت خواهد برد و صاحبش را از تاریکی جهالت به روشنایی معرفت خواهد رساند. مصنف کمال‌الدوله نیز در عقیده حکمای فرنگستان است؛ یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره و طالبان سیویلیزه است. منظورش این است که فی‌مابین ملت او نیز در کل اصناف مردم انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو به‌قدر استطاعت خود به وسائلی چند چنگ زده است که تغییر خط اسلام نیز یکی از آن وسائل است و می‌خواهد که در مزرع ضمیر ملت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملت‌دوستی و وطن‌پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق مبذل به‌اتفاق گردد و ذلت و فقر از میان ملتش رفع شده، ثروت و مکت برای او روی آورد و این منظور آرزوی هرگز تیسیر نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس اعتقادات دینیّه که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیویه مانع می‌آید. لهذا به اقتضای عقیده خود معلومات خود را به قلم آورده است. سبب تصنیف نسخه کمال‌الدوله همین است و بس و الا منظور دیگر اصلاً متصور نیست و اگر مطالب این نسخه در نظر بعضی اشخاص موجب ضرر ملک و ملت نموده شود، آن را گان کم یکن توانند انگاشت. [نسخه چاپ نشده و منتشر نگشته است و بعد از این نیز خیال چاپ‌کردنش را کسی ندارد]<sup>۱</sup>

به‌واسطه عدم بصیرت و معرفت مردم از هجرت تا امروز، فریبندگان عوام چه فتنه‌ها و چه شورش‌ها در خاک ایران افکنده، باعث خرابی متوطنان این اقلیم شده‌اند. چنان‌که در این اواخر ایام، از پیروان دین باب در ایران فتنه‌ها بر پا شد و خونریزی‌ها رو داد که بیانش بدین مختصر نمی‌گنجد. تا کی ما بیچارگان، آلت ملعبه این نوع صاحب غرضان نفس‌پرست خواهیم شد؟ ما هنوز از خواب غفلت بیدار نشده‌ایم و به هر قسم کلمات واهیّه ارباب غرض به جنبش می‌آییم. به خلاف اهل یورپا که اگر امروز

۱- این جمله فقط در یکی از نسخه‌های فارسی مورد استناد آمده است.

شخصی در میان ایشان به رسم نبوت یا امامت ظاهر شده، به سبب پیغمبران و امامان اعصار قدیمه بنای دعوت بگذارد و بر خود اسناد معجزات و خوارق عادات و کرامات بدهد، همان ساعت او را یا از مجانبین انگاشته برای معالجه به خانه دیوانگان می فرستند و یا این که او را اگر از سلک فریبندگان و شارلاتانان باشد مورد مؤاخذه می سازند. +

{مصنّف کمال النّوله می گوید به واسطهٔ مرور زمان، بهشت و حور در این عصر در نظرها آن جلوهٔ سابق را ندارد که مردم به آرزوی آن‌ها شوقمند شهادت بوده، خودشان را در مقابل دشمنان قوی دست به کشتن دهند و بدین وسیله اقتدار ملتی و شوکت دولتی باقی ماند. پس عقلای ملت را در این عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی و حراست وطن از تسلط ملل بیگانه در تدارک ردّ ذلتی که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است و وقوعش در این عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است، بوده باشند. تدبیر آن نوع ذلت، منحصر است به انتشار علوم در کلّ اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پرستی در مزرع ضمیر ایشان چنان که ملل قلدرهٔ فرنگستان، الحال بدین صفت موصوفاند}

عرب‌ها علاوه بر آن که سلطنت هزار سالهٔ ما را به زوال آوردند و شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را به طوری خراب اندر خراب کردند که تا امروز آبادی اش میسر نشده است، خطی را نیز به گردن ما بسته‌اند که به واسطهٔ آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است. چه مصائب از این قوم به ما رسیده است که مرد با بصیرت از تذکر آن‌ها به گریه می افتد. وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می بودند، ما از ترس شمشیر ایشان فرمان برداری ایشان را قبول کردیم. حالا که مرده‌اند و خاک شده‌اند، باز به عبودیت مردگان ایشان افتخار می کنیم. نگاه بکنید که حماقت و کودنی ما در چه درجه است. در اکثر بلدان که ساکنان آن‌ها شیعه مذهب اند مردم در ایام تعزیهٔ ماه محرم علاوه بر حرکت‌های سفیهانه بسیار از قبیل سینه زنی کردن با زنجیر و از قبیل جنگ حیدری و نعمتی و خاک و خاکستر افشاندن به سر و امثال آن‌ها، بدن‌های خودشان را نیز با شمشیر و خنجر مجروح و خون آلود کرده، بدین نوع دیوانگی، شکوه افزای روز عاشورا می شوند و افتخار می کنند که در محبت و ارادت مردگان این عرب‌ها از مال و جان می گذرند و کسی جسارت ندارد که به ایشان بگوید که ای احمقان! خود هم جنسان این عرب‌ها که شما ایشان را اولیای خودتان می شمارید بلکه خود خویشاوندان ایشان در حال حیات ایشان هیچ عطمی به ایشان قرار نداده ایشان را کشتند و عیال و اطفال ایشان را در اشدّ ذلت و رسوایی به اسیری بردند و اصلاً از این گونه حرکت پاک نداشتند. به شما چه افتاده است که بعد از هزار و

دویست و هشتاد سال از کار و بار خودتان دست کشیده، در سوگواری ایشان دیوانه‌وار رفتار می‌کنید؟ این نوع سفاهت و حماقت ناشی از بی‌سوادی و بی‌علمی است که سببش صعوبت خط حاضر ماست. الآن منتهای تلاش و آرزوی مصنف کمال‌الدوله این است که ملت خود را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به ما یادگار مانده است خلاص کرده، ملتش را از ظلمت جهالت به نورانیت معرفت برساند. اگر بدین آرزو فیروز شود زهی نیک‌بخت خواهد شد و از دنیا کامیاب رحلت خواهد کرد.

[اما در این عصر از فیروز شدن بدین آرزو ناامید است چنان‌که مضمون یکی از مکتوبات او که برای من فرستاده است بر این ناامیدی او دلالت می‌کند. سواد همان مکتوب مصنف را بی‌کم و زیاد برای شما می‌فرستم]<sup>۱</sup>

نه تنها ملت اسلام به واسطه خط عرب‌ها تا امروز در جهالت مانده از ایشان دردناک است، بلکه جمیع اُمم دنیا از این ظالمان تا امروز شاکی هستند که کتب خانه مصر را سوختند و علوم و فنون قدما را معدوم کردند. علتش پرواضح است زیرا مدار عوام‌فریبی مؤسسان دین اسلام بر کذب خالص بود که آن را صورت صدق جلوه می‌دادند. لهذا نمی‌خواستند که در نظر عوام به قوت علوم پرده از کذب ایشان برداشته شود. چنان‌که حسن صباح همیشه توابع خود را از تعلّم و قرائت کتب علمیه منع می‌کرد: کُنَّا أَشِيرَ إِلَى هَذَا فِي كِتَابِ الْمَلِلِ وَ النَّحْلِ شَهْرِسْتَانِي حَيْثُ يُقَالُ ظَهَرَ حَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّبَاحِ وَ جَدَّدَ دَعْوَةَ الْإِسْمَاعِيلِيَّةِ وَ مَنَعَ الْعَوَامَّ مِنَ الْخَوْضِ فِي الْعُلُومِ وَ الْخَوَاصَّ مِنْ مَطَالَعَةِ كُتُبِ الْمُتَقَدِّمِينَ خَوْفًا مِنْ إِطْلَاعِهِمْ عَلَى آكَاذِبِهِ.<sup>۲</sup>

۱- جملات داخل کروشه فقط در یکی از نسخه‌های فارسی مورد استناد آمده است.

۲- در کتاب «الملل و النحل» شهرستانی نیز به این موضوع اشاره شده است، جایی که گفته می‌شود حسن بن محمد صباح آمد و دعوت اسماعیلی را تجدید و مردم را از تحقیق در علوم و خواندن کتب متقدمین منع کرد از ترس این‌که از دروغ‌های وی مطلع شوند.

## مکتوب دوم

برادر مکرم من، اَدَامَ اللهُ اِئْتَابِكُمْ! تازیانِ سَبَاعِ خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کتبخانه مصر، جمیع کتب و نامه‌های پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود و قوانین عدالت ایشان را بلمرّه از روی زمین مفقود و رسوم ذمیمه یعنی رسوم دیسپوتی را و دین خودشان را بر شِبِه دین یهود به عوض آن‌ها در کشور ایران ثابت و برقرار کرده‌اند.

معهد ما گولان این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیا می‌شماریم. بدان آرزوی اِبْلِهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خون‌خواران به ما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد هست، پهل این خون‌خواران خودشان بنوشند که حسرت‌کش آن بودند. خداوند عالم در این دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود ندانسته، مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذلت‌اللهب قرار داده، خوراک ایشان را از خَنَافِس و عقارب کرده، یک جرعه آب سرد را بر ایشان روا ندیده اکثرش را العَطَش گویان از دنیا برد. حالا چگونه شده است که در آخرت به شفاعت اینان به ما آب سرد خواهند نوشانید؟ افسوس از این نوع نادانی که ما داریم.

یحتمل که بعضی هم‌وطنان این نوع سخت‌نگاری مرا جایز ندیده به مقام اعتراض درآیند و بگویند که در دنیا بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌اعتقاد و بی‌ایمان زندگانی مشکل است. در جواب ایشان همین فرد خواجه علیه‌الرحمه را خواهیم خواند:

از قیل و قال مدرسه حالی دم گرفت      یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم  
 هزار و دویست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده‌ایم اَنَا فَاثًا  
 حالت ما بدتر شده است؛ اَنَا فَاثًا به مصائب و بلیات لَاتَعُدُّ و لَاتُحْصَى گرفتار گشته‌ایم. یک چند نیز برای  
 امتحان، بی‌دین و بی‌مذهب و بی‌ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر  
 می‌شود یا بهتر؟! اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعذر<sup>۱</sup> نخواهد داشت. ما اهل ایرانیم هر کس ما  
 را به طرف دین بخواند در متابعتش مضایقه نداریم. مگر ندیدی که در این نزدیکی ما اندک مانده بود که  
 اسلام را بلمرّه ترک کرده کلاً بای مذهب بشویم؟ بی‌دین شدن و صاحب معرفت شدن برای ما دشوار



است. پی افسانه دویدن و به افسانه‌گویان بنده شدن عادت طبیعی ماست. شوخی را به کنار بگذاریم. باز پاره‌ای هم‌وطنان من خواهند گفت که تازیان را بالمره دشمن علوم و فنون نمی‌توان شمرد. در بغداد و اندلس خلفای عباسیه و امویّه در ترویج علوم و صنایع اهتمام زیاد معمول می‌داشتند. چگونه این نوع اهتمام ایشان را انکار می‌توان کرد. بلی، راست است. این فقره نیز از بابت ما مِنْ عَالَمٍ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ است. تازیان در اوایل هجرت جمیع علوم مصریان و پارسیان را از عالم معدوم کردند. بعد از دو سه صد سال از عمل خودشان پیشیمان شده به مقام تلاقی مافات آمدند؛ اما هیهات، هیهات ... تلاقی مافات از ممکنات نبود. اهتمام خلفا در ترویج علوم عمومیت هم نداشت. علوم عصر خلفا محدود و منحصر بود به چند مدرسه مخصوص، علمه خلق از انوار معارف محروم بودند. حرف ما این است که اگر عرب‌ها ظهور نمی‌کردند و بر افریقیه و آسیا مسلط نمی‌شدند و علوم این اقلیم را به‌خاطر قرآن و به‌خاطر دین خودشان بر باد نمی‌دادند، امروز طوایف این اقلیم در زمره طوایف سیویلیزه شده و معرفت پیشه می‌بودند و از سعادت‌مندان روی زمین محسوب می‌شدند. فایده اهتمامی که از خلفای اسلام در ترویج بعض صنوف علوم و صنایع به‌عمل آمده است، در جنب زبانی که به علوم از عمر و عاص و سعد و وقاص و طاهر در مصر و ایران به وقوع رسیده است، مانند قطره‌ای است در جنب برکه آب مع هذا این کیفیت را نیز فراموش نباید کرد که اصل ایجاد و تولید علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان و فارسیان و هندیان است نه از عرب‌ها. علوم قدما در اواسط تاریخ میلادی مابین مسیحیان نایم شده بود. نهایت عرب‌ها این علوم را بیدار کردند و بعد خودشان باز از آن‌ها محروم شدند و مسیحیان باعث ترویج و تکمیل آن‌ها گشتند. به هر صورت، آن چه شده است گذشته است. بعد از این افسوس به جایی نمی‌رسد. الآن چیزی که مایه تسلّی ما تواند شد این است که تکلیف خودمان را بفهمیم و بدانیم که ما هزار و دویست و هشتاد سال در خطا بوده‌ایم. بعد از این خودمان را به مردگان تازیان بنده نشماریم. به‌طرف بازمندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم؛ یعنی پادشاهان ما و اولیای دولت ایشان و جمیع فرزندان ایران به تعصب برادری و هم‌وطنی زردشتیان ایران را مانند اولاد بشمارند و در ترفیه حال ایشان بکوشند و نگذارند که بعد از این کسی احدی را از ایشان به دین اسلام بیاورد که ما خودمان نیز از این دین بیرازیم. تا این که تخم این گروه فرشته خصال از عالم برکنده نشود و مهاجران ایشان از هر طرف باز به وطن می‌نوشان خودشان

۱- هیچ عامی بدون خاص یعنی بدون استثناء نیست.

معاودت کنند و در سایهٔ حمایت پادشاهان ایران در کمال خوش‌گذرانی تعیش نمایند.

برادر مکرم من! تو در تهران زردشتیان را مکرر ملاقات می‌کنی. از قول من بگو ای زردشتیان! ای برادران و هم‌وطنان و هم‌جنسان و هم‌زبانان ما! ما نمی‌دانیم که به چه زبان از شما عذرخواهی بکنیم که امروز از نادانی به هواخواهی و ارادت دشمنان مال و جان و وطن خودمان، یعنی تازیان، انواع و اقسام مصائب و بلیات را در حق شما روا دیده‌ایم. الآن که کمال‌الدوله پردهٔ جهالت را از پیش نظر ما برانداخت و اسرار حقیقت را بر ما منکشف ساخت، به کردار خودمان هزار هزار افسوس می‌خوریم. بعد از این نسبت به شما مهربان‌تر از برادر و پدر خواهیم شد و در طبایع خودمان تقلید به اخلاق حمیدهٔ شما و آباء و اجداد شما خواهیم کرد؛ احیای پیمان فرهنگ را و قوانین مهادیان را و دین زردشتیان را در ایران تعهد نمی‌توانیم کرد چون که این پیمان و قوانین و دین اعمار خودشان را به انجام رسانده‌اند؛ اما تخلُّق به اخلاق شما و نیاکان خودمان را تعهد می‌کنیم. بعد از این شما را برادران خودمان خواهیم شمرد و شما را از خودمان جدا نخواهیم دانست چون که فقط امروز فهمیدیم که ما فرزندان پارسیانیم و بر ما تعصب پارسیان فرض است نه این که تعصب رهنزان تازیان؛ یعنی تعصب وطن و هم‌جنسان و هم‌زبانان فرض است نه این که تعصب دین، چنان که شعار فرنگیان است. دین را پوچ می‌شمارند و تعصب وطن و عشیره را علامت غیرتمدنی و باعث نیکامی می‌دانند؛ بعد از این الواط و اشرا را رفتار خودشان را در حق شما تغییر داده نسبت به شما مثل برادران رؤوف و مهربان خواهند شد و اگر مجالس تعزیه هم مثل تیاترهای فرنگستان در ایران بر پا بکنیم، مصائب و بلیات شما را به رشتهٔ نظم و نثر کشیده در آن‌ها ذکر خواهیم کرد [و] نه مصائب بیگانگان را و به اطفال شما در مدارس تربیت داده، ایشان را به خدمت پادشاهی برداشت خواهیم کرد و بر ایشان مهمات رجوع خواهیم نمود و به ایشان در هر طرف از اطراف مملکت حکومت خواهیم داد که در اجرای عدالت و انصاف نسبت به زبردستان موافق شیمهٔ مرضیهٔ نیاکان خودشان رفتار کنند و در وطن دوستی و خسروپرستی و جفاپیشگی و رنج‌کشی سرمشق مسلمانان گردند و بر جهانیان ثابت نمایند که ایشان از نژاد آن نیانند که در حق او گفته شده است:

ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود

فریدون فرخ‌فرشته نبود

تو داد و دهش کن فریدون توئی

به داد و دهش یافت آن نیکوئی

برادر مکرم من! تو تعجب مکن که من به پارسی‌نژادان اسناد این قدر صفات مملوحه می‌کنم. انکار

نمی‌توان کرد که پارسی‌نژادان از زرتشتیان بلکه کلّ فارسی‌زبانان ایران از مسلمانان بالفطره در حُسن اخلاق و اطوار سرآمد کلّ ملل‌اند. در باب نیک‌نفسی و خوش‌خلقی و اطاعت کیشی و اخلاص‌مندی و خسروپرستی ایشان این دلیل کافی است که به‌واسطه همین صفات معدوده از دور غلبه عرب‌ها به چنگ سلاطینِ دیسپوتیه افتاده تا امروز به انواع و اقسام جور و ستم دیسپوت‌ها و عمال بی‌مروت ایشان متحمل و صابرند و هرگز مثل سایر امم دنیا در فکر آزادی نیستند، با وجودی که امروز در اغلب اقالیم کره زمین اختیار سلطنت دیسپوتیه یا بالکلیه موقوف شده است یا کم‌وبیش نقصان پذیرفته است.

## مکتوب سیم

برادر مکرم من، اَدَامَ اللّٰهُ اِئْتَابِكُمْ! امروز خرابی کلّ دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورپا خصوصاً به واسطه ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولد ادیان است و از اینجا ادیان به یورپا مستولی شده است و به واسطه مواعظ وصیّان و امامان و نبیان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان ایشان کوشیده‌اند و در اعتقاد مردم به درجه مقدّسی و ولایت رسیده‌اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیّه بالیقین و در اجرام علویّه علی الظاهر وجودی بالاتر از آن متصوّر نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیّه خودشان بالکلیه از درجه شرافت و اعتماد انداخته؛ تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته، در امورات و خیالات اصلاً آن را سند و حجّت نمی‌شمارند و نقل را همیشه بر عقل مَرَجّح و غالب می‌دانند. مثلاً عقل انسانی به قوّت علوم عقلیه قبول نمی‌کند که<sup>۱</sup> پیغمبر به آسمان رفت و قمر را مُشَقّ کرد ولیکن اولیای دین و امامان ما می‌گویند که به تحقیق و حکم عقل اعتماد نباید کرد. حقیقت همان است که صحابه تصدیق کرده‌اند و با تواتر به ما رسیده است.

طوایف اسلام بلا تصوّر و تعقل قول ایشان را معتبر می‌شمارند و در امثال این گونه امور هرگز عقل را حاکم نمی‌دانند. پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی رو خواهد داد که عقل انسانی کلیّه، خواه در آسیا، خواه در یورپا از حبس ابدی نجات یابد و در امورات و خیالات تنها عقل بشری سند و حجّت گردد و حاکم مطلق شود نه نقل.<sup>۲</sup>

برادر مکرم من! اغلب ساکنین مملکت عثمانیه و ایران طوایف اسلام‌اند. تو نباید که به دین ایشان بچسبی و نباید که به ایشان بگویی اعتقاد شما باطل است و شما در ضلالت هستید باید چنان و چنان اعتقاد را داشته باشید. شیوه هدایت و ارشاد و شیوه راهنمایی و تعلیم چنین نیست. تو بدین شیوه ناملایم برای خود هزار قسم مدّعی و بدگو خواهی تراشید و به مقصد خود هم نخواهی رسید. هرکس از ایشان از روی لجاجت و عناد حرف تو را بیهوده و دلایل تو را پوچ خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بی‌جا خواهد شد. تو دین ایشان را در کنار بگذار و در خصوص آن‌ها هیچ حرف مزین، ارشاد را چنین آغاز

۱- رجوع شود به «الفبای جدید و مکتوبات»، صفحات ۲۸ تا ۲۹۴

۲- رجوع شود به «الفبای جدید و مکتوبات»، صفحات ۲۹۰ تا ۲۹۵

کن:

در تواریخ قدمای ما تاریخ ایجاد این دنیا را هفت هزار سال می‌شمارند؛ اما امروز به‌موجب براهین قطعیّه بر ما ثابت شده است که ایجاد این دنیا از کرور هزار سال نیز زیاد است و قبل از ادیان اهل کتاب، ادیان متعدّدّه باطله در دنیا ظهور داشته است، از قبیل دین بت‌پرستی و آتش‌پرستی و برهمنی و کثرت آلهه یونان و امثال آن‌ها. پس عقل انسانی متخیر است که آیا به چه سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل از ظهور ادیان اهل کتاب پایدار و برقرار گذاشته است؟

از تصور این حیرت، عقل انسانی ناچار حکم قطعی خواهد کرد که خداوند عالم در ظهور آن ادیان باطله و در بقای آن‌ها هرگز مداخله نداشته است بلکه همه آن‌ها را مردمان زیرک و ریاست‌طلب به جهت نیل مقاصد خودشان احداث نموده‌اند. وقتی که بطلان ادیان قدیمه به پیروان دین اسلام روشن و مبرهن گردد، ایشان خودبه‌خود و بلااختیار دین خودشان را نیز از آن‌ها قیاس خواهند کرد و خواهند فهمید که اگر دین حق در دنیا لزوم می‌داشت، چرا چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحقّی نفرستاد که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی؟ مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق به او نمی‌داشت؟ یا مگر تا آن زمان خوابیده بود، بعد بیدار شده، دید که ادیان باطله دنیای او را ملوّث کرده‌اند، آن وقت به فکر فرستادن رُسل برحق و کتب سماویّه برافتاد؟!

برادر مکرم من! خطای ما تا امروز در شناختن حق از باطل و تمییز دادن راست از کج از این رهگذر است که ما همیشه دو قضیه مغایره را به همدیگر مخلوط کرده یک قضیه می‌شماریم و حال آن‌که این دو قضیه مغایر یکدیگرند. یکی از آن‌ها علم است و دیگری اعتقاد؛ مثلاً علم حکم می‌کند که نابالین اول بود و به مسکو هم رفت و عاقبتش چنان و چنان شد. در این باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد چون که قضیه مبنی بر علم قطعی است و هر قضیه که محتاج به دلیل و ثبوت نباشد و یا این که دلیل و ثبوتش قطعی باشد علم است، دخل به اعتقاد ندارد. از طرف دیگر، بنا بر اخبار اولیای دین، ما اعتقاد می‌کنیم که حضرت موسی به کوه طور رفته با پروردگار عالم مکالمه کرد و عصای خود را بر احجار زد چشمه‌ها جاری شد و امثال‌ذلک. این قضیه محتاج به دلیل و ثبوت است و دلیلش هم اگر باشد به هیچ‌وجه قطعی نمی‌تواند شد. پس ما این قضیه را نباید علم بشماریم. باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و

از روی اعتقاد نه از روی علم به آن باور بکنیم ولیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از اقسام علوم می‌شمارند. چنان‌که می‌گویند علم تفسیر احادیث و علم کلام و امثال آن‌ها و بعد از آن فیزیک و ماتماتیکا و جغرافیا و نجوم و امثال آن‌ها را نیز از علوم تعداد می‌کنند. گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است و حال آن‌که مغایرت این آخرین از اولین [از] آفتاب روشن‌تر است، ما باید اولین را از امور اعتقادیّه حساب بکنیم و تنها آخرین [را] از امور علمیّه بشماریم.

برادر مکرم من! باید دانسته باشی که هر دین متضمن سه گونه امر مختلف است: اعتقاد و عبادات و اخلاق؛ مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین است. اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرعاند از برای آن‌که آدم [صاحب اخلاق حسنه بشود ما را لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که] باید صاحب اخلاق حسنه و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سَخَط و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا این‌که ما نیز به اخلاق او اِتِّصاف بجویم و این وجود را پروردگار عالم و خالق کائنات می‌نامیم. بعد از آن که این چنین وجود را فرض کردیم و او را مستوجب تعظیم و ستایش شمردیم، لازم می‌دانیم که رسوم تعظیم و ستایش را نسبت به او به عمل بیاوریم از قبیل نماز و روزه و حج و زکات و امثال ذلک و بعد از آن که این چنین وجود را فرض کردیم و رسوم تعظیم و ستایش را در حق او به عمل آوردیم لازم می‌شماریم که به رحمت او امیدوار بشویم و از سَخَط او بترسیم. بعد از آن که به رحمت این چنین وجود امیدوار شدیم و از سَخَط او بترسیدیم لازم می‌انگاریم که متخلّق به اخلاق حسنه او بشویم و هرگز مصدر سیئات نباشیم تا این‌که مستحق رحمت او بگردیم و مستوجب سَخَط او نشویم. پس اگر ما وسیله‌ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التَّعظیم و التَّعَبُّد، صاحب اخلاق حسنه بشویم، آن وقت فروعاً دوگانه اصل مقصود که عبارت از اعتقاد و عبادات است از ما ساقط است.

در اکثر ممالک یورپا و ینگی دنیا انتشار علوم، مردم را به جهت اِکْتِسَاب حُسن اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دوگانه هر دین است مستغنی داشته است؛ اما در آسیا علوم انتشار ندارد و بدین جهت فروعاً دوگانه شقوقات و زواید لائِحُصی پیدا کرده است و بر اصل مقصود به شدتی غلبه نموده است

۱- مطالب داخل کروش از قلم نسخه نویس افتاده بود که با استفاده از نسخه ترکی تصحیح شد.

که راه انتشار علوم به واسطهٔ آن‌ها بالمرهٔ مسدود شده است.<sup>۱</sup>

برادر مکرم من! جمیع مطالب این مکتوب را و هم آن دو مکتوب سابق را از تلقین مصنف کمال‌الدوله بالمشافهه یاد گرفته به تو نوشته‌ام. امیدوارم که معتبر شمرده باشید و از تلقین مصنف یکی هم بیان سببیت بر وجود و دلیل بطان آن است که در این مکتوب آخرین به تحریر آن اقدام می‌کنم.

هر وجود مستلزم سبب است زیرا که هیچ وجود خودبه‌خود به عرصهٔ وجود نمی‌تواند آمد. پس این کائنات که وجود است در وجود خود محتاج به سبب است و همان سبب صانع آن است.

این عقیده‌ای است که به واسطهٔ آن مُشرعون در مقابل حکمای طبعیین برای اثبات الوهیت استدلال می‌کنند.

به ردّ این عقیده، طبعیین جواب می‌دهند: در این صورت خود سبب نیز به حیثیتی که وجود است باید مستلزم سبب دیگر باشد و آن سبب دیگر نیز هکذا هلمَّ جرّاً بلاتنها و این کیفیت منافی عقل است زیرا که به حکم عقل سلسلهٔ سبب‌ها باید درجایی توقف بکند و الاً تسلسل لازم می‌آید. پس به حکم عقل استدلال مُشرعین در باب این که هر وجود باید مستلزم سبب باشد باطل است.

و فی الواقع سستی استدلال سببیت بر وجود اظهر من الشمس است. طبعیین به مُشرعین می‌گویند [که] سلسلهٔ سبب‌ها باید بلاتنها امتداد یابد؛ یا باید شما درجایی توقف بکنید و معترف باشید که وجودی از وجودها مستلزم سبب نیست. در صورت اولی تسلسل لازم می‌آید، در صورت ثانی سببیت بر وجود رفع می‌شود و ثابت می‌گردد که وجود بی سبب تواند شد. پس به چه دلیل ما تصدیق نخواهیم کرد که همان وجود بی سبب، خود این کائنات مرئی و محسوس است نه وجود موهوم و مظنون؟ و به چه تمسک شما خواهید گفت که به وجود کائنات باید سببی مقدم باشد و از آنجا که به اعتقاد ما و شما درجایی توقف ناگزیر است در آن صورت آیا به تجویز خرد خرددهان سزاوار نیست که در وجود خود این

۱- از اول مکتوب سیم تا اینجا عیناً از حرف‌های ملکم است. در آرشیو آخوندزاده یادشتهایی وجود دارد که نوشته وقتی ملکم از عثمانی به تهران می‌رفته در اواخر مارس ۱۸۷۲ این مطالب را به او گفته است. رجوع شود به «الفهای جدید و مکتوبات» صفحه ۲۱۶ تا ۲۸۸ و صفحات ۲۹۴ تا ۲۹۶ به علاوه آخوندزاده در یادداشت بی‌تاریخی به نام ملکم که هرگز برای او فرستاده نشد خطاب به او نوشته است: «چیزها در ملحقات از خود شما به یادگاری داخل شده است. فی دامن به خاطر دارید یا نه» همانجا صفحه ۳۳۲  
۲- یعنی بر همین قیاس، به همین ترتیب.

کائنات توقف بکنیم؟ مشرّعون از ردّ این اعتراض عاجز شده ناچار جواب می دهند:

ما وجود را بر دو قسم می دانیم. یکی از آن‌ها ممکن‌الوجود است که این کائنات است و این مستلزم سبب است، دیگری واجب‌الوجود است که جناب باری است و این مستلزم سبب نیست. نعم، ما از خوف تسلسل لایبّیتم که درجایی توقف بکنیم. پس ما در ممکن‌الوجود که این کائنات است توقف نمی‌کنیم چون که آن مستلزم سبب است، بلکه در واجب‌الوجود که جناب باری است توقف خواهیم کرد که سبب ممکن‌الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست. پس بدین دلیل اثبات الوهیت دشوار نمی‌شود.

این دلیل را در صورتی معتبر می‌توان شمرد که وجه انقسام وجود بر ممکن و واجب معتبر باشد. ملاحظه بکنیم که مشرّعون به چه اعتبار، وجود را بر ممکن و واجب منقسم می‌سازند. ایشان می‌گویند:

ما اشیاء را محتاج به سبب می‌بینیم، مثلاً نطفه محتاج به والد است و حبه محتاج به درخت است. پس این کائنات که مجمع اشیا است مستلزم سبب می‌باشد. در این صورت، کائنات ممکن‌الوجود می‌شود و توقف در آن ممتنع می‌گردد. بدین تصور، ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد و در آن واجب‌الوجود است که در وجود خود محتاج به وجود دیگر نیست اما خودش سبب ممکن‌الوجود است که عبارت از این کائنات باشد و در این وجود واجب توقف خواهیم کرد و آن را سبب کلّ ما سوا<sup>۱</sup> خواهیم شمرد.

طبیعیون این اعتقاد را بدین دلیل از درجه اعتبار ساقط می‌سازند؛ اشیاء در تنوعات و انتقالات خود محتاج به سبب است نه در ماهیت و ذات خود؛ مثلاً نطفه و حبه در تنوع و انتقال خود از یک حالت به حالت دیگر محتاج به والد و درخت است نه در ماهیت و ذات خود. تنازع ما در تنوعات و انتقالات نیست، مراد ما از وجود، ماهیت اشیا است و این ماهیت من حیث آن‌ها وجود ضدّ عدم صرف است و من حیث الکلّ، وجود واحد و کامل و محیط است یعنی جامع ماده جمیع کثرات است و کثراتش



در تنوعات و انتقالات خود محتاج به یکدیگرند. پس ماهیت اشياء واجب الوجود است و کائنات که مجمع اشياء است من حیث الماهیه محتاج به ماهیت دیگر نیست و مستلزم سبب نیست و کائنات را من حیث الماهیه ممکن الوجود نمی توان شمرد و محتاج به سبب نمی توان انگاشت و الا تسلسل در برابر چشم است.

حقیقت این است که بیان شد. صاحبان این عقیده را آتالیست می نامند؛ یعنی منکران صانع و دین و ایمان و اغلب مردم بر مصنف نسخه طعنه می کنند که در دنیا بی دینی و بی ایمانی باعث ناامیدی است از حیات آخروی و سعادت سَرمَدی و می گویند مگر نصیب ما از حیات دنیوی همین پنج روزه تعیش است و بس؟

چه باید کرد؟ مصنف چه تقصیر دارد که دین و ایمان با علم و حکمت دو حالت متناقض اند که هرگز در یک ذات جمع نمی توانند شد؟ اگر آدم دین و ایمان داشته باشد، عالم و حکیم شمرده نمی شود و اگر علم و حکمت داشته باشد، دین دار و مؤمن نخواهد بود. هر که طالب دین و ایمان است باید اصلاً به گرد معرفت نگردد و هر که طالب معرفت است ناچار و بلاختیار باید از دین و ایمان مهجور شود. از یک طرف اولیای دین اسلام با شدت تمام تأکید می کنند که ما دین و ایمان را باید ترک نکنیم تا این که از امید حیات آخروی و سعادت سَرمَدی محروم نشویم. از طرف دیگر علما و حکمای یورپا فریاد می زنند که ما باید از عالم بربریت و وحشیت و جهالت بیرون بیاییم.

اگر به حرف اولیای دین اسلام گوش بدهیم و [دین و ایمان داشته در دنیا چند روز با امید حیات سَرمَدی زندگانی بکنیم] <sup>۱</sup> باید لامحالّه از انوار علوم و سیویلیزاسیون محروم بشویم چنان که هستیم و اگر به حرف علما و حکمای یورپا گوش داده، قدم به دایره علوم و سیویلیزاسیون بگذاریم و طالب نجات از بربریت و وحشیت و جهالت باشیم، در آن صورت خداحافظ دین ما و آرزوهای شیرین ما که در شوق دیدار حوران بهشتی می داریم، یعنی در آن صورت امید حیات آخروی و سعادت سَرمَدی خودبه خود زایل می شود. خوشا به حال کسی که این دو حالت متناقضه را در ذات خود جمع تواند کرد؛ اما به نظر من مُحال می آید. تا امروز ترجیح ما به حرف اولیای دین بوده است و به خاطر دین و ایمان از هجرت تا

۱- عبارت داخل کروشه در یکی از نسخه های فارسی آمده است.

امروز مرتکب چه نوع امور شنیعه شده‌ایم که ذکر آن‌ها وحشت‌افزا است از قبیل سوختن کتب خانه‌های علوم که از ملل تربیت‌یافته مانده بود و از قبیل سَفْکِ دِماء و امثال ذلک و دین و ایمان خودمان را نگاه داشته‌ایم با شرکت بربریّت و وحشیّت و جهالت که نتیجه دین و ایمان است و اگر بعد از این نیز همین ترجیح باقی باشد، حالت ما هرگز تغییر نخواهد یافت و ترقی برای ما در دنیا از ممتنعات است و حُسنِ اخلاق برای محال است.

دیگر، مصتّف نمی‌خواهد که مردم آنالاست بشوند و دین و ایمان نداشته باشند، بلکه حرف مصتّف این است که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر پراتستانتیزم محتاج است. پراتستانتیزم کامل، موافق شروطِ پروقره و سیویلیزاسیون، متضمّن هر دو نوع آزادی و مساوات حقوقیه هر دو نوع بشر، مخفّف دیسپوتیزم سلاطین مشرقیه، در ضمن تنظیمات حکیمانه و مقررِ وجوبِ سواد در کلّ افراد اسلام ذکوراً و اُناتاً.



وزة:لم



اهلاک: کشتن	آب: پدر
اوان: هنگام	ابدان: بدن‌ها
اونی ویرسیت: دانشگاه	این: پسر
ایصال: رسانیدن	اِصاف: واجد صفتی شدن
ایضاحات: جمع ایضاح، توضیحات	اجوبه: جواب‌ها
اینکوویزیسیون: انکیزیزیون، تفتیش عقاید	احتجاج: دلیل آوردن
ایون: ماه ژوئن میلادی	احصا: حساب، شمارش
آتا ایست: کافر	احیان: موارد
آزیا: آسیا	اختلاجات: جنبیدن غیر ارادی اعضا بدن
آفستریا: استرالیا	ادبار: روبرگرداندن
باسمه خانه: چاپخانه	اراثت: نشان دادن
بالمَره: تماماً	ارزیز: نوعی از مواد معدنی سپید رنگ
بالمشافهه: زبانی	اشترا: خرید
بایعان: خریداران	اشهب: خاکستری
بروات: جمع برات	اشهر: مشهورتر
بکای: بکاء، گریه	اصفیا: جمع صفی، برگزیدگان، پاکان
بلادت: بلاهت، کندذهنی	اعقل: عاقل‌ترین
بلجیک: بلژیک	اعمار: زندگانی
بلدان: شهرها	اعمال: نواحی
بلیات: جمع بلیه، رنج و سختی	افراد: جمع فرد، ایبات
بلیغه: سخنرانی رسا	افک: دروغ، بهتان
به سند: به حکم سند	افواج: جمع فوج، گروه‌ها
بیاغرافیای: بیوگرافی	اکناف: پیرامون، جوانب
بیج: حرامزاده	السنه شرقیه: زبان‌های شرقی
بیکلریگی: بزرگ شهر	الف لیله: هزار و یک شب
پاپا: پاپ	الکازمین و ناحیه
پاتریوت: میهن پرست	الجالسه مؤثره: تأثیر همنشینی
پارلامنطه: پارلمان	امائل: جمع امثل، مشابه
پراتستانترم: تحول در دین	انات: بانوان
پرپوچ: کلام بیهوده و مزخرف	اهباء: گرد و غبار

توصل: نیک بهم پیوستن	پروغریسیان: ترقی طلبان
توقیعات: فرمان شاهی	پروقره: پروگره، ترقی
تیسر پذیر: میسر و ممکن	پنزور: متفکر
جَبان: ترسو	پولیتیکه: پولیتیکی
جِبلی: ذاتی	پوئزی: شعر
جبهه سا شدن: پیشانی بر خاک مالیدن	تیسیر: انجام
جحیم: دوزخ	تازگی: دوباره
جسر: پل	تپان: مضطرب
جفر: غیب گوئی	تبععات: تفحص و تجسس
جمجاه: پادشاه بلندمرتبه	تحریض: برانگیختن، تحریک
جنگل: جنجال	تخویفات: جمع تخویف؛ ترساندن
جهرأ: آشکارا	تذرو: قرقاول
جواری: جمع جاربه، کنیز	ترفیه: در رفاه و آسایش قرار دادن
جودت موافق: روانی کلام	ترقیم: نوشتن
جوف: داخل، میان هر چیزی	تزئید: افزون کردن
جید: خوب و نیک	تشدد: درشتی کردن
جیفه: مردار	تصنیفات: نوشته‌ها
چنگه: یک مشت	تضوء: نورانی بودن، روشنایی
حبه: بذر	تعاقب: پیروی کردن
حباله: قید	تعذیر: تنبیه
حطمه: آتش سخت سوزان	تعین: به چشم دیدن
حمیم: دوست	تغلب: سیطره و پیروگی
خازن: نگهبان	تعیظ: خشم گرفتن
خبرت: آگاهی، بصیرت	تفوق: برتری، غلبه
خدّام: جمع خادم، خدمتگذاران	تکلیفات: جمع تکلیف؛ چگونگی
خدیبوی: پادشاهی	تکون یافته: به وجود آمده
خرق: معیوب	تموج: موج زدن و تلاطم
خشیت: ترس	تناکح: مزاجت کردن
خصیه: خایه	تھاؤن: سستی، خوار و سبک شمردن
خصوصیت: دوستی	تورکمانان: ترکمن‌ها

سائل:سؤال کننده	خلجان:لرزش
سبط:نوه	خفافس:حشره‌ای بدبوی شبیه سوسک
سپرستیون:خرافات	خیال:فکر
سجج:نشان و مهر	داعیه:آرزومند، مدعی
سَخَط:هراس	دَقی:خرده
سراج:چراغ	دنایر:دینارها
سعیر:زبانۀ آتش	دهری مذهب: خداانگاری طبیعت
سُفکِ دِماء:ریختن خون‌ها	دهن:روغن
سفاین:جمع سفینه، کشتی‌ها	دهور:جمع دهر؛ زمان
سفلیه:پایین و پست	دوچار:دچار
سفینه:کشتی	ذاتُ اللّٰه:شعله
سقر:آتش ذوب کننده	ذَبّ:گداخته
سگان:ساکنان	ذَرّ:روز اَلست
سکولاریسم:جدایی سیاست از دین	ذگر و قَرَج:کیر و گُس
سلک:روش، رشته	ذمیمه:زشت، نکوهیده
سماع:شنیدن	ذوات:دارندگان
سئی:قبیح و زشت	رادیع:بازدارنده
سیاست:تنبیه	رحیل:سفر، کوچ
سیری:سوریه	رطل:واحد وزن
سیویلیزه:تمدن	روح تلغرافی:روح تلگرافی
شاخسی واخسی:شاه حسین! وا حسین!	روولسیون:شورش
شافی:نجات دهنده	ریاض رضوان:باغ بهشت
شربی:شرابخواره	ریم:روم
شقاوت:بدبختی	زقوم:درختی در دوزخ
شقوقات:شکافگی و پراکندگی	زنادقه:منافقان
شندف:دهل	زنان سَترون:نازا
شویتسیا:سوئد	زنبورک:توپ کوچک
شیم:خلق	ژنگ:زنگ
شیمه:شیه، روش	سَبْکساری:پستی و بی‌مایگی
صدع:سردرد	سالفه:سالف، ایام گذشته



صلبه: جامد	فزیکا: علوم طبیعی
صمّا: سخت و محکم	فصد: حجامت
صوامع: صومعه‌ها	فطانت: هوش
صورنا: سورنا، نایی که در جشن می‌نوازند	فلسی: پیشیزی
صیت: آوازه	فنا تیرم: تعصب دینی
ضجر: آندوه	فیزیقا: فیزیکی
طغرا: نامه با خط خوش را گویند	قازی: گازی
طوعاً یا کرهاً: خواسته یا ناخواسته	قامیدیا: کمدی
ظلام: مطلق ظالم، بسیار ستمگر	قایح و ذمائم: زشتی و بدی
ظهر: پشت	قبه: حباب
عاصیه: زن نافرمان	قرتیکا: کرتیک، نقد
عبد مُذنب: بنده گناهکار	قروح: زخم‌ها
عبرهً لِلنَّاطِرین: برای عبرت بینندگان	قفیز: پیمانه
عجزه: عاجز	قول: جناح
عراده: ابزار جنگ	قونسورواتوران: محافظه کاران
عقارب: عقرب‌ها	کلب: سگ
علویّه: بلند و برتر	کافّه: تمام مسلمین
عمدگی: ویژگی	کالعدم: کم گرفتن
عنقا: معادل سیمرغ برای عرب	کرّه ثانیه: دفعه دوم
غازیته: روزنامه	کرها: از روی کراهت
غرمانیا: آلمان	کریتکا: نقد
غزیدن: چهار دست و پا راه رفتن	کسوه: رخت و لباس
غل: زنجیر، بند	کهابنغی: آن چنان که شایسته است
غلاظ و شداد: سخت و استوار	کمون: نهان
غیبت کبری تامّه: غیب کبری	کنداوران: حکیم و دانا
فاقه: فقر، نیازمندی	کهانت: غیب گویی
فخامت نصاب: بلند مرتبه	کوپک اوغلی: پدر سگ
فرد: بیت	گشن بیخ: دارای ریشه ضخیم
فرس: ایرانیان، پارسیان	گولان: احمق‌ها
فرقی: فرقه‌هایی	لابد: ناگزیر

مروی است: روایت شده است	لابدیم: ناچاریم
مزبله: آشغالدانی	لاتحصی: بی‌شمار
مسدد: راست و درست	لاعن شعور: بدون وجود شعور
مسمی: نامیده شده	لامحاله: به ناچار
مشتهیات: جمع مشتهی، آرزو	لترتر: منابع ادبی
مشحون: سرشار	لظی: آتش سوزاننده
مشکو: حرمسرای شاهان	لهویات: ابزار سرگرمی و بازی
مصعد: تبخیر شونده	ماء معین: آب روان
مصنف: نویسنده	ماتماقیا: ریاضی
مطاع: کسی که مردم مطیع وی باشند	مالایطاق: آنچه که در قدرت کسی نباشد
مطمح: مورد نظر	ماماچگی: مامایی
معارک: جمع معرکه	مایور: برتر، پیشوندی جهت احترام
معاقب: عقوبت	مآل: عاقبت
معاودت: بازگشت	مترددین: رهگذران
معتضد: مباشر	متشرعون: دینداران ظاهری
معوق: معطل	متکون: به وجود آمده
مغازین: مغازه	متلون المزاج: دمدمی
مغنیان: جمع مغنی، آوازه خوان	متهور: شجاع
مفارقت: جدایی	متوفین: مردگان
مقرر: برقرارکننده	مجبول: سرشته شده
مقوی: تقویت کننده	مواجه: بحث همراه با پرخاش
ملاحده: کفار	محاربات: جنگ‌ها
ملک مسدد: فرشته راست‌گفتار	محرر: نویسنده
ملوث: آغشته	مخارج: منظور ته حلق است
منتقم: انتقام جو	مخالطت: اختلاط
منزل: نازل کننده	مخفف: تخفیف دهنده
منشآت: نوشته‌ها	مخلد: همیشه
منکوب: رنج دیده، دچار نکبت	مردکه: مرتیکه
منکوحه: عقد شده	مرضی: خوشایند
مهّمات: مسئولیت	مرنگ: رنگ شده

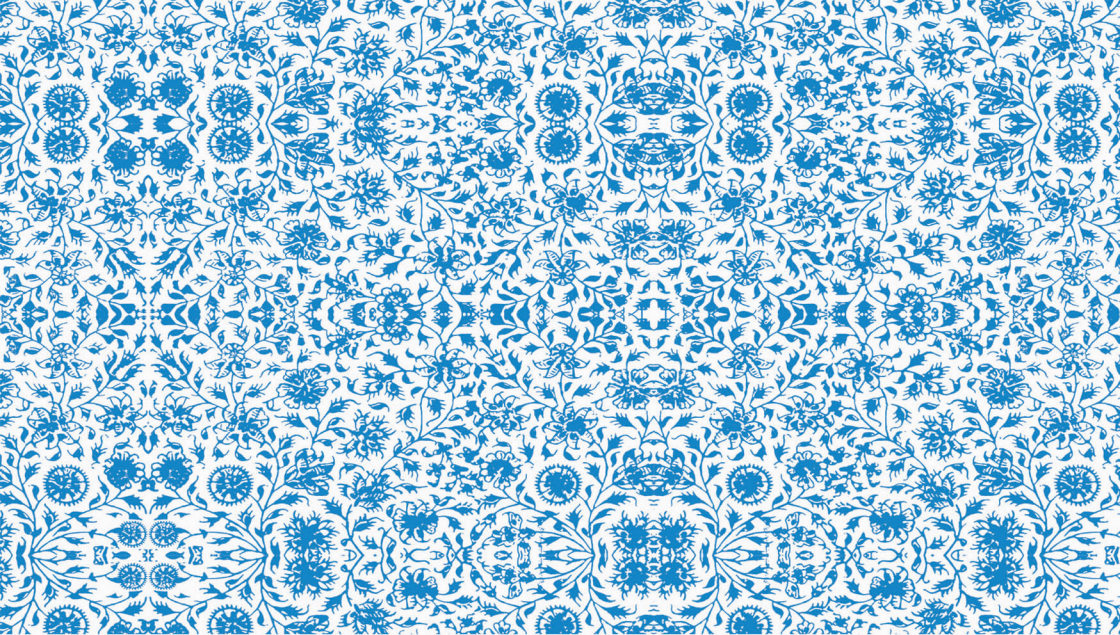
مؤنت: لوازم معیشت و نفقه  
 موافق: جایگاه‌ها  
 مودوعه: به ودیعه یا امانت نهاده شده  
 مورث: باعث  
 موزه: پاپوش  
 مولد الماء کبریتی: گاز هیدروژن سولفور  
 ناپالیون: ناپلئون  
 نار: آتش  
 نایم: خفته  
 نباش: نیش کننده  
 نذری: ترس  
 نسیاً مَنَسِیاً: فراموش شده  
 نسایج: رگ‌ها، نسج‌ها  
 نشأة: نشئه، سرخوشی  
 نهب: تاراج  
 نهج: روش  
 هاویه: سقوط در دوزخ  
 هدم: نابودی  
 هلیاغ: خارپشت نر  
 هیبت: ترس  
 ودایع: جمع ودیعه، سپرده شده  
 ورع: پارسایی  
 وظیفه: حقوق  
 وهّاج: فروزان  
 ویرسیتت: دانشگاه  
 ویزانتیان: مردم بیزانس  
 ویل ویل: ول ول  
 یابسه: خشک، بیس  
 یامخانه: چاپارخانه  
 ینگی دنیا: آمریکا

منبع



- آخوندزاده، میرزا فتحعلی، الفیای جدید و مکتوبات، گردآورنده حمید محمدزاده، ناشر: نشر احیاء، محل نشر: تبریز ۱۳۵۷
- آخوندزاده، میرزا فتحعلی، مقالات، گردآورده باقر مؤمنی، ناشر: آوله محل نشر: تهران ۱۳۵۱
- آخوندزاده، میرزا فتحعلی، مکتوبات، به کوشش باقر مؤمنی، ناشر: بی‌نام محل نشر: بی‌جا ۱۳۵۰
- آخوندوف، میرزا فتحعلی، مکتوبات کمال‌الدوله، ترتیب و پیشگفتار از حمید محمدزاده، ناشر: نشر علم، محل نشر: باکو ۱۹۸۵
- آخوندزاده، میرزا فتحعلی، مکتوبات کمال‌الدوله و ملحقات آن، به اهتمام علی اصغر حقدا، ناشر: باشگاه ادبیات، ۲۰۱۶
- آدمیت، فریدون، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ناشر: خوارزمی، محل نشر: تهران ۱۳۴۹
- آجودانی، ماشالله، مشروطه ایرانی، چاپ هشتم، ناشر: اختران، محل نشر: تهران ۱۳۸۶
- رضایی نازیک، مهدی، مقاله‌نگاهی به اندیشه‌های آخوندزاده، منتشره در پایگاه رسمی جنبش سکولار دموکراسی ایران
- نسخه خطی مکتوبات محفوظ به شماره کتاب‌شناسی ملی ۱۱۳۳ ف در کتابخانه ملی ایران





در تاریخ جنبش روشنفکری ایران، نام میرزا فتحعلی آخوندزاده به عنوان یکی از سرآمدان مؤثر بر این جنبش مطرح است که آثار و اندیشه‌های او بر نسل روشنفکران بعد از خود تأثیر جدی گذاشت، روشنفکرانی که از پایه‌گذاران یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی تاریخ ایران یعنی انقلاب مشروطیت بودند. آخوندزاده شخصیتی فراملی است که در طول عمر خود تمامی تلاشش را برای هموار کردن مسیر جامعه برای رسیدن به تمدن یا به قول خودش سیویلیزاسیون بکار گرفت و با گذشت بیش از صد و پنجاه از نگارش مهم‌ترین اثرش یعنی مکتوبات کمال‌الدوله که به «مکتوبات» اشتهار یافته است، این رساله همچنان ارزش محتوایی خود را حفظ کرده؛ گویی اعتبارش به درازای طول عمر تاریخی جوامع عقب افتاده مذهبی و استبدادزده خواهد بود

